

AL-

293
E2

COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES



0022034048

THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY



DUE DATE

SEP 30 1993

NOV 10 1993

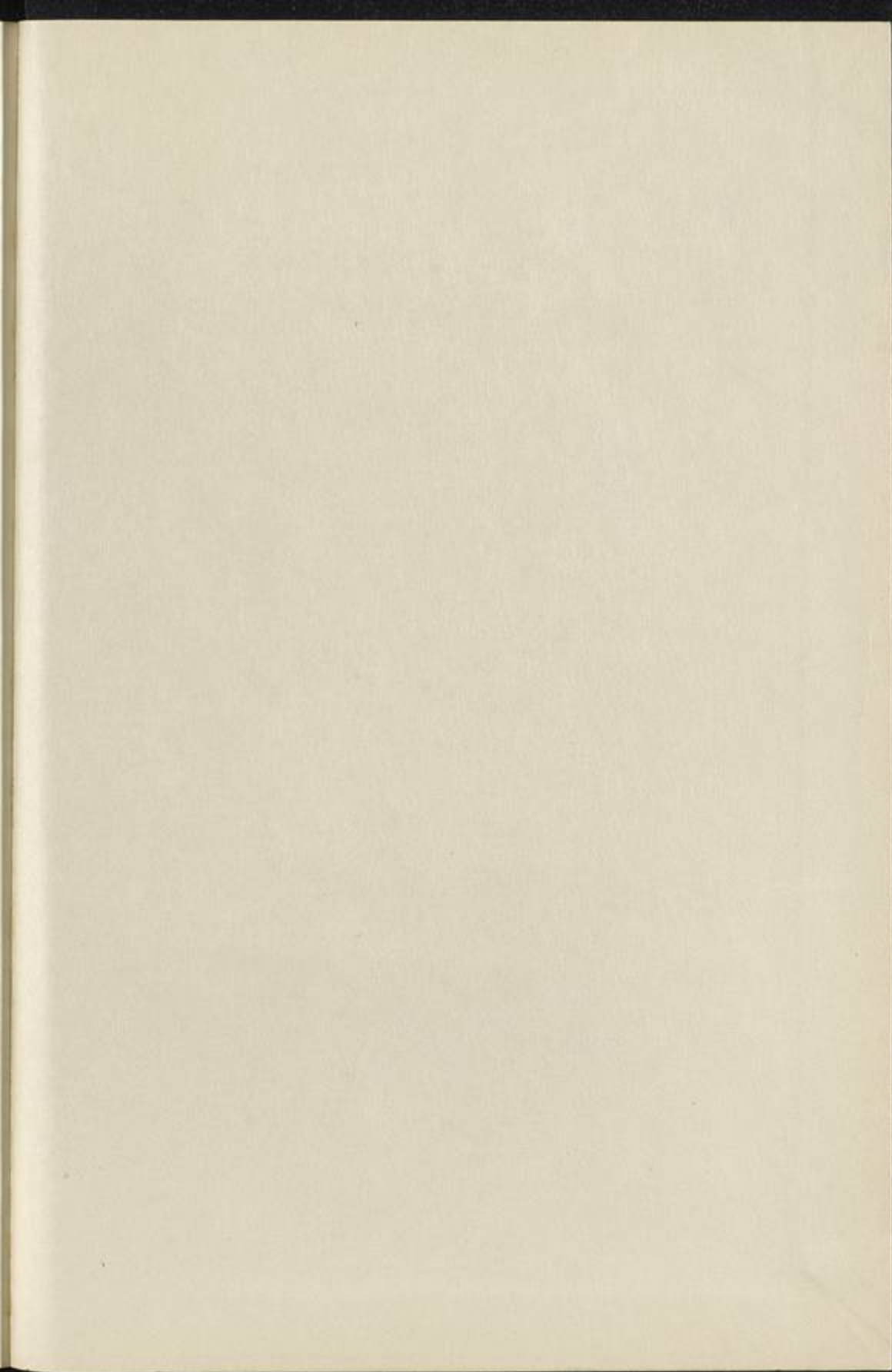
MAY 01 2003

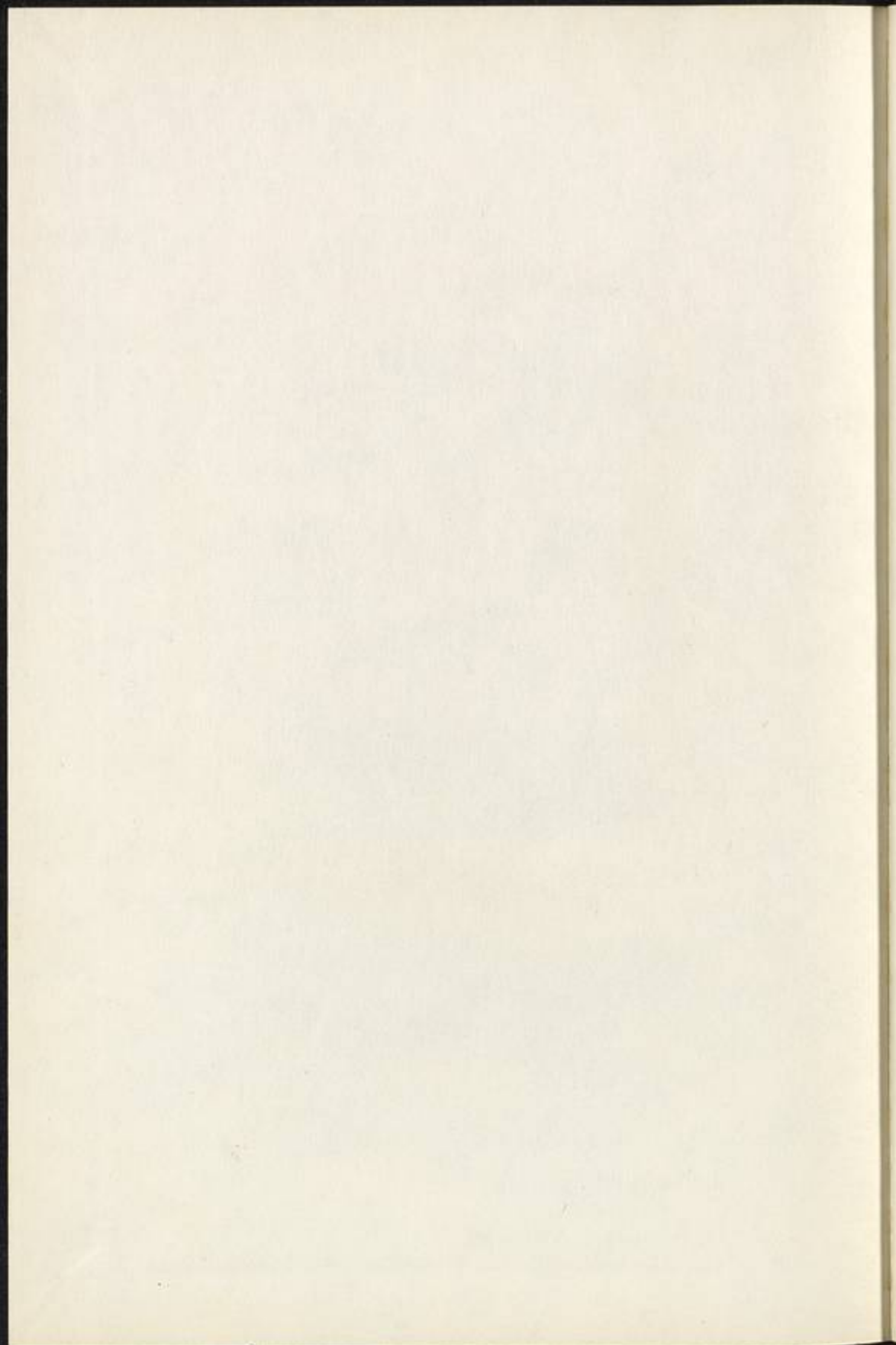
FEB 16 2009

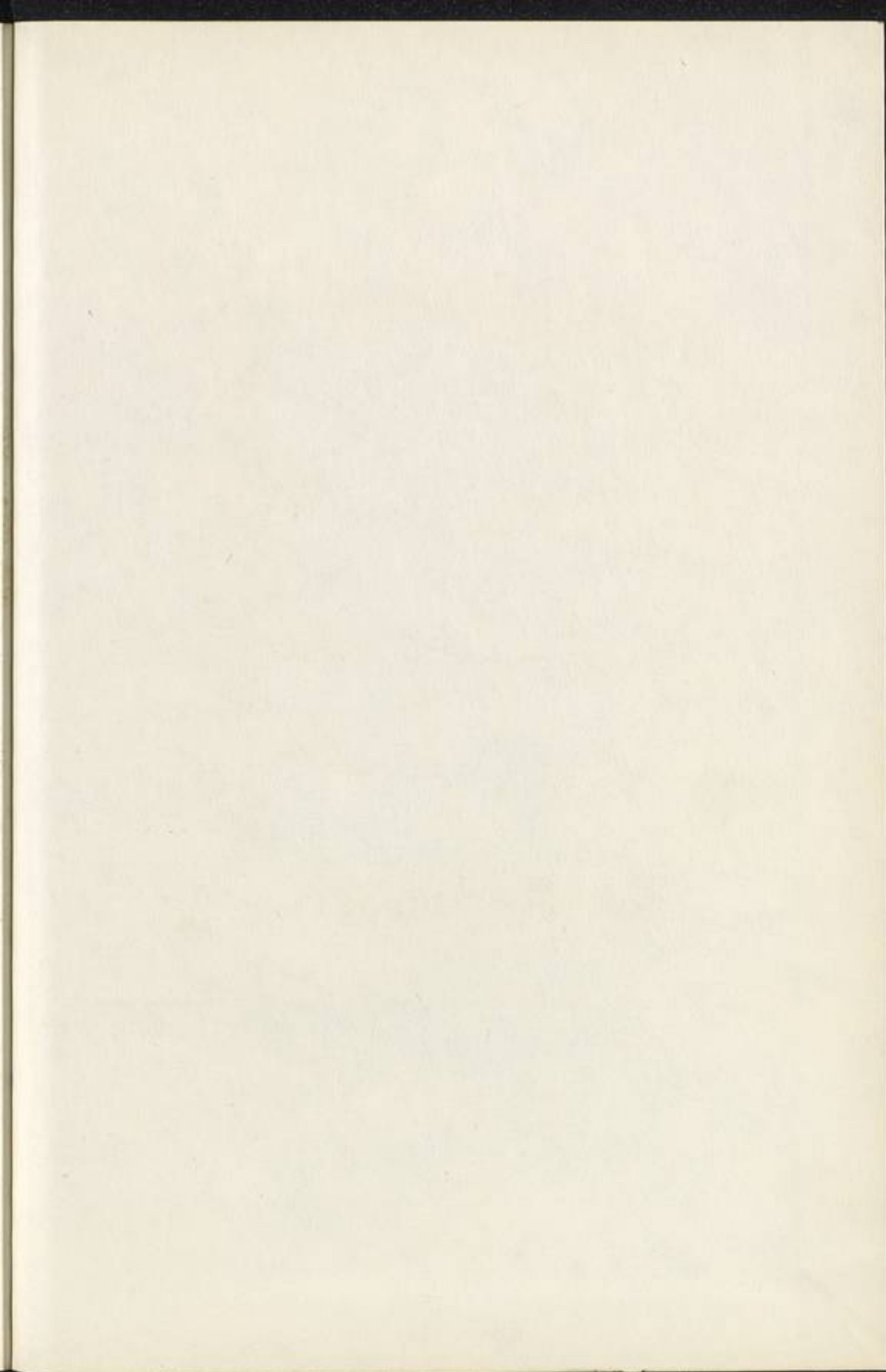
FEB 10 2009

201-6503

Printed
in USA







کتاب

الاستار و ستر الاستار

لابی بکر محمد بن کریم بن مجی البرک

تجارب سخیاری

«شیر بهمنیاری»

بکوشش

محمد تقی دانش پروا

نشریه شماره ۲۵ کمیسیون ملی یونسکو در ایران
بمناسبت هزار و یکصدمین سال تولد رازی

حق طبع محفوظ

۱۳۴۳



بها ۱۲۰ ریال

چاپخانه حیدری

893.7195
R2194

50809A

سر آغاز

در عرصه علم و ادب و هنر نوابغ و بزرگانی ظهور کرده اند که نه تنها در تکامل اجتماع خود اثر داشته اند بلکه فروغ دانش و هنر آنان بر سراسر گیتی پرتو افکنده و اقوام و ملل را بسوی کمال رهبری کرده است .

سازمان یونسکو این ستارگان درخشان آسمان علم و ادب و هنر را که تاریکیهای چهل و تفاق را از میان میبرند و بدوستی و آشتی و حسن تفاهم میان ملتها استحکام میبخشند بزرگ و گرامی می‌شمارد و هر سال در برنامه کار خود احترام و بزرگداشت دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان را قرار میدهد تا ضمن حق شناسی از جد و کوشش بیدریغ آنان در راه ترقی و تکامل بشر، دانش‌پژوهان و نوجوانان را بکسب فضائل برانگیزد . از این روی بنا به پیشنهاد کمیسیون ملی یونسکو در ایران کنفرانس عمومی یونسکو ضمن دوازدهمین دوره اجلاسیه خود تجلیل از ابوبکر محمد بن زکریای رازی متفکر و دانشمند عالیقدر ایرانی را مورد تصویب قرار داد و بهمه کشورهای جهان توصیه کرد تا در مراسم جشن هزاریکصدمین سال تولد اوشرکت جویند و عظمت نام بلند آوازه وی را که سرآمد اطباء و علماء دوران خود بوده با احترام شایسته‌ای تجدید کنند .

افکار فلسفی رازی که به حقیقت میگرائید و بر خرد و عقل تکیه داشت حاکی از روح بلند آن فیلسوف بزرگ است که با عقاید پیشینیان و فلاسفه یونان سازگار بود . حکیم و دانشمند بزرگوار در بیان عقاید خویش از قیود زمان تردید بدل راه نداد و افکار بلند خود را از طریق مباحثه و مکاتبه و تصنیف کتاب انتشار می داد .

در عرصه علم طب و علم شیمی وی پیشاهنگ عصر جدید تجربی بوده و شیوه نوین او در تطوّر و تکامل این دو علم اثری بسزا داشته است. آثار و تالیفات رازی که حاصل روش علمی و تجربی اوست در قرون گذشته بالسنه مختلف نقل شده و دانشمندان و پزشکان جهان متمدن همواره بدانها استناد میکرده اند.

کمیسیون ملی یونسکو خوشوقت است که دو اثر علمی رازی را یکی بنام «السيرة الفلسفية» و مجموعه کیمیایی «الاسرار» «سر الاسرار» بمناسبت هزار و یکصدمین سال ولادت او طبع و نشر میکند این مجموعه که نسخه اصلی آن بزبان عربی بوده و با این اسلوب تا کنون به چاپ نرسیده اینک بضمیمه «تجارب شهریاری» که ترجمه مانندی از آن است و گویادر سده پانزدهم میلادی تألیف شده بعنوان یادگار سالگرد هزار و یکصدمین سال او بدانشمندان و اهل تحقیق در سراسر جهان هدیه میشود امید است این خدمت ناچیز مقبول طبع صاحب نظران و دانشمندان افتد.

از استاد محترم و فاضل آقای محمد تقی دانش پژوه که بر حسب درخواست دبیرخانه کمیسیون ملی یونسکو زحمت چاپ این کتاب را بر عهده گرفته و بامقابل و تصحیح بوجه احسن آن را بزیر طبع آراسته اند با سپاس و امتنان یاد میکند.

رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران - علی اصغر حکمت

تهران - آذر ۱۳۴۳

پیشگفتار

دانشمند و فیلسوف و پزشک بیمارستانی و کیمیاگر و موسیقی‌دان و ادیب و دین‌شناس بزرگ ایران ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی (ری یکم شعبان ۲۵۱ - ری ۶ شعبان ۳۱۳) چنانکه ابوریحان بیرونی در فهرست آثار او می‌نویسد و ابن ندیم و ابن جلیجل و ابن اصبیعه و قفطی نیز گواهی می‌دهند (۱) چهارده یا دوازده کتاب در کیمیا و صنعت دارد که از آنها است:

کتاب الاسرار یا کتاب السر، کتاب سر الاسرار یا کتاب سر السر، کتاب سر الحکماء کتاب الرد علی الکندری فی رده علی الکیمیا، فی الرد علی محمد بن اللیث الراسلی فی الرد علی الکیمیائین و اثبات الصناعة، کتاب فی ان صناعة الکیمیا علی الوجوب اقرب منها الی الامتناع.

از میان این کتابها تا آنجا که من میدانم نسخه‌هایی از الاسرار و سر الاسرار در دست هست و گویا نخستین باریولوس روسکا **Julius Ruska** در مجله مطالعات درباره تاریخ علوم طبیعی و پزشکی از این دو کتاب بحث کرده (۲) و سر الاسرار (یا درست بگویم الاسرار) را از روی نسخه کتابخانه گوتینگن **Gottingen** آلمانی شرح و ترجمه کرده است (آلدو میلی ص ۱۳۶).

در ذریعه (۱۲ : ۱۶۵) آمده که سر الاسرار در سه باب است: نخست معرفة العقاقیر دوم معرفة الالات سوم معرفة التداویر و از نسخه‌ای که میرزا احمد فرزند حاج آقا جان حایری معاصر نوشته است در آن یاد شده است. از این نشانه‌ای که نگارنده ذریعه می‌دهد باید نسخه‌ای که او دیده همان الاسرار باشد که روسکا تر ترجمه کرده است نه سر الاسرار. چه در این

۱- در طبقات الامم صاعد اندلسی (ص ۸۳) و تمة صوان الحکمة بیهقی (ص ۸) از کتب کیمیائی رازی یاد نشده است.

۲- **Index Islamicus** ش ۵۲۴۸ و ۵۲۴۹ ص ۱۶۸ ج ۱ و ش ۴۶۸۱ ص ۱۴۷

ج ۲ - فهرست مصنفات رازی از دکتر محمود نجم آبادی ص ۲۶۰ - دیباچه چاپ تاشکند ص ۱۹۰ - مدخل تاریخ علم سارتن ۱ : ۶۰۹.

کتاب است که سه بخش دیده میشود دوتای نخستین کوتاه و سومی بسیار دراز نه سر الاسرار که بسیار کوچک است و تقسیمی آشکارا در آن نیست و از آلات هم در آن بحث نشده است (نیز آلدومیلی ص ۱۳۲) .

در مجموعه نسخه شماره ۱۰۸۷ دانشگاه (فهرست دانشگاه ۴ : ۱۰۳۷) ترجمه‌ای از شواهد الحجر رازی هست که در دیباچه آن آمده : «اما گفت بعده محمد ابن زکریا بتحقیق که بیشتر گذشت از برای ما پیش ازین هفت کتاب : اول آن کتاب **کتاب اثبات** در **صناعت الهیه** و **کتاب حجر** است و در اوست بیان چیزی که میباشد از اعمل و آیا جایز است که صیغ دهد صیغ دادن کاملی یانه . **ثالث کتاب تداییر** در **حجر** است آیا محتاج است بسوی تدبیر یانه و چه چیز است تدبیر حق . **رابع کتاب اکسیر** است و در اوست کیفیت اکسیر و آن چیزی که می‌بخشد اکسیر . **پنجم مراتب شرف صنعت** است بر سایر صناعات و زیادتی اهل او بر سایر ناس ورد بر قایلین بی هنر و بی خبر بر تجویز و کسبها . **ششم کتاب راحت** است و در اوست دعواها و سهل انکاریهای [اهل] صناعت و نزاع ایشان و ترتیب عمل . **هفتم کتاب تداییر** است که محتاج است بسوی او تجربه کنند [و] از آن چیزی که در کتاب راحت است . پس کتاب ما در این **جاه هشتمین** است که نامیده شده است به **کتاب شواهد** و در او هست رموز و عبر **حکما** آن چیزی که قصد کرده اند در او حق را از قول ایشان و تکلیف براین کتاب از برای خاصیتی است که از کتب متقدمین هست بسوی او در تمام صناعت . لیکن من گردانیدم این کتاب را شاهد البیان بر موافقت اولین بدرستی که احاطه نکردیم طریق ایشان را و هر چند که رموز اوست و شواهد عالم **امامی** باشد تعلیم دهنده از برای صناعت و پاکیزه کننده اقوال حکما به کلامی که مخلوط است بحشوی که احتیاجی نیست بسوی او بدرستیکه محتاج الیه قلیلی از کلام و اقوال ایشان است .

و گفته اند که توهم نکند یکی از شما بسیاری کلام ماهر گاه بشناسند چیزی را در بعد آن چیزی که شناخته شده است . پس بدرستیکه این نسبت بکمال است و دقیق تر شرح ما در شرح کتاب ما غرض و مطلب ما اینست .

پس ما ذکر می‌کنیم و قصد می‌کنیم باینکه افاده ایشان در این کتب دو فن است که دلالت میکند بر حجر و فنی است که دلالت میکند بر تدبیر و در می‌گیریم از او بواضح تر و کمتر از حیثیت مثال از جهت آنکه طول نیابد کتاب .

پس ازین سخنان هرمن و ارسطاطالیس و ماریه و ارسطویس و اسکندرو بطروس و مالیوس و بنوس و ذی مقرط و اسطالس و سرخس و افلاطون و وزیر خالد و دمیوس و هرقل و جالینوس و مقدیس و بلسوس و دوسم و ملاخس و اسطوس و اقرطیس و صراریس و ابوالوقر

وسالم حرانی و آندریای حکیم در حجر و تدبیر آن آمده است . عنوان «القول الثانی فی تدابیر الحجر» هم دارد .

از این ترجمه که ترجمه لفظی بسیار بدیست از متن عربی اگر در واقع از رازی باشد ترتیب کتابهای او بدست میآید .

همچنین درین مجموعه بندیست در « تدبیر حجر و اعمال او » از گفته رازی بفارسی و بندیست عربی از او بعنوان « سرالاسرار » که گویا از آن کتاب نباشد . در این فارسی سخنان آرس و جابر هست .

این دو کتاب فارسی چنانکه گفته ام باید ترجمه ای آنها بسیارید از کتاب التدبیر و کتاب الشواهد رازی باشد که در فهرستها از آنها یاد شده است

کتاب الشواهد رازی با کتاب المدخل التعليمی او در کلکته در ۱۹۲۷ با ترجمه و شرح انگلیسی به چاپ رسیده است (آلدومیلی ص ۱۳۶ - ص ۳۹ چاپ تاشکند) .

میدانیم که رازی دانشمند آشنای فلسفه و ادب و کلام و پزشکی روشی علمی بکار میبرد و با تجربت و آزمایش و ملاحظت سروکار داشته است . و این روش علمی و حب تحقیق و بررسی بوده است که او را و امید داشته است که در مواضع دینی هم دقت کند و گاهی کتابهایی بنویسد که موجب خشم دوستاران سنت مرسوم زمان شود و سرانجام کارش به تهمت بالحاد برسد و میان ظاهریان بد نام گردد و در کتابها از او بزشتی یاد کنند .

پیداست که او برای داشتن همین روش بود که با آزمایشهای کیمیایی پرداخته و عمری را درین صنعت صرف کرده و آثاری از خود بجا گذاشته و ردی بر منکران آن نوشته است . بویژه در ایندو اثر که اینک نشر میشود او باب کیمیای علمی را باز کرده و هیچ از نشانه های صوفیانه و عرفانی و رموز در آن نگذاشته است (آلدومیلی ص ۳۲) .

ارزش آزمایشهای او تا چه اندازه است چیزیست که دانشمندان و شیمی دانان امروزی میتوانند درباره آن داوری کنند و اگر هم نوشته های او را مانند سخنان کیمیا گران دیگر ارجی نباشد آنها میتوانند بگویند که صنعت و کیمیای رازی را در مراحل تطور شیمی نو چه مقامی است و او در رشته تحول این علم چه خدمتی کرده و ارزش تاریخی کار او چیست .

تنها چیزی که میتوان در اینجا گفت اینست که از رهگذر لغات و اصطلاحات علمی کار رازی با ارزش است و اگر هم گفته های امثال رازی را در صنعت کیمیا پایه ای نباشد پیداست که الفاظی نو و تعبیراتی تازه بکار برده اند و در تکوین زبان تمدن اسلامی کمک کرده اند بخصوص اینکه بسیاری ازین الفاظ فارسی است که دست نخورده یا با اندک تحریفی در متون عربی کیمیایی بکار برده شده است .

ترجمه‌هایی که از آثار رازی و دیگران بزبان فارسی شده است برای نمونه مانند تجارب شهریاری در فهم زبان فارسی و درک معانی لغات علمی بسیار سودمند و خود مدرکی است برای تدوین يك فرهنگ علمی فارسی و بسانکاتی در آنها روشن میشود که در فرهنگهای متداول و لغت نامه‌ها نیست .

پس از رهگذر لغوی این آثار را در هیچ يك از این دوزبان نباید فراموش کرد و در ساختن دستور زبان و لغت نامه فارسی بدانها باید نگرست و نکته‌ها اذ آنها برگرفت . سود دیگر این آثار در روشن ساختن مراحل تاریخی فرهنگ ایرانی و تمدن اسلامی است و با این آثار است که کوششها و مساعی دانشمندان ایرانی آشنای بزبانهای عربی و فارسی در پیدایی و کمال این تمدن و فرهنگ برای ما آشکار میشود و درمی‌یابیم که آنان در تاریخ تطور علم چه سهمی داشته‌اند .

پس این آثار را از رهگذر زبان و تاریخ علم و دانش‌ارزشی‌بسا است . اینست که در برنامه جشن یادبود هزار و يك‌صدمین سال رازی نشراترهای کیمیای این دانشمند بزرگوار گذارده شده است .

در این دفتر متن عربی دو کتاب کیمیائی رازی (الاسرار و سرالاسرار) و يك کتاب فارسی بنام تجارب شهریاری که ترجمه گزیده مانندی ازالاسرار رازی و گلچینی اذ آن است بچاپ میرسد و اینك آنها را در اینجا میشناسیم و نسخه‌هایی که در این چاپ ملاک کار بوده است بر می‌شمریم :

الف - الاسرار رازی که چهار نسخه‌ای ازم متن عربی و ترجمه فارسی آنرا میشناسیم :
 ۱- نسخه کامل سده ۱۲ و ۱۳ (فیلم شماره ۱۲۵۸ دانشگاه) که بخط نسخ نوشته شده باعنوانهای شنکرف در متن و هامش در کاغذ فرنگی نخودی آهار مهره ۱۲۵ گ ۱۰×۱۶
 ۲- س ۵۵×۱۱ با اندازه بغلی باجلد تیماج حنایی ضری و مقوایی باحواشی از عبارات جابر و دیگران بنسخ ریزتر (دگ) در پایان آن در يك صفحه بخط نستعلیق شکسته تازه بندی است بدینگونه «قال محمد ذکری (۹) فی سرالاسرار : باب الرومی تاخذ من الزاج الاصفر ثلثین درهم و من الراسخت خمس دراهم و من الزنجار درهم و من الکبریت نصف درهم و من الملح الاندرانی نصف درهم تدق و ينحل و يرفع . فاذا اردت العمل فامزج الشمس والقمر بسواء و عمل منه مما احلیت و اجلوه بالخل والملح والرمل ثم اجعله فی مغرفة حديد و یكون تحته و فوقه من الدواء واجعله علی النار شديدة حتی یحمی المغرفة . ثم اخرج من الدواء و اقبیه فی الخل خمر و ملح . ثم انظر علیه : فان رایته احمر حسن علی الحجر مثل الذهب الاحمر الابریز فقد بلغ ، وان کان لم یبلغ فرده الی الدواء و النار حتی یبلغ . و الدواء

الذی تلتیه فی المنرفه لاتری به رده الی الدواء الذی بقی هکذا فی کل مره تصنع ، لا ترمی بدواء ورده فی الدن بقی . کلمما جددت دواء جدید فاخطلطه به الذی بقی ، ان شاء الله تعالی ، در آغاز این نسخه آمده : « بسمله . کتاب سرالاسراریرفع به الاحساد ... » در آغاز مانند نسخه مجلس (مج) است اگر چه خطبه و دیباچه را ندارد . انجام آن مانند «مج» است با آنچه در چاپ شده بعنوان « الجزء الرابع من کتاب الاسرار وسمى باب النوادر » آمده است (ص ۱۰۸ این چاپ) .

پس این نسخه کتاب اسرار خواهد بودنه سر الاسرار گذشته از اینکه بند هایی از سرالاسرار که در مقدمه روسی چاپ تاشکند آمده است در این نسخه دیده میشود و بسیاری از دشواریهای ما در تصحیح متن با مقابله با آن بندها گشوده شده است .

این نسخه که متن قرار داده شده بسیار مغلوط و نویسنده آن پابند قواعد دستور زبان عربی هیچ نبوده و من ناگزیر شدم که در بسیاری از موارد بقیاس آنرا درست کنم مگر جاهایی که کمترین احتمالی در صحت آن میرفته است و با آنها دست نزدم در اینگونه تصحیح تا میتوانستم نسخه های دیگر را نیز نگاه میکردم و در این زمینه تا توانستم دقت کردم و ادعایی هم ندارم که کارم کامل باشد .

۲- نسخه شماره ۳۷۵۸ آکادمی اوزبکستان (ص ۴۱ و ۱۸۹ ج) که فهرست مطالب و بندهایی از آن در مقدمه روسی چاپ تاشکند هست و در تصحیح متن بسیار سودمند بوده است
۳- نسخه شماره ۲۳۰۵ کتابخانه مجلس شورای ملی ایران (مج) که بخط نستعلیق میرزا صالح حکیم است (سده ۱۳ و ۱۲ گویا از هند) در صفحه عنوان و پایان نسخه « سر الاسرار » نامیده شده است .

این نسخه که همان الاسرار رازی است خطبه و دیباچه را دارد و مانند نسخه های «دگ» و «د» و «ج» و انجام آن هم مانند «دگ» و «ح» میباشد و در بیشتر جاها با «دگ» یکی است و بگواهی بندهای الاسرار رازی که در «ج» ص ۱۱۶ و ۱۱۷ و جاهای دیگر آمده است جز این کتاب نخواهد بود و سرالاسرار (چاپ تاشکند و این چاپ) نیست .

این نسخه بفارسی و آمیخته با متن عربی و مترجم گویا برای اینکه هر کسی نتواند این کتاب را در یابد در بسیاری از جاها در میانه جملات کلمات و عبارات عربی را گذاشته و آنها را از دو زبان ترکیب کرده است فارسی آن بسیار بد و ترجمه لفظی ناپسندیده سده ۱۳ و ۱۲ خاص کیمیاگران و دیگران است . با این وصف این نسخه بسیار بدرد ما خورده و اگر نمی بود چاپ کتاب الاسرار میسور نمی شده است .

۴- نسخه فارسی دیگر بخط نستعلیق ریز سده ۱۳ و ۱۴ با عنوان و نشان شکر فغاندازه

بغلی ۱۵ س ۶/۵ × ۱۲٫۵ ، ۸۷ گ ۱۱ × ۱۵/۵ در کاغذ فرنگی آهارمهره بی جلد (ج).
 آغاز باب هفتم و در میانه بابهای ۸ تا ۱۳ و ۱۷ درین نسخه افتاده و عنوان باب هشتم در
 بیان نمکها را دارد برابر با عنوان «والاملاح احد عشر نوعا» (مانند «دگ و مچ» (س
 ۶ همین چاپ) و میرسد بیاب ۱۰۶ «در عمل موی سیاه» که پایان «دگ و مچ» است و در
 پایان آن پیش از خاتمه آمده «تمام شد ترجمه کتاب اسرار ذکر یاء رازی قدس سره بعنایت
 بی غایت الهی خدا رحمت کند او را و کسانی را که بدون بخل بیان اسرار نمودند و قد
 فرغت من تسویده يوم العاشر من شهر ربیع المولود فی النجف الاشرف».

پس «خاتمه است در بیان معرفت آلاتی که در این عمل ضرور است» و میرسد به
 «واما عمیان برای عقد کردن چیزهایی است که حل کرده باشد... تا آن چیز عقد شود و
 اما آثال» (افتاده) این خاتمه در آغاز «دگ و مچ» گذارده شده است.

پس این نسخه ترجمه فارسی الاسرار رازی است با ترتیب خاصی که بدان داده شده
 و ترجمه ایست لفظی و تا اندازه ای بهتر از فارسی مجلس (مچ) و در تصحیح کتاب بسیار
 سودمند بوده است.

فصل بندی در این ترجمه چندان درست نیست و در برخی از جاها بی تناسب بنظر
 می آید با این وصف کتاب خوبی است افسوس که کامل نمی باشد.

ب - سرالاسرار رازی که سه نسخه از آن میشناسیم:

۱- نسخه کتابخانه مسجد جامع گوهرشاد (گ) در مجموعه شماره ۹۵۳ دارای هفت
 رساله (فیلم ش ۲۱۴۴) دانشگاه که هفتمین آن این رسالت است و در آغاز مانند نسخه اوزبکستان
 (ج) و در خطبه مانند نسخه مجلس (مچ) ولی در انجام مانند نسخه دانشکده ادبیات تهران
 (د) است.

این یکی بخط نسخ محمد باقر بن فخرالدین رومی است که در ۸۳۸/۱۸ آنرا نوشته است.
 این متن تحریر دیگر است از سرالاسرار و با چاپ تاشکند یکی نیست بهمین جهت
 آنرا بطور عکسی در اینجا بچاپ رسانیده ایم.

۲- نسخه شماره ۳۷۵۸ آکادمی علوم اوزبکستان که در مقدمه روسی چاپ تاشکند
 (ص ۴۱ و ۱۸۹) از آن وصف شده و آن در ۹۱۲ و گویا از روی نسخه ۵۷۷ نوشته روی اصل
 رازی نوشته شده و عکس آن نسخه در چاپ ۱۹۵۷ تاشکند دیده میشود

این نسخه در آغاز مانند نسخه های دانشکده ادبیات و مجلس و نسخه اصل ما (د و مچ و د
 گ) و در انجام نزدیک بهمان نسخه ادبیات است ولی در چاپ تاشکند جزو چهار کتاب
 الاسرار (۱۲۳-۱۳۳) نیز پس از آن دیده میشود (برابر با ص ۱۰۸ تا پایان چاپ ما).

۳- نسخه دانشکده ادبیات در مجموعه شماره ۹۸ د که در فهرست (ص ۳۰۹) شناسانده شده است . این نسخه عربی و در آغاز مانند نسخه های مجلس و اوزبکستان و پس از خطبه مانند نسخه اصل ما و در انجام مانند نسخه گوهرشاد است . گویا کسی از روی الاسرار و سرالاسرار هر دو این نسخه را ساخته است و گزیده و مختصری رامی ماند ازین دو کتاب و داستان ابوبکر [محمد بن زکریا] رازی با حکیم همدانی و آوردن الکحل و گفتگوی آندو در دکان یکی از بزازان در صنعت (ص ۸۸ و ۱۰۱ همین چاپ) در آن هست و میرسد به بحث در براده های مریخ و قمر سپس از درهم و قیراط و طیموخ و ملعقه و حمصه و درهم اسلامی و جاهلی و شامی و عیدی و بغلی و دانی و دینار و مثقال و کر و مد و رطل و توم و ثقه و استار در آن بحث شده است .

سخنانی از امام ابو زید و انباری و ازهری و ابن فارس و زجاج در آن درهمین جاها آمده و این بند از کتاب رازی نخواهد بود .

باز میرسد به حل نوشادر و ماء الذهب و شرح کاغذیه و تطهیر عید و ذهاب صریر القلعی و عمل شعر که اینها نباید از رازی باشد آنگاه بندیت با عنوان « من کتاب کشف الرموز من کتاب سید حسن و بندهایی با عنوان « باب مفاتیح الرحمة لافلاطون » و « قال علی بن ابیطالب » و بندهای کیمیائی دیگر که در آنها از شذوری و کمال الدین یاد شده است و اینها هم از رازی نخواهد بود . آنگاه در ۹ ص بندیت که در نسخه گوهرشاد آمده (ص ۱۹-۲۱) و تحریر دیگریست و گزیده است از آن .

از این نسخه نیز تا اندازه ای در تصحیح سود برده شده است .

نا گفته نماند که یولیوس روسکا چنانکه بدان اشارت شده است نسخه هایی از ایندو کتاب در دست داشته است . نگارنده چون مقالت آنرا نیافته ام و آن نسخه ها را هم ندیده ام در اینجا نتوانستم آنها را وصف کنم .

چنانکه اشارت شده است سرالاسرار رازی را کریم اف با دیباچه ای در سرگذشت رازی و آثار کیمیائی او و با ترجمه و شرح و حواشی و فهرست دارهای کیمیائی بررسی در تاشکند بسال ۱۹۵۷ بچاپ رسانده است . فهرست مطالب الاسرار رازی هم درص ۵۶ - ۶۳ این چاپ هست .

برو کلمن در تاریخ ادبیات عربی سرالاسرار یا کتاب السهل جابر نسخه مؤرّه بریقانیا ش ۱۰۰۲/۳ و سرالاسرار یا التدبیر رازی نسخه شماره ۹۵ عربی کوتینکن و نسخه آصفیه (۱۴۱۶ : ۲) و الاسرار رازی (لایپتسک ۲۶۶) یاد کرده است (۱ : ۲۴۱ و ۲۴۷۸ و ۹۲ : ۹۲ و ذیل : ۱ : ۲۰ و ۳۸ و ۹۲۴) .

نسخه‌ای از سرالاسرار جابر در کتابخانه دکتر اصغر مهدوی در تهران هست (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه ۲ : ۱۱۱ ش ۱۱ مجموعه ۳۲۷) هست و جزاین الاسرار ما است . این نکته را باید گفت که الاسرار یا کتاب السر و سر الاسرار یا کتاب سر السر چنانکه در این دفتر می‌بینیم دو کتاب هستند نه چنانکه آلدومیلی **Aldo Mieli** در کتاب **La science arabe** (چاپ بریل در ۱۹۳۹ ص ۱۳۶) پنداشته است یک کتاب بادو تحریر و یکی گزیده از دیگری باشد . چه رازی در دیباچه الاسرار نوید داده است که سرالاسرار خواهم نوشت و در درودی از الاسرار خود یاد کرده است . پس ایندو کتاب از یک دانشمند است که بگواهی نسخه‌های او همان رازی خواهد بود بویژه آنکه آن دو در دیباچه نزدیک بهم هستند و در این دیباچه یاد شده از اینکه او بر کندی و محمد بن لیث رسائلی رد نوشته و کتابهای دوازده گانه ساخته است . بگواهی بیرونی و دیگران او را ردی بر آندو هست و در کیمیا دوازده کتاب دارد .

داستانی که در الاسرار (همچنین سرالاسرار نسخه ادبیات) در باره رازی و پزشک همدانی و اکسیر مو (ص ۸۸ و ۱۰۱ همین چاپ) هست و بسیار شگفت می‌نماید (آلدومیلی ص ۱۳۳ و ۱۳۷) گویا میرساند که رازی پیش از پختگی و سرآمد شدن در علم این کتاب را نوشته است .

کارهای کیمیائی رازی پیشها بلاتینی ترجمه شده بود و درین زمان یولیوس روسکا **Julius Ruska** متن الاسرار را برای چاپ آماده ساخته و ترجمه و شرح آن را با آلمانی با مقدمه‌ای در برلین در ۱۹۳۷ در مجله مطالعات تاریخ علوم طبیعی و پزشکی بچاپ رسانده است (آلدومیلی ص ۱۳۶) .

چنانکه ابن ندیم در الفهرست (ص ۵۰۰ چاپ مصر) یاد کرده است در کتاب الاسرار (ص ۲ همین چاپ) از جابر یاد شده که استاد رازی است و همین خود میرساند که او از دانشمندان معاصر امام جعفر صادق علیه السلام نخواهد بود و چنانکه نگارنده در فهرست دانشگاه (۴ : ۱۰۱۵) نوشته ام او پیش از ابن ندیم بوده و پس از پختگی اصطلاحات علمی و فلسفی و پس از ترجمه کتابهای دانشمندان یونانی و پس از آشکار شدن آیین اسماعیلی میباید زیسته باشد . مگر اینکه بگوییم که او از استادان سلسله کیمیاگران است و رازی چون از نگارشهای او بهره برده او را استاد خویش خوانده است . این را هم میدانم که اسماعیلیان جابر را شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام نوشته اند چنانکه در دستور المنجین عربی نسخه پاریس که برای حسن صباح ساخته و نوشته اند او یکی از شاگردان همین امام بشمار آمده است ولی در آثار شیعیان امامی که شاید این امام را بهتر میشناسند چنین شاگردی برای او یاد نشده است .

باری اسماعیلیان باطنی هم بکیمیا آشنا بوده‌اند و مقالاتی هم در کیمیا بحاکم خلیفه فاطمی نسبت داده شده است و شاید دخالت این گونه باطنیان بوده است که این هنر آزمایشی و فن تجربی رنگ مذهب گرفته و عرفانی و مرموز شده است .

از همینجاست که در نسخه‌های برخی از آثار کیمیائی رازی دانشمند متکی بعقل و آزمایش و تجربیت این اثرها را می بینیم چنانکه در نسخه‌ای از اسرار او بجای عبارت « من فوت ما آمله وارومه » عبارت « من خوف امامی علیه السلام » نوشته‌اند (ص ۲ همین چاپ). ناگفته نماند که رازی بگفته ابن جلیجل در طبقات الاطباء و الحكماء (ص ۷۷) مردی ادیب بوده و آثار او بر این خود گواهی روشن است والطلب الروحانی والسیرة الفلسفیه او بر شیوائی او گواه درستی است . این دو کتاب را کراوس بچاپ رسانده و از الطب الروحانی او هم نسخه‌ای مورخ روز یکشنبه ۲۷ ع ۱ / ۶۳۶ در دست داریم که کهن تر از نسخه‌های کراوس و دارای دیباچه ایست جز دیباچه چاپ کراوس و گویاتحریر نخستین این کتاب است و بکسی اهدا نشده است . در این کتاب است که فصاحت و شیوائی رازی پیداست . گذشته از اینکه با این کتاب ما او را میتوانیم بنیاد گذار اخلاق معقول غیر متکی بمذهب بدانیم همانکه گویو دانشمند فرانسوی خواسته است بنا کند . پس با این دلایل میبایستی کتب کیمیائی عربی رازی مطابق دستور زبان عربی باشد و این غلطها و سستی عبارات جز از نویسندگان نسخه‌ها نخواهد بود بویژه آنکه کیمیاگران متاخر چندان دانشی نداشته و به تقلید آثار گذشتگان کیمیا فرا میکردند و در نقل آنها امانت بخرج نمیدادند . این است آثار رازی و دانشمندان دیگر بدست آنها که رسیده دستخوش اینگونه تحریفات و اغلاط شده است که تصحیح آنها تانسخه کهنی بدست نیاید دشوار میباشد .

عبارتی در آغاز سر الاسرار در دو نسخه تاشکند (ص ۱۴۳ پ - ۱۴۵ ر) و گوهر - شاد آمده که از آن ترتیب الاسرار دانسته میشود و اینک آن عبارت را در اینجا میآوریم :

« و کتابای هذان یکفیان و یستغنی بهما عن جمیع کتب الحكماء و عن کتبی کلها فی هذا المعنی الا ما نصت علیه فلا یحتاج الی غیرهما لان جمیع کتب [الحكماء و] الفلاسفة لم تجمع [الا] معانی (۱) ثلثة :

معرفة العقاقیر ، و معرفة الالات ، و معرفة التداییر .
و التداییر تنقسم علی سبعة اقسام . فبینت له فی کتابی هذا الطلف التداییر و اسرعاها و

۱ - کک : یجمع معانی .

اجودها و ما يتشعب منها فى فنونه و معرفة الثرائية من العقاقير و النباتية و الحيوانية
بالوانها و جيدها [و رديها] و طبايها و اسمائها المكتومة التى رمزوها [فى كتبهم] و
سموها بغير اسمائها مع تشابه اسمائها و فنونه فى كل واحد منها . و استخرجت الفساد من
كل باب و بينت متشابه اسماء العقاقير و خاصية كل واحد منها بحقايقها بصدقها .

ثم بينت فى كتابى المسمى كتاب الاسرار :

- ١ - معرفة الالات و اسرارها .
- ٢ - و معرفة العقاقير بجميع انواعها .
- ٣ - ثم اقسام التدابير بحقه و صدقه .
- ٤ - ثم ابواب عقود الزبيق بانواعه و طرقه .
- ٥ - ثم تصعيد الفرار (الزبيق) و العقاب للحمرة و البياض .
- ٦ - ثم تدبير الكبريت (العروس) و الزرنيخين بجميع ما يحتمل التدبير و [معرفة]
بلوغ امره و درجات صينهما و وزنها .
- ٧ - ثم معرفة تكليس الاجساد و الاحجار و الاملاح و القشور و الاصداغ باسراده و
جميع انواعه .
- ٨ - ثم تشميع ما ذكرنا بانواعه .
- ٩ - ثم ابواب التحليل بجميع انواعه .
- و هى تسعة ابواب ثمانية منها ذكرنا فى الكتاب الاول [المعروف بالاسرار] و
واحد لطيف جدا نذكره فى هذا الكتاب .
- ١٠ - ثم ابواب المزاج و انواع الممازجات [باسرها و] باسرارها .
- ١١ - ثم العقد باسراده و انواعه و قدرناه .
- ١٢ - ثم ميزان النار فى كل فن من التدابير لان الحكمة كلها [فى] مقادير النار .
فبيننا الفرق بين نار التصعيد و نار التشوية و نار العقد و نار الترخيم و هو التحليل فى صنوف
تدابيره .
- ١٣ - ثم تجسيد الاجساد و الاحجار و ما يحتمل التجسيد منها و ما لا يحتمل .
- ١٤ - [و تصعيدها بصنوف تدابيرها] .
- ١٥ - ثم بينا تدبير المياه الصابغة للرؤس .

۱۶ - ثم نعت الثرابية كما يجب .

۱۷ - [ثم النباتية كما يجب] .

۱۸ - و الحيوانية كما ينبغي ابوابا انتخبناها من كتب الحكماء .

۱۹ - ثم ذكر النوادر بجميع ما فيه و ما يحتاج في بابه و زدنا فيه .

۲۰ - و ابواب من الشعر الحقناه بها و من اسرار الحكماء حملا (و جهلا) مما
قصوروا عنها في كتبهم و سدوا في ابائهم (اوسرا في بالهم) فهو كتاب [كلها فيه] مشروح
[بين واضح] فلا يلتفت الى غيره في تدبير شيء من هذه الصناعة . فهذا ما تضمنه كتاب -
الاسرار (و هذا ما سميته سر الاسرار) .

و كتابنا هذا يتضمن ذكر شيء من تدبير هذه الصناعة من الخضابات (الخاصيات)
التي يسرع التماسها و تعجيل نفعها و هو كتاب متشعب يتضمن حيل الحكماء في حضرهم و
سفرهم يتصرف الى الوان التدابير و عجائب الاعمال لمن كان له عمل و فطنة فيخرج الى
الابواب الكبار و الصغار .

و من لم يكن له عقل و لا فطنة [و لا حيلة] و لا بصيرة فليس بحكيم و هو عامي و لم
يخالط الحكماء و طالب الفهم مكتف بما في كتابنا هذا فقد شرحنا له من سرعة (سر)
التدابير و نصحننا لاهل و دنا و شيعتنا وقفنا الله و اياهم و جعلنا و اياهم من الفايزين برحمته .
و الان نذكر في بدو عمل تعجيل المنفعة مما يسرع عملها ذهبنا ثم تردنا اذا ارادكما
كانت اولاً بضد ذلك التدبير .

ازين عبارت برمی آید که **الاسرار** باید نزدیک به بیست باب یا بخش داشته باشد
و در **سر الاسرار** آزمایشهای فوری کیمیائی آمده و در واقع رازهای کیمیا در آن یاد
شده است .

این نکته آخر از عبارتی که در پایان **سر الاسرار** نسخه های دانشکده ادبیات و
گوهرشاد و تاشکند (ص ۱۶۶ ر) آمده است نیز برمی آید اینک آنرا در اینجا می آوریم .
« و كلما اشكل عليك من تدبير في الكتاب او سر في باب او ذكر عليك فارجع الى
كتاب **الاسرار** الاول فان فيه شرح كل باب واصل كل شيء من هذه التدابير فتأخذ من
هناك و التدبيرها هنا ان كنت تريد السرعة . فان اردت الاستحكام فلكتابنا الاول . فان في
ذلك اصولا و ابوابا . و اسرار او دقائق لم يوزن بعد آغا ناذيمون و هرمس [و] الفلاسفة

المتقدمين و سرقدرد اقدر و ميزانه في جميع الابواب و الفنون و الاركان و تفاوت الاوزان بصيغ الدرجات و ما يحتاج اليه في المزاجه في درجاته و ما لم يحتج و ما يكون خلاصيا و ما لا يكون خلاصيا فخذ الاصل من ذلك حتى تقف عليه و على اسراره و معانيه و حقايقه و صدقه [فهذا جمله قولنا] . و هذا حل لطيف لم نذكره في كتاب الاسرار [فنذكره ههنا] و هو منسوب الى فيثاغورس . . . و هذا آخر كتاب سر الاسرار .

ج- تجارب شهرياري شهريار بهمنيار پارسي که پنج نسخه کامل ياناقصی از آن ميدانم هست .

اين كتاب بفارسی است در بيست باب و مؤلف در نسخه ها شهريار پسر بهمنيار (مه ۳۳۱ و مه ۲۸۰ و ج ۶۵ و ۱۹۰) و شهريار پسر شهريار (ب و د) پارسی (مه ۳۳۱ و مه ۲۸۰) يا فارسی (ب و د و ج ۶۵ و ۱۹۰) ناميده شده است .

شهريار بهمنيار پارسی را نميدانم کيست از خطبه ديباچه کتابش پيدا است که شيعی است و مسلمان . از نسخه ها بر می آيد که بايستی پيش از سده يازدهم بلکه از سبك فارسی نويسی شيوا و رسای او که از بسياری از سايل کيميايی برتر است بر می آيد که گویا در سده ۸ و ۷ مېزيسته است . بايد بمنايع تاريخی و فهرستهادست يافت و کتابهای بيشتری خواند تا شايد نشان و سراغی از او گرفت و بعصر او پی برد .

در ذريعه (۲ : ۳۴۸) از اين کتاب ياد شده و در آن آمده که مؤلف آن (شهريار بن بهمن يار) شيعی است و نسخه ای از آن نوشته ۱۳ رجب ۱۲۷۴ را ديده ام . در مطلع العلوم و مجمع الفنون (چاپ ۱۳۰۶ ص ۲۵۰) از اين کتاب ياد شده است (ص ۶۶ ج) .

اينک نسخه های آن را ميشناسيم :

۱ - نسخه شماره ۲۱۶۸ آکادمی علوم اوزبکستان در ۶۶ ص ۱۲ X ۱۸/۵ مورخ ۱۰ محرم ۱۱۵۷ (ج ۶۴ و ۱۹۰) که بندهايی از آن در چاپ تاشکند آمده است .

۲ - مجموعه شماره 0 r 8066 برلين که در فهرست پرچ (ص ۹-۳۲۶ ش ۳۰۳) شناسانده شده و نزديک هفده رساله و مقاله دارد و شماره های ۳ و ۵ و ۸ آن در ۱۰۶۳ نوشته شده و گویا درهند فراهم آمده باشد چهاردهمين آنها تجارب شهرياري شهريار بن شهريار فارسی است (که ۱۱۰ ر - ۱۴۴ پ) بخط نستعلیق که بايد درهين سالها نوشته شده

باشد . این نسخه (ب) تحریر دیگری است و بیشتر فعلها در آن بصورت غایب است و اصالت آن نسبت به «مه» کمتر است ولی کاملتر است و آشفتگی در آن نیست و پس و پیش نشده اما در آغاز و انجام کم دارد .

این نسخه را دانشمندی گویا اروپائی خوانده و زیر پاره‌ای از اصطلاحات با حروف لاتینی کلماتی نوشته است .

۳- مجموعه شماره ۳۳۱ کتابخانه دکتر اصغر مهدوی که در نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه (۲ : ۱۱۲) شناسانده شده است . شماره هشتم این مجموعه (مه) تجارب شهریاری شهریار بن بهمن یار پارسی است بخط نستعلیق محمدعلی بن آخوند ملا احمد اصفهانی در قم بدستور میرزا محمد مستوفی ارباب وظایف شهر قم در روز چهارشنبه ۲۹ رمضان ۱۲۶۴ . این نسخه با اینکه در میانه چند بندی را که در «ب» هست ندارد و چند بند آن پس و پیش شده است . در آغاز و انجام هیچ نقص ندارد و کاملترین نسخه‌ایست که دیده‌ام و اصالت و کهنگی آن بیشتر و فعلها در آن بیشتر بصورت مخاطب است مانند خود الاسرار و سرالاسرار رازی . من آن را درین چاپ اصل قرار دادم بجز در آن بندهایی که در این نسخه نیست که نسخه «ب» ملاک کار من می باشد .

۴- مجموعه شماره ۴۱۱۷ دانشگاه که در فهرست (۱۳ : ۳۰۹۵) شناسانده شده و از سده ۱۱ و ۱۲ است . شماره پنجم آن تجارب شهریاری شهریار بن شهریار فارسی است بخط نستعلیق ریز سده ۱۱ و ۱۲ نوشته شده است و از آغاز و انجام کم دارد و بیشتر خلاصه شده و گزیده را میماند و نسبت به «مه» و «ب» کوچکتر است و بندهایی را هم ندارد ولی در تصحیح کتاب سودمند بوده و بسیاری از دشواریها با آن حل شده است .

۵- مجموعه شماره ۲۸۰ کتابخانه دکتر اصغر مهدوی که در نشریه (۲ : ۱۰۳) شناسانده شده و بند بیست و سوم آن بخشی است از تجارب شهریاری شهریار بن بهمنیار پارسی بنام «من قول شهریار بن بهمنیار پارسی در تدبیر حجر» . بخشی از دیباچه این کتاب و باب بیستم آن در این بند هست . بخط نسخ که گویا در ۱۲۶۲ - ۱۲۷۷ نوشته شده است . این نسخه نزدیک است به «مه ۳۳۱» و چندان از آن جدایی ندارد .

در پایان این سخنان لازم میدانم از استاد دانشمند جناب آقای علی اصغر حکمت و جناب

آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشکده ادبیات اولیای محترم کمیسیون ملی یونسکو که این سه رساله را جزو نشریات یونسکو در این هزاره قرار داده اند با کمال خلوص سپاسگزاری کنم و همچنین از آقای اردلان دبیر کمیسیون ملی یونسکو و آقای سلیمی که در تهیه مقدمات کار چاپ کمک فرموده و از دوست دانشمند آقای دکتر مهدی محقق که در معرفی این رساله ها به کمیسیون ملی یونسکو سهمی داشته اند بسیار سپاسگزارم .

محمد تقی دانش پژوه

آبان ۱۳۴۳

رمز نسخه‌ها

الف - الاسرار و سر الاسرار :

۱ - ج : ترجمه الاسرار بفارسی .

۲ - ج : الاسرار و سر الاسرار نسخه‌های آکادمی علوم اوزبکستان که بندهایی از آنها

در چاپ تاشکند آمده است .

۳ - د : سر الاسرار نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات .

۴ - د گک : سر الاسرار نسخه عکسی دانشگاه تهران .

۵ - گک : سر الاسرار نسخه جامع گوهرشاد .

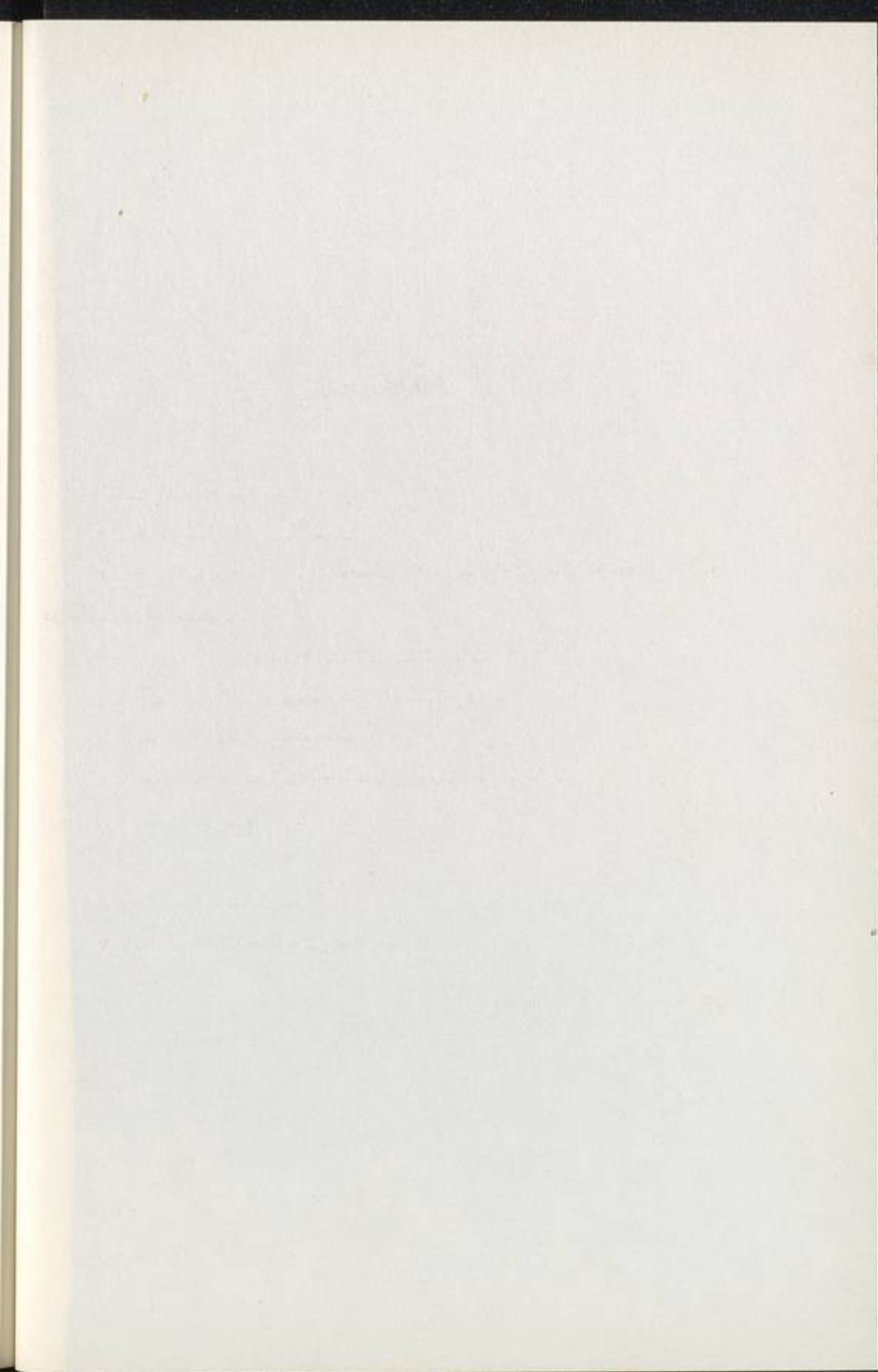
۶ - معج : الاسرار نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ایران .

ب : تجارب شهریاری :

۱ - ب : نسخه برلین .

۲ - د : نسخه دانشگاه تهران .

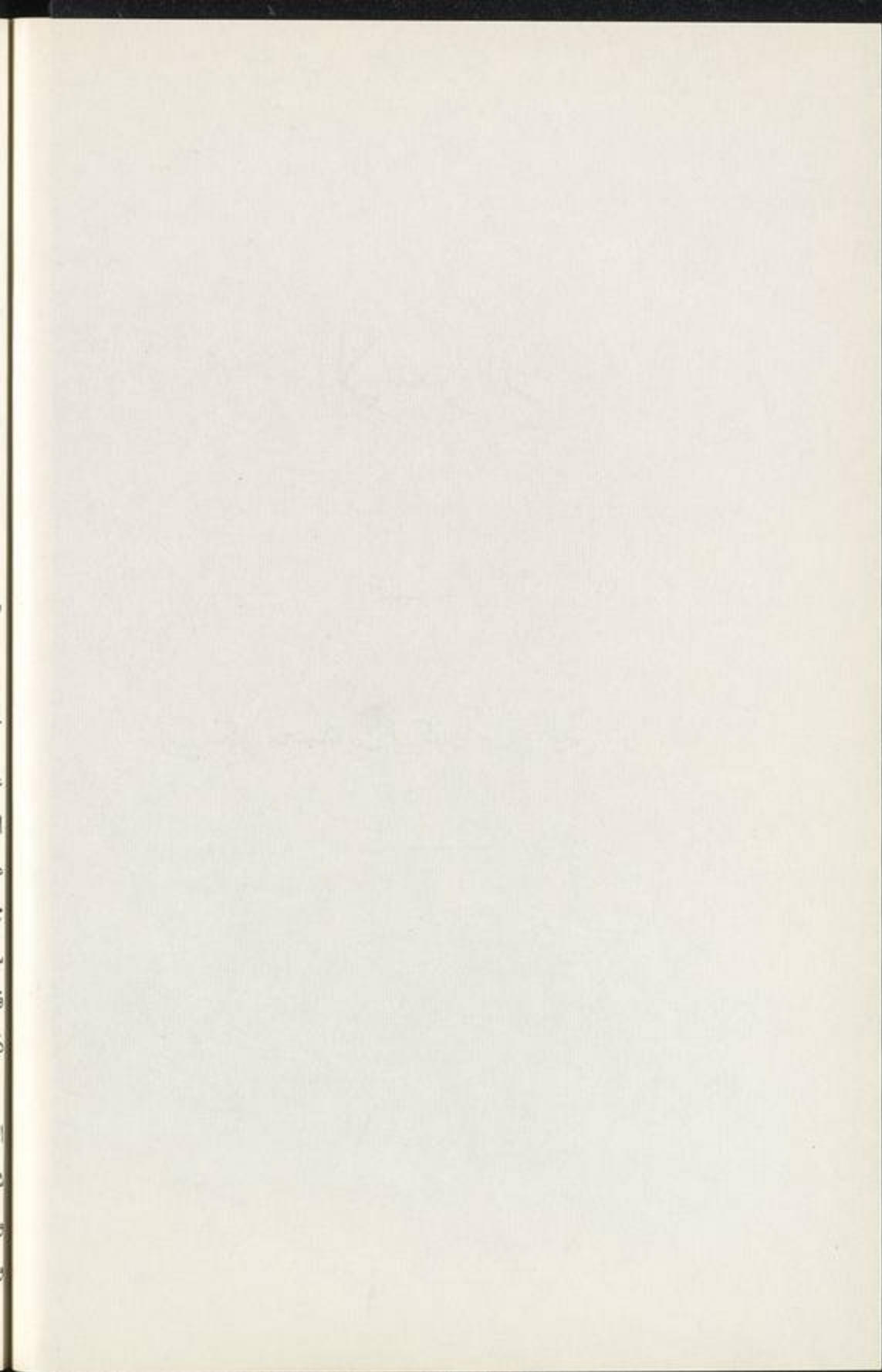
۳ - مه : نسخه کتابخانه دکتر اصغر مهدوی .



الاسرار

المنسوب الى

ابى بكر محمد بن زكريا بن يحيى الرازى



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعين

قال ابوبكر محمد بن زكريا الرازي :

الحمد لله حمدا يوافي نعماءه و يضاهاى افضاله و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و سلم تسليما كثيرا .

ان الذي دعاني الى تأليف هذا الكتاب مسئلة شاب من تلاميذى من اهل بخارى يقال له « محمد بن يونس » عالم بالرياضيات والعلوم الطبيعية و المنطقية ممن كثر خدمته لى و وجب حقه على و عندى . سألنى بعد فراغى من الكتب الاثنى عشر في الصنعة و الرد على الكندى و محمد بن الليث الراسائلى ان اجمع له شيئا من اسرار اعمال الصنعة ليكون له اماما يقتدى به و دستورا يرجع إليه . فالتفت كتابى هذا و اتحفته بما لم اتحف به احدا من الملوك و الامراء . و بينت له علم الصنعة بما يستغنى به عن جميع كتبى في هذا المعنى . و ساتحفه بكتاب و جيز اسميه كتاب سر الاسرار يرفع به الاجساد بما اودعته من التدبير درجة درجة على راس الكور . فبيلغ به مراده باهون التدبير و ينقضه و يرده الى حالته الاولى متى شاء بعد مضى ذلك .

فحرام على من رفع إليه هذا الكتاب ان يعيره من ليس منا او من المنكر او يطلع العامة على ما فيه او فاسقا يسمى و سم نفسه بسمنا و ادخله في عملنا لما شرحنا فيه مما سترته القدماء من الفلاسفة مثل آغا ثاڤيمون و هرمس و الطوس و بليونس و افلاطون و رسموس و اسطونس و جالينوس و ارسطا طاليس و مارية و اسطفن و فيثاغورس و بقراط و ذى مقراطيس و جرجس و هرقل و مريانس و خالد بن

يزيد و استادنا جابر بن حيان بل فيه ابواب لم ير مثلها ولم يدون بعد آغا ثا ذيمون وغيره .

و لو لاعلمى بانصراف ايامى دون اجلى ومخافتي من فوت ما آمله وارومه^(١) لم اكن بالذي اجمع له هذا كله في كتاب واحد بهذا الاستقصاء .
و كتابى هذا مشتمل على معرفة معان ثلاث : معرفة العقاقير ، معرفة الآلات ، معرفة التدابير .

﴿ الباب الاول ﴾

فى معرفة العقاقير

وهى ثلثة برانية^(٢) و نباتية و حيوانية .
فالبرانية ستة انواع : ارواح واجساد و احجار وزاجات و بوارق واملاح .
والارواح اربعة : زيبق و نوشار و كبريت و زرينخ .
والاجساد سبعة : الفضة و الذهب و النحاس و الحديد و القلعي و الاسرب^(٣) و الخارصيني .
والاحجار ثلثة عشر : المرقيشيا و المغنيسا و الدوص و التوطيا و اللازورد و الدهنج و الفيروزج و الشادنچ و الشك و الكحل و الطلق و الجبسین و الزجاج .
والزاجات سبعة : الاسود و الاصفر و الشب و القلقديس و القلقطار و القلقند و السورى .

و البوارق سبعة : احمر و النطرون و بورق الصنعة و التنكار و بورق زراوندى و بورق الغرب و البورق الخبزى .
و الاملاح احدى عشر : الملح الطيب الحلو و الملح المر و ملح الطبرزدو

١ - دك : من خوف امامى ^{عليه السلام} .

٢ - د : تراى (نيزمچ) .

٣ - الرصاص و القزدير .

الملح الاندراى و ملح نفطى و ملح هندى و ملح بيضى ^(١) و ملح القلى و ملح البول و ملح البورة و ملح الرماد .

باب فى معرفة الوانها وجيدها من رديها

الارواح الابق الجيّد ان يكون منه اصفى ابيض اذا عصرته بخرقة لم يبق منه شيء مثل الكحل و لم يسود الخرقة .

النوشادر نوعان: احدهما معدنى قطاع ابيض طبرزد مثل الملح حرّيق حادّ يجلب من خراسان من جانب السمرقند و الآخر اصفر لا يدخل فى اعمال الصنعة . و النوع الآخر نوشادر الشعر و نذكره فى الحيوانية .

و الزرنيخ ستة انواع: نوع منها اخضر مختلط بحجارة وهو اردوها . و الآخر اصفر غير صاف مختلط بارضية يصلح للحمامات . و نوع اخر اصفر مشبع صفائح مذهّب جيّد لعملنا . و نوع آخر فيه عيون كدر لا يصلح لعملنا . و نوع آخر زرنيخ احمر صافى الحمرة صفائح جيّد فى عملنا . و نوع اخر اصفر مشوب بحمرة جيّد لعملنا . و الكبريت الاحمر معدوم و نوع آخر اصفر والكباريت ، و هي ستة: اصفر مصمت مثل السندروس صاف ، و اصفر صاف محبب مشبع الصفرة ، و ابيض عاجى ، و ابيض مخلوط بالذات لا يصلح لعملنا ، و الآخر اسود مخلوط بالحجارة يصلح للقصارين .

باب الاجساد السبعة البرانية ولا يحتاج إلى اعادتها الا للخارصينى ^٢ فانه يشبه المرأة الا انه الين منه لكنه معدوم .

باب نعت الاحجار : فمنها المرقشيشا الوان : ابيض فضّى [رخامى] ومنها [احمر] نحاسى و الآخر اسود حديدى و الآخر اصفر ذهبى .

باب المغنيسا ثلاثة انواع: منها بريّة سود فيها عيون لصاحبه . و منها قطاع صلب حديدى وهو الذكر . ومنها لون اخر نحاسى انثى فيها عيون يبرق وهو اجودها .

باب الدوص نوعان: اصطخرى و هو ماء الحديد وهو اجودها ومنه عراقى .

باب . الطوتيا سبعة الوان : فمنها اخضر قطّاع واصفر و اخضر قشورى يسمى المقصب و ابيض قشورى دقاق هندی و اصفر جوزى و محمودى و اخضر كرمانى .
باب . اللازورد نوع واحد وهو حجر كحلى يرى فيه ادنى حمرة و عيون براقّة ذهبية .

باب . الدهنج ثلاثة انواع : وهو حجر اخضر فيه عروق مخرّطة منه فصوص و خرز ، و آخر اردأ منه ، جديد و عتيق و مصرى و كرمانى و خراسانى و الكرمانى العتيق اجود .
باب الفيروزج نوع واحد وهو حجر اخضر يردأ بالدّسم .
باب الشادنج نوعان : و هو حجر احمر احدهما عدسى و الاخر خلوقى و العدسى اجودهما .

الدهنج و الفيروزج و الشادنج و اللازورد هذه احجار ذهبية [و هى كلّها تحمّر الذهب و تلوّن نه لانها من جوهر النحاس] .

باب . الشك نوعان : اصفر و ابيض يؤتيان من معادن الفضة و هو دخانها .
باب . الكحل ثلاثة انواع : احدها مصمت زجاجي ، المكسر رازى و يقال له رازى ، و نوع اخضر اصفهاني محبب و ليس هو حجرى و لكنه جوهر الاسرب .
باب . الطلق انواع : منها يمانى " برى " ، نوع اخر شلوندى ، و بحرّى و جبلى ، و هو يتصفّح اذا دقت وله صفاء و بصيص و اجودها اليماني .

باب . الجبس نوع واحد و هو حجر صلب جبلى ابيض .
باب . الزجاج انواع يتخذ من رمل و قلى . و اجودها الشامى " الابيض الصافى المشابه بالبلور .

باب . و الزجاجات انواع ثلاثة : اصفر مصمت صلب و اصفر فيه عيون ذهبية يصلح للصياغة ، و اخضر مختلط بتراب يصلح للاسالكفة و الصباغين .

باب . والشب انواع : منه يمانى " ابيض الخطوط ، و طبرزدى " ، و شامى ابيض مختلط بالطين و الحجارة ، و منجاني رازى يشوبه خضرة ، و منها مصرى اصفر دسم و لونه ابيض ثابت . و القلقديس و هو زاج ابيض ، و القلقند و هو زاج اخضر ، و

القلقطار و هو زاج اصفر ، والسورى وهو زاج احمر . فهذه الأربعة عزيزة و اعزها السورى ، و هو يدخل في الحمرة ، يجلب من معادن قبرس [من بلاد الافرنج] ، و اصلها زاجات و شبوب يغسلها السيل ، وينزل بها الى حفرة المعادن ، فيقع عليها الشمس فيعقدها و قد يتخذ الحكماء اذا اعوزهم ذلك ما يقوم مقامها ، و [يكون] اجود و افضل منها فعلا .

باب تدبير القلقديس يؤخذ الشب^١ الابيض و تحله و تصفيه ثم يقطر الزاج و الزنجار و تمزجه بهذا الماء ^(١) المصفى و تعقده في جامات فانه يصير القلقديس اجود ما يكون .

باب تدبير القلقند يؤخذ الزاج فيحله بماء و يصفيه ويلقى عليه برادة النحاس و يطبخ حتى يخضر و يصفيه و يتركه ينعقد . و اجل^٢ منه ان يصفى الزاج في جام و يجعله في قدر نحاس فيطبخه بعد ان يجعل في العشرة منه نصف درهم نوشار و يترك حتى ينعقد .

و اجل^٣ منه ان يحل الزاج و يصفيه و يجعل فيه مثل ماء الزاج زنجارا و يترك اياما حتى ينحل^٤ فيه و يخضر^٥ ، ثم يصفيه و يعقده ، و اجل^٦ منه ان يحل الزاج و يصفيه و يجعل فيه قدر مثله زعفران الحديد و يطبخه جيّدا و يصفيه فيخرج احمر . و بعض الاوقات يقوم مقام السورى فاعرفه .

و اجل^٧ منه ان يحل الزاج و يصفيه و يجعل فيه من الزنجار مثل الزاج و يترك اياما حتى ينحل^٨ و يخضر^٩ ثم يصفيه و يعقده .

باب تدبير القلقطار . يحل الزاج و يصفيه و يجعل فيه مثل ربه ماء صفرة بيض مقطر و يقطره .

باب اتخاذا السورى ان يسقى ماء الزاج المصفى بالزنجار و يشوى حتى يحمر^{١٠} فهذه زاجات اخذته الحكماء لالوان الحمرة و هى اجل^{١١} من المعدنية فاحتفظ بها .

باب . البوارق خمسة ألوان: منها بورق الخبز كبار قطع أبيض صلبة، ونظرون وهو أحمر من البورق الخبز، وبورق الصناعة أبيض شبيه بالسبخة [التي] تكون في أصول الحيطان، والبورق الزراوندي الذي لونه ترابي يضرب إلى الحمرة وهو أجودها كلها، ومنها تنكار وهو متخذ من دسم دواب .

صفة تنكار : يؤخذ ملح قلى أبيض جيد جزء وبورق أبيض مصفى ثلاثة أجزاء وصب عليه من لبن الجواميس غمرة ، واطبخه حتى ينعقد و بندقه وجففها واسترها من الغبار .

و اجل منه ان يؤخذ ملح قلى أبيض جزء وثلاثة أجزاء نظرون فيطبخان بلبن البقر والجواميس، غمرها ثلاثة مرات و بندقه و جففه وعلقه في شمس حتى يرشح ودكه واستعمله .

وإذا اردت اجل منه خذ ملح قلى أبيض، ونظرون وبورق مصفى وملح اندراني وملح بول و نوشادر من كل واحد جزءا مسحوقا مثل الغبار و اسحقه بلبن البقر والجواميس بقدر ما يجتمع اجزاؤه حتى يجف . افعل ذلك ثلاث مرات ثم بندقه وعلقه في الشمس اربعين يوما حتى يرشح دسمه و يصفوا داخله .
و منها بورق أبيض في شجرة الغرب .

باب . الاملاح احد عشر نوعا: ملح الطعام طيبة ، و الملح المر يصلح للصياغة ، و ملح طبرزد صلب صاف له شف ، و ملح أحمر له شفيف قطع كبار يخرط منه الصواني ، و ملح نقطي قطع سود صلب شفيف و له رائحة مثل رائحة النفط ، و ملح هندي طبرزدى له ادنى شفيف ، و ملح صيني معدوم الا انه أبيض صلب رايحته رائحة البيض المسلوق، و ملح قلى و ملح بول و ملح بورة و ملح رماد، فهذه الاربعة متخذة، فهذه من اعمالنا .

باب ملح القلى . خذ من قلى قطع بيض منّا تسحق و تصب عليه سبعة امثاله ماء و يترك سبعة ايام و اطبخه في طنجير حتى يصير النصف ودعه يسكن وروقه عشرة

مرات واجعله في كيزان رقاق وعلقه على جامات، فمارشح منه أوّل مرة على الكيزان فامسحه و ارفعه ورده اليه ، و ما قطر منه على الجامات فامسحه ورده اليها ، و ما قطر منه فكبسّه من الغبار ، و ما رشح على الكيزان ثانيا و ثالثا فامسحه و ارفعه حتى تاخذه كله .

و اجلّ منه ان يستقصى في تصفيته على ما ذكرنا و يجعل في قوارير مطيئة بطين الحكمة و توثق راسه و يوضع على رماد حارّ حتى ينعقد مثل الطبرزد .

باب ملح الرماد. خذ من رماد حب البلوط الابيض الذي لا فحم له و انخله بحرير و دبره تدبير ملح القلى .

باب ملح النورة. خذ نورة غير مطفى ودبرها تدبير ملح قلى .

باب ملح البول خذ منه عشرة ارطال و اجعله في قرابة في شمس اربعين يوما في شدة الحرّ . فان انعقد و صار ملحاً و الا فطينه كما قلنا في ملح القلى . و يوضع في رماد حار و جدّ عليه الرماد حتى ينعقد . و اجلّ منه ان تاخذ منه فتعته شهراً و تقطره و تكلس عليه حتى يصير ابيضاً ثم يلقى في كل رطل منه مقطرا اربع اواق من الثفل و اوقية ملح القلى و اوقية كلس بيض و يعقد على رماد حار حتى ينعقد ابيض .

باب العقاقير المولدة. نوعان اجساد و غير اجساد و الاجساد شبه و اسفيدرويه و طاليقون و بطرويه و مفرغ . و غير اجساد مثل زنجار و زعفران الحديد و اقليميا و خبث الفضة و مرتك و سرنج و اسفيداج و روسختج و مسحونيا . و سذك عملها و ما يصلح لتناسبه .

قد انقضى نعت العقاقير البرّانيّه و سذك كالعقاقير النباتية و اجلّ ما استعملوه منها الاثنان السبخى الطوال الخشب .

باب . و اما العقاقير الحيوانية فمنها عملت الحكماء اكسيرها و اليها اشاروا و رمزوا بها و هى عشرة احجار: الشعر و القحف و الدماغ و المرارة و الدمّ و اللبن و البول و البيض و الصدف و القرن و [هو] اجلها .

﴿ الباب الثانی ﴾

فی معرفة الآلات

وهی نوعان: نوع لتذویب الاجساد و نوع لتدبیر العقاقیر . و آلات الذوب معروفة وهی الكور والمنقخ والبوظقة و الماسك و الماشه و بوتته بر بوتته ^(١) للاستئزال والمقطع و المكسر . و يجب ان يكون للكور غطاء مهندم علیه و ماسكا و منقبا علی راس الكور و ان یلبس البوظقة بالفحم من جمیع جوانبها ، و خاصةً يجب ان يكون تحتها فحم صلب اذا ذوّبت الاجساد الصلبة و خاصةً الحديد والدوس و الفولاذ فانه ینبغی ان یدوب بالاكوار الکبار و الفحم الصفار ^(٢) او فحم القصب الذي یتذوّب به الحديد بالعراق و أن يكون الحديد الذي یداب برادة محرقة بالزرنیخ مقدار ربعه و الزرنیخ زرنیخا احمر و ینصفه زرنیخ اصفر فی جوف صرة مطیئة فی تنور مسجور بنار قوية مرآت مغسولة بالماء مجففا معجوناً بالزیت بعد ما یخلط به مثل سدسه نظرون احمر . ثم یدوب و یستنزل فی بوتته بر بوتته . فان اردت بیاضه فاطعمه بزجاج شامی ابيض و نوشارد بلوری جید بالسویة معجوناً بزیت یخرج مشرقاً منوراً . و صبّه علی الارض فی کل مرة او فی راط یابس یفعل ذلك حتی یبيض و یلین . ثم یزواج بمثله رصاص فانه یقوم علی النار مقام الفضة . و سنبلیغ به راسا اذا بلغنا الی الابواب الکبار ، ان شاء الله تعالی .

و اما آلات تدابیر العقاقیر فالقرع و الانبیق و ذات الخطم ^(٣) و القابلة و القرع و الانبیق الاعمی و الاثال و المستوقد و الاقداح و القنانی و الاقدار و القواریر و الصلاية و الفهر و الاتون و الطابشدان و نافخ نفسه و الراد ^(٤) و الدرج و الكرة .

١ - ج : باسق و ماسك بوطه بر بوطه ، معج ماشه است و مسك است و بوطه بر بوطه .

٢ - معج : انكشت پتك ، ج : انكشت صفار كه بفارسی برهمی گوید .

٣ - دك : الحظم ، ج نوله دار ، معج : صاحب دیوار ، ج ١٦١ : ذات الخرطوم .

٤ - معج : راط ، ج : راد ، دك : المراد .

فالقرع و الانبيق ذات الخطم^(۱) والقابلة لتقطير المياه. والسر^۲ فيها ان يكون القرع كبيرا غليظا لا تتو^۳ في اسفله و لا نفاخة في اجمعها. والانبيق مهنده عليه و ان يكون القدر التي تنصب عليها ذلك القرع على هيئة المرجل، والقرع مغرقة في الماء الى اعلى الدواء و يكون عند الموقد قمقم^(۲) فيه ماء مغلي يزاد في القدر منه متى نقص. و احذر ان يصب^۳ بالقرع ماء بارد واستوثق القرعة كي لا تتحرك و لا يصيب اسفلها اسفل القدر فينكسر. و قد تصعد بقرعة مطيئة معلقة في المستوقد على شبال من طين و يوقد تحتها نار لينة. و متى ما حمى المستوقد و بدا بتقطير شديد امسك عنه النار حتى تهتد القطر و ينقطع. و قد يجعل القرع في قدر فيها رماد و يوقد تحته و هو اخص^۴، هذه يستقيم [بها] التدابير للمتعلم. و قد يجعل اسفل المستوقد حيث يقع اسفل القدر آجرا^۵ مدقوقا كثيرا و يجعل عليه رماد او ينصب عليه القروع و يجعل جوانب القرع و خلالها^(۳) الرماد المنخول، ثم يوقد. و يجب ان يستوثق من طرف الاناء و راس القابلة^(۴) كي لا يدخلها الدخان و لا يفسدها الرياح.

باب نعت الانبيق. الانبيق أربعة أجناس: أنبيق واسعة الذنابة جدا يصلح لتنقيه السواد عن الاكلال واصفاء^(۵) النوشادر. وانبيق غير واسعة الذنابة جدا يصلح لتقطير الأنفاس و الأصباغ. و الآخر فيه أدنى سعة يصلح لتقطير الحجر في ابتداء العمل. و الآخر ضيق الذنابة جدا يصلح لترداد الماء وتصفيته.

باب نعت حمام الحكماء للحل. والقرع والانبيق الاعمى يصلح لتحليل الارواح و الاجساد المشبعة وهو انبيق له خندق من غير ميزاب يجعل في الخندق منه ما تريد حله و في القرع بعض المياه الحارة. و تركب الانبيق عليه ويؤخذ الوصل بعد ما

۱ - مع : صاحب نول ، ج : نوله دار .

۲ - ج و مع : آوند .

۳ - مع : كاواكيها .

۴ - دك : الانائه (كويا : الذنابة) مع : محكم كرده شود از طرف زبانه سر

قابله را ، ج : ميبايد كه نول انبيق كه در دهن قابله است وصل او را محكم كنى .

۵ - ج : تصعيد .

ينصب في قدر الماء ، ولا يصلح لغير الحل و [وهذا هو] الحمام الرطب المرموز عليه .
باب نعت العمياء لعقد المحلولات . الاعمى قدح مهنم ير كعب على قرعة ^(١) و
يجعل فيها الأشياء المنحلة و يعلق في مستوقد مهنم ويجعل تحته قنديل مشعل أو
نقطة مشعلة او فحم او رماد حار ويتعاهد حتى لا يطفى ولا يبرد ولا ينقعد .

باب نعت الاثال . يؤخذ من الزجاج او الفخار او البرام او الحديد او من طين
البواتق ولا عيب لواخذ منها .

باب اتخاذ طين الحكماء . ان تاخذ طينا جزما احمر او ابيض علكا ^(٢) وينقى
من الحصة وتبسطه في مواضع لطيف ويرش عليه مرارا ماء حتى يبل ويندا اجزأؤه
من غير ان تمسه بيدك . ثم تتركه حتى يجف ثم تدقه بالخشب على ما يعمل
الكوازون ^(٣) ثم تنخله بغربال دقيق او بمنخل شعر وتدقه تارة بالمهراس ^(٤) وتنخله
بحريرة او منخل شعر دقيق ثم تبله بماء قديقع فيه نخالة الارز المخرج من الدقيق
يوما و ليلة ، واعجنه بماء جيد و خمّر يوما و ليلة ، ثم تاخذ زبلا نقيًا فتخله
بالسردة ^(٥) ، ثم بمنخل الشعر الضيق حتى ينزل منه كل التراب ، ثم بغربال
دقيق ، ثم تدقه بالمهراس ^(٦) ناعما ويخلط من الطين المخمّر مثله . ولكل رطل طين
عشرة ملح طعام و ثلث رطل خزف مدقوق منخول بحرير و كف من شعر الدواب
مقطوعاً أدق ما تقدر عليه وتتركه ثلاثا ، فهو اجود ما عندنا من طين الحكمة .

١ - طولها غلظ ذراع وفتح شبر وشفته مقلوبة الى وراء بمقدار اربعة اصابع مضمومة
وهي من طين القصارين وعملهم مدهونة الدواخل ومكبها خزف و هي عصار بلاكب غير مدهونة
مثقوبة الجانب من موضع كبها الى شفتها باربع اصابع مضمومة ثقيلة يدخلها عود بلفظ المسلة
لاستخراج الرطوبة واستعلام التصعيد بها وسعة شفتها على قدر سعة الاثال .

٢ - مج : سفيد سطر ، دك : فخلط .

٣ - مج : كاللان

٤ - مج : سنك .

٥ - مج : بموى .

٦ - مج : كهرل

باب اتخاذ الاثال . ان تاخذ قدرا على هيئة البرمة طولها زراع و عرضها قبضتان وتكبها على مستوقد مستوى وتنثر ^(١) حوالها كما يدور مقدار قبضة و نصف رماد منخول ، ثم ترفعها ، وتعمل على الرماذ المنخول حوالى القدر ترساً ، و تترك حتى يجف ، ثم ترفعه وتعمل اجنحة وتطين باسفيداج و بياض بيض و تصقله ثانياً و تجعل على طرفه كما يدور رفيقا للمصاعدات و يتركه يجف ، ثم تتركه عليه قدراً لآثال ، ثم تتركه وتكب الرأس و تتركه عليه القدر و تطين الوصل من الوجهين و تجعل للقدر اجنحة كما يدور تحت الراس بقبضة لثلاث يصب دهنج النار باعلى الراس فتحرقه و تفسده ، و تتركه عليه المكبة . وله سر نذكره في المصاعدات .

باب نعت المستوقد . تنور صغير على قدراً لآثال ، ويكون اسفل الاثال مهنداً محكماً مع حيطانه الداخلة لثلاث تاخذ النار جوانب القدر و في اسفله حفيرة تضع فيها الجمر ويكون اعلاه اضيق من اسفله اعنى المستوقد ، و يكون بحذاء باب المستوقد ثقب مورب تحت الجناح تخرج منه الدخان والاثال يتخذ لتصعيد العقاقير اليابسة . و القرع و الانبيق ذات الخطم لتقطير المياه . و القناني ^(٢) يحتاج اليها في تحنيق المصعدات وغيره . وذلك ان اهل الحكمة ربما ارادوا تحنيق شيء منها فجعلوه فيها و صاعدوه و يتحنق في صدرها مثل الرصاص و اصفى منه . فان كان شيء مصعد فارادوا تحنيقه بلونه لم يلوثوه بشيء من الادهان . وان ارادوا جوهرها يلوثوه ببعض الادهان و جعلوا فيها قدر ربعها . ويكون لها جناح على ما ذكرنا . وتلطخ الصلبة اولا بنخبث الحديد الملقى معجوناً ببياض البيض ، ويجفف ثم يطين فوق ذلك بطين الحكمة ، فلا يعمل فيها النار البتة . فان لم يكن فيها دهانات شد راسها بعد لحظة . و ان كان فيها دهانات القم راسها صوفة بيضاء نقية . و كلما ابتلت اخذت وعصرت ووضعت بدلها اخرى . فاذا ابتلت رددت المعصورة و اخذت المبتلة حتى تؤخذ نداوتها كله ، و تحترق أحد الصوفتين . فحينئذ شد راسها على مقل و تطين فوق ذلك ويكون ما يعجن به الملح و

١ - معج : پراكن .

٢ - معج : والقناني ، رگك : والماقي .

الطين من الماء الحار لئلا ينكسر القنينة. فهذا سر القنينة وتطيين راسها .

باب نعت الاقداح. يحتاج إليها لتشوية العقاقير . فإن اهل هذه الصناعة ربما يستقون عقاقيرهم مياها ، وجعلوها بين قدحين مطيين واخذوا الوصل منهما بالاسراش ملطخة على خرقة او بملح و دقيق الشعير و خطمي ملطخة على خرقة او بنورة معجونة ببياض البيض ، وطيسوها فوق ذلك ، ثم شوها في نار زبل او تنور على قدر ما يحتاجون اليه .

باب نعت الصلالية والفهر. يحتاج اليها لسحق العقاقير .

باب صفة الاتون. مثل اتون الفخارين صغير يتخذ لتكليس الاجساد حتى يصير نورة بيضاء لاجزاء لها .

باب صفة طابشد ان . اتون مثل اتون الضرابين و هو مثل الازج يحمون به ينقلب عليه النار و يجعل فيه ما يراد ان يمس وجه النار او يجرى دهانتها عليه او ما يريدون جمده .

باب نافخ نفسه. تنور اسفله اضيق من رأسه يعنى اعلاه منصوب على ثلث قوائم مركب على دكان له مثقب الحيطان و الاسفل ، وفي وسط اسفله كور فحم يخرج فيه الرماد ، و تنصب في اسفله فحم و تصبب فوقه ما يراد تكليسه ، ويغلى بالفحم و يطبق عليه و يوضع حيث تصفقه الرياح ، و ناره صلبة جيد التكليس للاجساد و تحميمها و تدوبها .

باب نعت الدرج. يتخذ من طين البواتق للتخليص ، و يجعل فيه ما يراد تخليصه عليه ، و يؤخذ وصله من جسد معه تفرشه صفائح سافا منه وسافا من الدواء ، و يطبق عليه و يؤخذ وصله و يوقد عليه فانه يتخلص من اخلاطه .

باب نعت الكرة. يعالج بها البرادات ^(١) ، يخلط معها الادوية ، تعالج بها مسحوقة ، وتصير في خرقة صلبة ، وتطين عليها مثل الكرة ، وتشوى على قدر الرماد . قد انقضى ذكر الالات فنذكر التدابير .

و اعلم ان اقسام التدابير سبعة :
 القسم الاول : تنظيف الارواح و تكليس الاحجار والاجساد والاملاح والقشور
 و الاصداف و الاثقال .
 القسم الثانى : تجميع الارواح و الاكلاس و الاملاح و غيره .
 القسم الثالث : تحليل الارواح المشمعة و البوارق و الاكلاس و الاملاح و
 غير ذلك .

القسم الرابع : تمزيج المحلولات .
 القسم الخامس : العقد الذي يكون به تمام العمل .
 القسم السادس : تصعيد الاحجار و الاجساد لتقويم الرصاص و غيرها .
 القسم السابع : المياه المحمّرة .

فنبدى الان بتدبير الارواح اذ هي صابغة ولا صبغ في غيرها ، وهذه هي الزبيق
 والنوشادر والكبريت والزرنىخ . واما الزبيق والنوشادر فانهما يطيران ولا يحرقان .
 والزرنىخ و الكبريت يحرقان و يطيران . والمراد من الزبيق ذهاب الندوة وحدوث
 النشافة . و المراد من النوشادر الصفاء والخلوص من الارضية . والمراد من الزرنىخ
 و الكبريت البياض و ذهاب الدهانة و المحرقة و المحترقة . فالزبيق و النوشادر
 و الزرنىخ الاحمر و الكبريت الاصفر يعمل في الحمرة و البياض جميعاً ، و الزرنىخ
 الاصفر يعمل في البياض وحده . فاعلم ذلك . و قد يكون في الزبيق من العلاج والعقد
 و التصعيد و التلقيم ، و في النوشادر التصعيد و التقطير ، و في الزرنىخ و الكبريت
 التصعيد و الغسل و التشوية و الطبخ ، و الغسل و التشوية و التصعيد معا .

باب عقد الزبيق لتدبير الاصداء . و[هو] ان تاخذ منه ماشئت ، فتسحقه بخردل
 ساعات حتى يسود ثم تطبخه بخل وملح حتى يصفوا ثم تجعله في حفرة في الارض و تمر
 عليه بريشة من الزيت حتى لا تترك موضعاً الا يصيبه الزيت ، ثم تنثر عليه نثراً خفيفاً
 من الرماد الابيض المنخول ، و يصب فوقه اسرب او قلع مذابين قدر ما يغطيه بغلظ
 اصبع ، تفعل ذلك به مرارا حتى ينقعد حجرا .

آخر. ان يذوب الرصاص في مغرفة حديد وينزل بهاعن النار. فاذا كاد ان يجمد تغمر فيه نصاب الهاون و يكون الزيتق معك في خرقة صوفة مبلولة . فالزيت فتضعه في وسطه تفعل ذلك به مرارا حتى يتحجر .

آخر. ان تنثر عليه بدل الرماد مر قشيشا بيضاء ان اردته للبياض . و ان اردته للحمرة فمر قشيشا الذهبية . ويصب عليه للبياض القلعي وللحمرة الاسرب . و كذلك وجه آخر مثله ان ينثر عليه شب مقل للبياض والزاج الاحمر للحمرة . و كذلك مثله ان ينثر عليه زرنينخ اسود للبياض والزرنينخ الاحمر للحمرة . و كذلك مثله النوشادر للبياض والكبريت للحمرة .

فاما العقد الذي يجعله اكسيرا قائما او فضة قائمة او ذهبيا فلا يكون الا بالاكسيرا البرانية المعدنية والنباتية و الحيوانية التامة التركيب، والطباع التي نذكرها بعد فراغنا من الاصول .

باب تصعيد الزيتق. نوعان : احدهما للحمرة والثاني للبياض . و في تصعيده سران : احدهما اخذ نداوته و الاخر توليد يبسه ليكون نشافا . اما اخذ نداوته فبعملين : الاول ان تاخذه بعد سحقك له مع ما تريد تصعيده ان تشويه في قارورة مطيئة بنار ليئة ثم تسحقه و تشويه تفعل به ذلك سبع مرات حتى يموت جيدا ، ثم تصعده . و العمل الآخر ان تسحقه مع ما تريد تصعيده به و تشويه تشوية خفيفة و تجعله في آثال . و يكون الآثال انيقا من غضارة طين لازب او زجاج واسع الانبوب . وقطره ليقطر جميع ما فيه من النداة و يجعل تحته سكرجة ^(١) و يكون له مكبة مهندمة على قبة الآثال فيها ثقب بقدر ما يدخل راس ميلة . فيجعل فيه فتيلة صوف ، و يعلق طرف الفتيلة في سكرجة حتى يقطر جميع ما فيه من النداة . ثم ترفعه و ترد بدله المكبة ^(٢) التي ياتي على جميع الترس و تاخذ الوصل لتصعد . و الذي يصعد به الزيتق هو الشب و الزاج و الملح و الكبريت و النورة والآجر

١ - مع : پاله .

٢ - مع : سرپوش .

و الزجاج و الرماد العفص و رماد البلوط و مرقيشا ، و من المياه خل الخمر و ماء الزجاج و ماء العقاب و ماء الشب و ماء النورة و ماء الكبريت .

باب تصعيد الزبيق للبياض . تاخذ زيقا معقودا برايحة الرصاص و تسحقه بمثله شب ابيض و مثله ماح الرمد و ترش عليه خلا بعد ان تجعله على صلاية و اسحقه بها ناعما دائما في اليوم ثلث ساعات اوله و وسطه و اخره فتجعله في قارورة مطيئة و يوثق^(١) من راسها و تجعله على رماد حار في تنور خبز فيه ، و تتركه ليلة و تخرجه من الغد ، و تجعله في قدر الآثال بعد ان تسحقه و يجعل تحته ملح مسحوق و تترك عليه مكبة الانبيق الذي ذكرناه . و تاخذ الوصل و توقد تحته اولا الى ان ياخذ نداوته . ثم ترفعه و تجعل بدل المكبة قناني ، و يوقد عليه ساعة واحدة بنار ليئة ، ثم تزيد النار فتجعلها نارا وسطا و توقد تحته بكل رطل اثني عشر ساعة . و كلما حمى الترس و المكبة امسك النار عن الوقود ، لئلا يفسد يعني ما على الترس فيحرق حتى يصعد كله . و ترد اعلاه على اسفله و تسحقها و تصاعدها تفعل ذلك بها ثلاث مرات ثم تاخذ العظام المحرقة التي يخرج من الاتنين فتسحقها و تسحق المصاعد عليه من ذلك العظام ساعة جيدة . و يصاعده ثلث مرات . و تجدد له العظام في كل مرة . فانه يخرج في الثالثة ابيض ناشف و يكون في المكبة المكنودة ايضا ثقبه بقدر ما يدخله طرف ميلة فيدخل فيها خشبة ملفوفة عليها قطن و تخرجها كل ساعة . و لاحظ ما عليها من المصاعدات ، و تنزعها . فاذا اخرجتها و لم تر عليها من المصاعدات شيئا فاقطع عنه النار ودعه يبرد . ثم اجمع ما على الترس بعد ان ترفع [و] تقطع الوصل و تقلعه و تكبّه ، و تلتّه بدهن خروع ، و تجعله في قارورة مطيئة فتجعلها في قدر رماد ، و تلثم القارورة صوفة . و قديو قد تحت القدر و ياخذ رطوبته ، فاذا انقطعت الرطوبة فشد فمها و اكس ما فوقها [من] الرماد و فوق الرماد دقاق الفحم اسفل و فوقه ليعقد ما في القارورة المرآة الصينية . فان انعقد و الا اعدت التدبير عليه . فاذا بلغ ذلك فاطرح درهمه على عشرين نحاسا ، فانه يغوص فيه و يعمل

عملا صالحاً .

آخر . تاخذ رطلا من الزبيق المعقود ومثله زاج ومثل الجميع ملح مقلو واسحقه
 بخل^١ خمر حتى يصير حماة اى كالطين المعجون بالماء . ثم جففه واسحقه و صاعده في
 الاثال على ما قلنا ثلث مرات بعد اخذ النداوة . ثم صاعده بكلس العظام ثلث مرات
 كل^٢ مرة جد له الزاج و الملح و الكلس حتى يخرج ميتا نشافا ، ثم اسقه لبن
 العذراء قدر ماتلته ، واسحقه نصف يوم حتى يجف ، ثم تجعله في قارورة مطيئة مستوثق
 رأسها وتجعله في نار زبل ليلة . فاذا اصبحت اخرجتها و بر^٣ دتها . فاذا اخرجت مافيه و
 سحقته وسقيته ايضا حتى يقوم و يجرى على الصفحة و لا يدخن ، الق واحد على
 الخمسين نحاسا تجده كما تحب . و ان سقيته ماء الكبريت المبيض^٤ الذى لاسواد فيه
 عقده صالحاً ، صبغ درهمه ثلثين درهما ، اى^٥ جسد شئت تجده فضة في جميع احواله الا
 في الخلاص .

آخر . تاخذ آبقا^(١) وتزواجه بنصفه قلعا أو اسرباً وتسحقه بمثله زاجا ومثله
 آجرا ومثل الجميع ملحاً مقلوا ، واسحق ناعماً على صلاية ، وصب^٢ عليه ماء حماض
 الا ترج^٣ ، واسحقه به ناعماً ، وشو^٤ه في قارورة مطيئة مستوثق رأسها بنار ليئة ، ثم
 اسحقه به يوما آخر بمثله ، وشو^٥ه بنار ليئة ، يفعل ذلك سبع مرات . و نار التشوية
 نار الزبل . ثم^٦ تصعده ثلث مرات وتخلط به مثل كلس الرصاص او اسرب او فضة
 تلت^٧ه بنوشادر الشعر المحلول بمائه المقطر تشوية وسطا فانه ينعقد ، تلقى واحده على
 ثلثين درهما نحاسا يصبغ صبغا جيداً .

آخر . تاخذ آبقا حيا فتقتله بمرقشيشا بوزنه ، و مثل الجميع ملح مقلو ، و
 اسحقه بخل خمر مصعد^١ يوما ، وتشويه ليلا ، و تاخذ نداوته ، ثم تر كب عليه المكبة
 و تصاعده ثلث مرات في كل مرة يرد^٢ الاعلى على الاسفل حتى يبيض^٣ ، ثم^٤ اسحقه
 بماء بياض البيض المحلول الذى فيه كلس البيض و نوشادر وشب ، لكل رطل بياض
 اوقية من كل^٥ واحد ، تسحقه بالنهار ، وتشويه بالليل ، ينعقد و يجرى على صفائح

نحاس یصبغ واحده خمس وعشرين نحاسا .

آخر . تاخذ آبقا معقودا رطلا ومثله زجاجا ومثل الجميع ملحا مقلو افسحقه ناعما بخل خمر يوما على صلاية ، ثم تشوييه . تفعل ذلك ثلث مرات تسحقه بالنهار ، وتشوييه بالليل بنار خفيفة ثم تجعله في الاثال وتاخذ نداوته و تصاعده وان زاد حتى تقوم ويجرى على الصفحة ولا يدخن یصبغ درهمه خمسين نحاسا فضة .

باب راس . و ان اخذت منه جزوا و من الزرنيخ المصعد الذي لاسواد فيه جزوا و شمتتها بماء رصاص او فضة او اسرب محلول بنوشادر سبع تشميعات وحللتها وعقدته ، صبغ ذلك درهمه رطل نحاس ما يرجع إلى الخلاص و ان حلت كل واحد على حدة و مازجته و اودعته الزبل ثلث اسابيع حتى ينحل وعقدته ، صبغ ذلك واحده رطلين نحاسا . و ان سحقت هذا المعقود وسقيته مثل وزنه زيقا محلول في عشر مرات تشمعه ثم حللته وعقدته ، صبغ ذلك واحده الف وماتين نحاسا . و ان جعلت بدل الزرنيخ المصعد كبريتا مبيضا مسقي ماء بياض البيض المصعد المحلول فيه شب ونوشادر مكلس حتى يقوم ، عقد درهم الفا من الزبيق . وان طرحت درهمه على ثلث مائة زبيق عقدته اكسيرا یصبغ واحده مائة من ای جسد شئت والتجربة يؤدك من هذا الباب ما تنفع ^(۱) به ان شاء الله تعالى .

باب تصعيد الزبيق للحمرة . تاخذ الزبيق المعقود للحمرة رطلا فتسحقه بمثله زاجا وتسقيه ماء نورة والكبريت المعروف بذات الرغوة . وتسحقه حتى لا يرى اثره . ثم يبتسه ودقه واجعله في آثال وخذ نداوته وصعده ثلث مرات ترد الاعلى على الاسفل في كل مرة . ثم تسقيه ذات الرغوة وتشوييه بنار خفيفة سبع مرات . ثم في السابعة تخنقه في قنينة قصيرة العنق تصعده مثل البيجاذي ، ويصبغ لك صبغا صالحا . و ان سحقتة وسقيته ماء نحاس محلول وشويته وسحقتة بالنهار وشويته بالليل حتى يقوم ويجرى على صفحة فضة ، صبغ لك درهمه اربعين درهم فضة ذهب العمل فان مازجت العشرة منه بمثقالين ذهب خرج ابريزا .

۱ - مج : وتجربهمیرساند تورا ازاين باب بچیزی که خوش شوی اگر حق تعالی خواهد ، دك : يقع .

باب . تاخذ رطلا زيقا معقودا بشر كبريت ومن الزاج نصفه و من الكبريت الاصفر مثل نصف الزاج ، و تسحقه بخلّ خمر ساعة و تطرح عليه مثل الزاج ملحا مقلوّا ، و تصاعده بعد اخذ نداوته سبع مرات ، ثم تصاعد في الثامنة بمثل نصفه قلقد و مثل قلقد زنجار في قنينة ، فيصعد احمر مثل البيجاذى . ثم تسقيّه ماء نحاس مكلس بالكبريت المسقى ماء الزاج المحلول ، و تشويّه . افعل ذلك ابدا حتى يقوم و لا يدخن ، يصبغ درهمه سبعين مثقالا صبغا كاملا جليلا . ان انت استقصيت فيه لم يحتج الى مزاج .

باب . تاخذ منه معقودا ، تنثر مر قشيشا الصفراء رطلا و مثله زاج و مثل الزاج كبريت اصفر و مثل الكبريت ملح اندراني و تسحق بماء رماد البلوط المنقوع اربع ساعات حتى لا ترى اثره ، ثم شوه تشوية خفيفة ثم تسحقه و تشويّه . تفعل ذلك به باربع عشر مرّة . ولا تسقيّه ماء الرماد الا في اول مرّة . ثم تصاعده في الاثال ثلث مرّات ، و يخرج فانه احمر وردى^(١) . فاذا خرج فهو ابيض و لا احمر فاسقه حينئذ ماء نوشادر محلول ملقى فيه زاج و قلقد من كل واحد مثل ربع الماء و شوه حتى يحمرّ مثل الكبد تسقيّه . و تشويّه ثم تحلله بعد ان تجريه على صفحة حمامة مبلولة فينحلّ من ساعة .

[باب] راس . ثم اسق بها الذهب المكلس المذكور في آخر ابواب الزنجار ثم ارفعه ينحلّ ماء احمر [و] عقده يصبغ درهمه ثمانين مثقال فضة يخرج ذهباً . فان القيت في المحلول مثل نصفه حمرة الصفرة او الشعر او الدّم صبغ لك درهمه ماتى مثقال اى جسد شئت على الخلاص .

آخر . خذ رطلا آبقا معقودا للحمرة ، و مثله زاج ، و صاعده حتى يبيض و يصعد ميتا نشفا . ثم اسقه خلّ خمر مقطر فيه ربعة زاج و ثلثه وصفه . ثم خذ ملح القلى مثل ربعة و ثلثه فيه و صفه . ثم مثل ربعة كبريتا اصفر و ثلثه فيه و صفه ، ثم خذ زعفران الحديد مثل ربعة و ثلثه فيه ثلاثا و صفه ، ثم زنجارا مثل ربعة و

ثلثه^(١) و صفه و اسحقه به بالنهار و تشويه بالليل حتى يصير مثل الدم . ثم خذ كبريتا قائما ليس فيه سواد البتة . و معرفة ذلك ان تنثر منه على صفحة فضة محلاة فلا يسودها ، و يجري عليها و لا يدخن . فاسقه من هذا الخل الذي سقيته الآبق المصاعد و تشوه برفق ابدا حتى يحمر ، ثم خذ كلس قلعي مهبأة ابيض فاسقه من هذا الخل و تشوه حتى يحمر ، ثم خذ كلس الذهب المكلس بالزبيق المدخن بالكبريت حتى يحمر . فاسقه من هذا الخل و تشوه حتى يحمر ، ثم خذ من الزبيق المعزول جزوا و من زعفران الحديد جزوين و من كلس الذهب جزوين و من زنجفر القلعي جزوا و من زنجفر كلس القشر جزوا من زنجفر الكبريت جزوا ، ثم تسقي اخلاطك كلها نوحادرا مصعدا بزاج محلول ملقي فيه مثل ربعه قلقند متخذ من زاج و زعفران الحديد بالسوية مشمس مصفى بالسحق يوما كاملا حتى يلين . ثم شمعه تفعل به ذلك اثني عشر مرة . ثم لينه^(٢) به بنار و ماء . ثم حله مما لم ينحل منه فاسقه و شمعه ولته^(٢) به و حله حتى ينحل كله . فاذا انحل فاجعل فيه مثل خمسه صبغا للصفرة و ادفنه حتى يصفوا فاخرجه و اعقده يصبغ درهمه على الف اي جسد شئت لا يرجع في الخلاص .

باب . تاخذ من الزبيق رطلا منقّى بخردل و تجعله في قدح مطين و يصب عليه رطل زيت و يطرح فيه خمسة دراهم كبريت اصفر مسحوق ومثله زاج اصفر و يعرق القدح في نار زبل و تعقده فكلما نقص الزيت زدته . و احتفظ بالنار ان لاتخمد يوما و ليلة . ثم تخرجه من الدهن و تغسله بماء وملح و تأخذ قدرا مطينا وتنصب في وسطها منارة طين على راسها صفحة من طين و يجعل الزبيق المطبوخ عليها و يجعل حوالى المنارة في القدر رطل من كبريت اصفر مسحوق ثم تطبق عليها و توثق وصلها و توقد تحتها بنار لينه ست ساعات بقدر ما تعلم انه قد يبخر الكبريت كله . ثم

١ - مع : در همه جا : لت کنی ، دک در همه جا : بیته .

٢ - مع : پستر لت کنی او را لت دیده شده ، دک : لینه .

اتركه يبرد ، ثم افتحه تجد الزئبق نقرة حمراء متنقية . فان كان كذا و الا اعد عليه التدبير حتى تجده كذلك . والسر في هذا العلم متى ينقطع بخار الكبريت فتقطع الوقود . فاعمل في ذلك بان تنقب اسفل شفة القدر باصبع ثقبه يدخل فيه راس ميلة ^(١) ، وتأخذ خشبة و تلف عليها قطنة و تدخل فيها و تخرج بكل ساعة و تنظر اليه و تنزع ما تعلق به حتى يخرج و لم يتعلق بها شيء فتمسك عن الوقود . فالق واحدا منه على عشرين قمرا و زاوج العشرين بعشرة يخرج ذهباً جيداً .

باب راس . وان طرحت عليه مثله روسختج و مثله شادنچ و مثله مارقشيشا ذهبية و تسقيه ماء الزاج المحلول و ماء نوشار مصعد بماء زاج محلول بالسوية ملقى فيه زعفران حديد و زنجار و حمرة الدم بالسوية تدقه و تسحقه و تشمه حتى يصير ملحاً يذوب بالنداة ، فحلّه تجده ماء احمر فقده بعمياء بنار لطيفة ينعد مثل البيجاذى احمر يصبغ درهمه مائة فضة ذهباً احمرأ .

قد انقضى تدابير الآبق و تصعيده و اما تلقيمه فنذكره فيما بعد ، و نبتدى الآن بتصعيد النوشادر للبياض و الحمرة .

باب تصعيد النوشادر للبياض . تأخذ النوشادر و اسحقه ناعماً و اجعل معه نصفه ملح الطعام على الترس .

آخر . خذ نوشاراً و اجعل معه ملحاً اندرانياً و اسحقه و اجعله في آثال وصعد عنه ثلث مرات فانه يصعد مثل الملح .

باب تصعيده للحمرة . خذ نوشاراً و اسحقه بمثله زاج و صاعده عن الزاج ثلث مرات و جد له الزاج في كل مرة تصعد نابقا ^(٢) .

آخر . خذ نوشاراً و اسحقه بمثله زاج و مثل الزاج قلقند فاعجنه بصفرة البيض فصاعده فانه يصعد احمر جيداً .

آخر . خذ نوشاراً فاسحقه بمثله زاج و مثل الزاج زنجار و مثل الجميع

١ - مع : سر سوزن .

٢ - مع : نمك پاك جيد .

زعفران الحديد و صعدّه عن الملح ثلاث مرّات، كلّ مرّة تردّ الاعلى على الاسفل .
ثم خذ الثقل واسقه ماء الزاج المحلول ، و اجمع بينه و بين مثله زيبق احمر واسقه
خلّا فيه زاج و زنجار و زعفران الحديد و قلّقد و قلّقنطار بالسويّة مشمس اسبوعا ،
ثم اشوه ابدا حتّى يحمرّ و يصير زنجفرا جيّدا ، يصبغ درهمه ثلثين درهما فضّة
تزوّج^(١) العشرة بثلاثة .

راس . فان شمعته سبع تشميعات و حلّلتها و طرحت فيه مثل ربع الآبق كلس
الذهب و دفتته اربعين يوما ، انحلّ ماء احمر مثل الدم ، ثم عقّدتّه ، صبغ درهمه
اربعين قمرا . و ان حلّلتها ثانيا و عقّدتّه ، صبغ واحده ثمانين مثقالا ، و ان سقيته
ماء المرّتك و الزرنينخ الاحمر مثل نصفه و تشويّه ، صبغ لك درهمه رطل فضّة .
باب صفة المرّتك و الزرنينخ الاحمر . تاخذا وقيّتين مردار سنج الصفايح
و ثلث اواق الزرنينخ الاحمر ، فاطبخه برطلين خلّ خمّر مقطّر حتّى يرجع الى
الرطل ، وصفّه و اجعل فيه شيئا من الزاج المصفّى واسقه منه الاكاسير تتركه
احمر مشبعا .

قال محمد بن زكريا^(٢) في تدابير الزرنينخ و الكبريت : اعلم ان كل تدبير
نذكره في الكبريت يجرى في الزرنينخ و الجميع فيه . و الذى يقع فيهما من التدابير
التشوية و الطبخ معاً و التشوية و التصعيد و الغسل وحده و الغسل و التشوية و
الطبخ معاً و الغسل و الطبخ و التشوية و التصعيد معاً و اظهار جوهره .
و الذى يعالج به الكبريت و الزرنينخ من الادوية الزنجار و النورة و الاكلاس
و برادة النحاس و الحديد و القلعيّ و الاسرب و الزّاج و الملح و الاسفيداج و
المرّتك و الزّجاج و القلى و الطلق و زبد البحر و روستنج و المسحقونيا و
الاجرّ الابيض و رماد العفص و رماد البلوط و رماد الخرنوب . و قد يركّب بعض
هذه الى بعض و يعالج بها و يدخل فيها مياه مسحّ و يعالج بها مفردة و مرّبة . و

١ - مع : بيا مزي .

٢ - دكّه و مع ، ولد محمد زكريا .

هي ماء الخل و ماء الملح و ماء الشب و ماء الزاج و البول و ماء النوشادر و ماء الرائب (١) و عصير حماض الاترج و ماء القلى و ماء النورة و غير ذلك . والسر في تدابير الزرانيخ و الكباريت ان تجعل ايتهما شئت مسحوقة في قدر و يطبق عليها و يؤخذ الوصل و يجعل في الطبق ثقبه تهب بها الريح ناحية عنك ، ولا تشم ريحه و تحفر في الارض حفرة ، و توقد فيها بنار وسط ، و تجعل القدر فيها و تنظر اليها و الى ما يخرج من الثقبه من الدخان فاتركه يخرج دخانه الاسود والاصفر . فاذا بدأ الابيض سد الثقبه و اخرجته و تركته يبرد ، ثم اخرجته و دقه و صاعده . و السر في معرفة ادراك المصاعدات و غيرها ان تنثر على صفحة فضاء محمأة فلاتسو دها .

باب في تصعيد الكباريت و الزرانيخ. خذايها شئت رطلا فتسحقه بمثله ملح مقلو مر او اندراني و مثل نصفه زنجار و تسحقه بخل خمر او ماء القلى او ماء ملح او بول الصبيان سحقا ناعما ، و تشويه ليلة بنار وسط و تسحقه بهذه المياه و تشويه منها . تفعل ذلك ثلاث مرات و تصاعد في الاثال بعد اخذ نداوته حتى يبيض ، و اذا جربته لم يسود الصفحة و الا ترد الأعلى على الاسفل واعد عليه التدبير حتى يبلغ ما تريد و ان جدت له الاخلاط في كل مرة كان اجود . ثم خذ منه رطلا و من ماء العنزروت و الكندر مطبوخين قدر ما يعجنه به و تجعله في قارورة في قدر رماد و تلقم القارورة صوفة و تاخذ نداوته بعد ان توقد تحتها . ثم تسد راسها الملح المقلو و دقيق الشعير و تطيب فوق ذلك و تكبس فوقه رمادا . و تجعل فوق الرماد دقاق الفحم . ثم تشتعل فيه النار ، و تتركه ما في يومه . تفعل ذلك مرات حتى ينعقد و يقوم . ثم شمعه مرات بماء النوشادر ، و تلقى درهمه على ثلثين نحاسا يتركه فضاء غبراء .

آخر . خذ من ايتهما شئت رطلا و مثله نورة غير مطفى ، و تسحقه بماء الملح يوما و تشويه ليلة بنار وسط ، و تصاعده بعد اخذ النداوة ، و تجدد له النورة حتى يبيض و لا يسود ، و تسقيه بلبن العذراء و تشويه على ما ذكرنا لك سبع مرات ، فانه

ينعقد . ثم شمعته مرّات بماء النوشادر وحلّه وتسقى منه الآبق المصاعد للبياض و تشويّه بنار خفيفة تفعل ذلك حتّى يقوم و يجرى على صفايح نحاس يقيمه فضة . آخر . خذ من أيّهما شئت مما شويّ واخرج دخانه و سواده رطلا ، فاسحقه بمثله كلس العظام واسقه ماء ملح ثلاثة ايام ، واسحقه على صلاية بالنهار و تشويّه بالليل بنار ليّنة ، ثم صاعده في الآثال بعد اخذ النداوة حتّى يبيض و جدّ له الكلس و ماء الملح في كلّ مرّة حتّى تراه ابيض لا سواد فيه . واسقه شيئاً مسحوقاً بصابون حتّى يتحالا معا ، و شوه بنار خفيفة ، افعل ذلك به حتّى يقوم ولا يسود . ثم اطرح درهمه ان كان كبريتا على ثلثين زيبقا في بوتقة لها طبق ، و خذ الوصل و دعه يحمي [و] يجمد . ثم انفح عليه فانه ينعقد فضة و ان كان زرنیخا فعلى ثلثين نحاسا فضة غبراء .

آخر . خذ من أيّهما شئت رطلا ومثله ملح ومثل نصفه برادة حديد و تسقى به بخلّ خمرة حامض ثلاثة ايام متوالية كل يوم ثلث مرّات في ثلاث ساعات اوّل و وسط و آخر . ثم شوه تشوية وسطا ثم اسحقه واسقه خلّو شوه ثلث مرّات ثم صاعده بعد اخذ النداوة منه . فانه يصعد في الدفعة الاولى ابيض فيه ادنى صفرة . ثم جدّ له الاخلاط بعد ان تستقضى في الدفعة الاولى حتّى لا يبقى في الثقل منه شيء ، و يصعد كلّ . ثم تفعل ذلك حتّى اذا جرّته لم يسود الفضة . فحينئذ اسحقه بمثل نصفه روستنج مسحوق ، و خنقه فانه يتخنق كالبلّور . فخذوه واسحقه واسقه زيبقا محلولاً مع كلس الرصاص و تشويّه حتّى يقوم و لا يدخن و يجرى يقع درهمه على ثلثين نحاسا وخمسين رصاصاً وزيبقا يتركه فضة بيضاء .

آخر . خذ من أيّهما شئت رطلا ومثله برادة نحاس ومثله الملح المرّ فاسحق به واسقه ماء قلى يوما واسحقه سحقاً ناعماً و شوه ليلة بنار وسط و دقه واسقه ماء القلى و تشويّه . افعل ذلك به ثلاث مرّات ثم صاعده حتّى يصعد كلّ ابيض . و جدّ له الاخلاط في كلّ مرّة ولّته بدهن غير محترق مقطّر و شمع به حتّى يقوم ولا يدخن ، يقع درهمه على ثلثين نحاسا . وان كان كبريتا فثلثين زيبقا و رصاصاً يقيم قمرا .

آخر. خذ من أيهما شئت رطلا واسحقه مثله ملحاً مرّاً او اندرانيّاً واسحقه ثم اسقه ماء الزّاج واشوه وصاعده وجدّد له الملح في كلّ مرّة يصعد ابيض و يبقى الملح اسفل بلا سواد . ثمّ شمّعه بنوشادر حتّى ينوب منه في النداوة ، ثمّ خذ كلّس رصاص مثله وشمّعه بنوشادر حتّى ينوب في النداوة و ان كان في ثلثين مرّة . ثمّ خذ زيتاً مصعداً للبياض مثله وشمّعه بماء نوشادر كما فعلت بالذي قبله و اجمع ذلك كله على صلاية بالسّويّة واسقه ماء النّورة الحادّة المسماة بماء الطّحان^(١) واسقه به و اشوبه حتّى يصير نقرة بيضاء بعد خمسين تشويّات يقع درهمه على ايّ جسد شئت و ان كان زرينخا فعلى نحاس يترّكه قمرًا يرجع في الخلاص .

آخر. خذ من أيهما شئت رطلا ومن اسفيداج الرّصاص مثله تسحق بخلّ خمر و تشوّه بنار خفيفة مرّات ثمّ صاعده وجدّد له الاسفيداج واسقه ماء مرّتك و خنّقه يخرج مثل الفضة يصبغ واحده عشرين نحاساً اغبر .

آخر. خذ من أيهما شئت رطلا و [من] مرّتك ابيض رطلا و مثله ملح اندرانيّ و تسحق بالخلّ يوما و تشوّه ليلة ، افعل به ذلك سبع مرّات . ثمّ صاعده و جدّد له الاخلاط في كلّ مرّة حتّى يصعد ابيض لاسواد فيه فاعجنه بنقط مقطر غير مشتعّل و خنّقه يقع درهمه على عشرين نحاساً منقّى ببياض البيض المسلوق المعجون بنوشادر يترّكه اغبر .

آخر. خذ من أيهما شئت رطلا و مثله روستنج و مثل الجميع ملح مقلو اسحقه ناعماً بلانداوة و شوّه ثمّ صاعده حتّى يبيّض وجدّد له الاخلاط في كلّ مرّة ثمّ خنّقه سبع مرّات يخرج اصفى من الميا^(٢) . فاسحقه و شمّعه بماء نوشادر حتّى يصير ملحاً ينوب . فحلّوه اعزله ثمّ خذ كلّس فضّة فشمّعه بماء عقاب و حلّه . ثمّ اجمع بين المياة الثلثة و اجعل فيه مثل ربع الجميع ماء عقاب محلول و ادفنه حتّى ينحلّ ماء لاثقل له . فاعقده بعمياء على رماد حار يقع درهمه على ستمائة ايّ

جسد شئت تر كه قمرا على الخلاص. فان حللته ثانية و عقدته صبغ واحده الفا .
فان حللته و عقدته ثالثا اراك ما يقر بك عينك .

آخر خذ من ايتهما شئت رطلا و ثلثة امثاله برادة نحاس واسقه ماء قلى وشو .
ثم صاعده و جد له النحاس و احفظ بالنحاس الذى يبقى اسفل حتى يصعد كله
عند تشويته ابيض غير مسود ثم اسقه ماء قلقد و زاج و شو . حتى يحمر و يقوم .
ثم اعزله ثم خذ زيبقا مصعدا للحمرة مثله و شمعه و اعزله و خذ مثل الزيبق
قلقد او مثله زعفران حديد . و اجمع الكل على صلاية و تسقى ماء عقاب فصاعد
الزاج فيه مثل ربعه بعد ما قد حللته زاج و قلقد و شمعه به يصير ملحَة يذوب و
يجرى ثم حله و اجعل فيه مثل نصف الجميع دهن صفر البيض و ادفنه حتى ينحل
و يصير ماء صافيا ، فانه يكون كذلك في خمسين يوما . ثم تعقده ينقد ياقوته حمراء
يصبغ درهمه رطلين من اى جسد شئت ذهبا .

آخر . خذ من ايتهما شئت رطلا و مثله طلق واسقه ماء قلى و اسحقه و شو .
تفعل به ثلث مرات ثم صاعده و جد له الاخلاط كل مرة حتى يصير ابيض لاسواد
فيه . ثم اجعل فيه مثل ربعه ملح القلى الصافى و شمعه بماء عقاب حتى يصير ملحَة
يذوب بالنداوة . ثم حله و عقده يصبغ واحده مائة نحاس اغبر . و ان كررته فائ
جسد شئت يخرقه .

قد انقضى ذكر التصاعيد للز رنيخ والكبريت فلنبتدىء الآن بذكر التشوية والغسل

و الطبخ .

باب غسل جيد . خذ من ايتهما شئت رطلا فاسحقه بمثله ملح بماء قراح يومين
في الشمس ، ثم اغسله براووق في جام ، و اتركه و تجففه [و] تصفيه و اعد عليه
العمل حتى يصير اسفيدا جا اذا نشرت منه على صفحة فضة محمية ، ثم لاتسودها
و لم تحترقها و انكان في خمسين مرة . ثم خذ المترك المبيض فاطبخه باربعة امثاله
خل خم حتى يرجع الى النصف و صفه ، ثم خذ القلى و كاسه و اطبخه باربعة
امثاله ماء حتى يرجع الى النصف و صفه . ثم اجمعهما و اضربهما و تتركه حتى

يصفوا . و تاخذ عن وجه الماء الصافي يبقى اسفله جسم خشن . فيبسه و الق عليها مثل ربهه كلس قشر البيض ومثل الكلس العقاب المصعد و جود سحقهما وعرقهما بين قد حين مرآت حتى يلين . ثم حله و اجمع بين ما صفت عنه و بينه و الق منه الكبريت و الزرنوخ المغسول واسقه به و شوه برفق حتى يقوم و لا يدخن ، فانه بصغ واحد عشرين نحاسا اغبر . و اياك ان تسد راس القارورة حتى ينشفر طوبته . ثم استوثق راسه و اكبس فوقها في القدر رمادا منخولا و فوق الرماد دقاق الفحم مشتعل . وسد باب المستوقد بعد ست ساعات فانه ينعقد نقرة بيضاء .

آخر . اجعل ايها شئت في برنية اي ظرف خضراء و صب عليها ماء الملح و اتركه ثلاثة ايام و حره كل يوم مرآت . ثم تصفيه بالر اووق و اغسله بماء عذب حتى لا يبقى فيه الملوحة . ثم جففه و رده الى البرنية . و صب عليها ماء ملح و حره في اليوم مرآت و اتركه ثلاثة ايام . ثم صفه ثم اغسله حتى اذا جريته على الصفحة لم يسو دها و جرى عليها ابيض . فجففه حينئذ و اسحقه و اعزله . ثم اسقه ماء اسرب محلول مثله في عشرة تشويبات تشويه عند كل تسقية و اسحقه حتى ينعقد . فالق واحده على خمسين نحاسا يخرج فضة غبراء . فان كان كبريتا فمن اي جسد شئت يقيمه فضة غبراء .

آخر . خذ من ايها شئت فاسحقه بمثله ملح مر و اقلعه في فخار . فاذا ابدأ ما يدخن فنحه . افعل ذلك به خمسة و عشرين مرة . ثم اغسله بالر اووق حتى يذهب عنه ملوحته . ثم صب عليها ماء ملح بعد ان تجعله في برنية خضراء . و اتركه ثلاثة ايام ثم صفه و اغسله كذلك ثم رده اليها افعل به ذلك حتى ترضى مخبره و فعله . ثم خذ نورة و قلياء^(١) بالسواء و صب عليه اربعة امثاله ماء ، اودعه ثلاثة ايام و صفه ثم اجعل فيه مثل ربهه قلياء و نورة و اتركه ثلاثة ايام اخر افعل ذلك به خمس مرآت ثم صفه مرارا حتى يصفوا جيدا . و احفظ يدك و انفك و اتق منه فانه سم . ثم الق في كل رطل منه اوقية من كلس الصدف و اوقية من كلس القشر ، و دعه ثلث

ليال و صفه ثم الق فيه لكل رطل اوقية شبا محترقا محلولاً و اوقية زبد البحر محرّقا و اتركه اياماً و صفه و الق منه هذا الزرنيخ و الكبريت و اسحقه به و اجعله كبة^(١) في قدر مطيّن و فوقه و تحته شب مقلو و اكبس فوق ذلك بالملح و لا تترك له نفساً و استوثق راس القدر . افعل ذلك به مرّات حتى يقوم و لا يدخن يصبغ واحده خمسين نحاساً .

آخر . خذ من ايّهما شئت رطلاً و اسحقه بمثله ملح مرّ و شوّه تشوية جيّداً حتى ينقّي و يذوب و صبّ عليه ماء النورة و شمسّه حتى يحمرّ و صفه عند ذلك و اغسله بالرّاء و حتى يذهب ملوحتّه . ثم اجعل عليه مثله ملحاً و اسحقه به جيّداً و شوّه حتى يذوب . ثم اخرجّه و صبّ عليه ماء النورة و شمسّه حتى يحمرّ . ثم صفه عنه و اغسله بالرّاء و اعد عليه التدبير حتى ترضى عمله في الفضة و اعزله . ثم خذ خلاً مقطّراً و اجعله فيه لكل رطل من الخلّ من الشبّ و الملح الاندراي و ملح القلي و بورق الخبز و كلس قشور البيض اوقية اوقية . و اتركه فيه اياماً و خضخضه كل يوم ساعة بالغداة و ساعة بالعشاء خضخضة شديدة ، حتى ينحلّ فيه . ثم صفه و الق منه المدبّر المعروف و تشوّه على ما قلناه حتى يقوم واحده على ثلثين نحاساً يتركه فضة غبراء .

آخر . خذ ايّهما شئت فاسحقه بخلّ خمّر صاف جيّد فيه مثل ربعه زبد البحر المقلّي يوماً الى اللّيل حتى يصير مثل الطين المعجون و قرّصه و اطبخه بالخلّ يوماً كاملاً . ثم صفّ عنه الخلّ و جدّد له الخلّ و اطبخه حتى ترضى لونه و فعله . ثم اعزله ثم خذله اربعة ارطال خلّ خمّر و اجعل فيه رطل قلعي محرّق بالطا بشدان مهبياً^(٢) و نصف رطل مرتكا مبيّضاً و اوقيتين نورة و اوقيتين شبا مقلّيّاً و اوقيتين زاجاً محرّقا و اتركه فيه ثلاثاً . و حرّكه كل يوم ساعتين في طرفي النهار تحريكاً شديداً . ثم صفه و اجعل فيه ربعه من الاخلاط على ما قلناه تفعل ذلك اربع

١ - معج : كره .

٢ - معج : غبار .

مرّات . ثم جوّد تصفيته ثمّ الق المدبّر المعروف ، وشوّه على ما قلنا حتى يقوم ،
يصبغ واحده اربعين من النحاس فضّة جيّدة .

آخر . خذ من ايّهما شئت واسحقه بخلّ خمرفيه ربع ملح القلى او ماء القلى
يوما و تشوّه ليلة بنار ليّنة ان كان كبيرتا وان كان زرينخا فبنار وسط . وكذلك
يكون عملك في جميع ما تقدم به ذكره من الكباريت والزّراينخ . ثم اسحقه و
اغسله بماء عذب وجفّفه و اعد عليه العمل حتى ترضى عمله و لونه . فان المراد
منه ذهاب السّواد والاحتراق و الحرق و الطيران وان لم يكونا في غاية البياض .
ثم اعزله ثم خذ زيتا فاطبخه بمثله مثله او شيئا من الطّين الجوزى مرّات حتّى
يبيض لونه . ثم تصفّيه و اجعله في قرعة و انثر عليه نورة و بورقا او ملحاً مرّاً
نصفين حتى يصير مثل الحسو ^(١) ثم تركّب عليه الانبيق و قطّره و افعل ذلك به
مرّات حتى يقطر ماء لا يشتعل فيه ايقادا . ثم اعجن ما عزلته و شوّه مرّات حتّى
يقوم لك . ثم شمّعه بماء العقاب مرّات حتّى يصير ملحّة يذوب . ثم حلّه حتّى ينحلّ
ماء . فان غادر له ثقلا فخذ ثقله فشمّعه ايضاً بماء عقاب و حلّه كذلك ايضاً حتّى
ينحلّ كلّه و اعقده في قارورة و قدر الرماد و يكون القارورة مستوثقا من راسها
فانه يصير نقرة بيضاء يقع واحده على تسعين نحاسا يقيمه فضّة بيضاء .

آخر . خذ من ايّهما شئت فاسحقه ناعما و اعجنه بماء الملح المقطّر و تشوّه
ليلة ثم اخرجه و اسحقه و اغسله من الملوحة و جفّفه و صبّ عليه ماء ملح . ثم
اسحقه ناعما و شوّه و اخرجه و اسحقه و اعد عليه التدبير حتى يرضيك لونه و فعله
و يقع به هذه التدابير بعد ان يذهب دخانه بالتشوية على ما قلنا من سرّها . ثم
جفّفه و اعزله ثم خذ اربع اواق نوشادرا مصاعدا و ثلث اواق مرثا مبيضا فصبّ عليه
رطل خل خمر و ادفنه ثلثة اسابيع و صفّه و اطرح فيه كلس القشر و كلس الصدف
و قليلا مكّسا اوقيّة اوقيّة ، و ادفنه اسبوعين فانه ينحلّ ماء . وصفّه و الق منه ما عزلت
و شوّه حتى يقوم يقع واحده على ثلثين نحاسا يقيمه فضّة جيّدة .

آخر. خذ من ايتهما شئت فاسحقه بماء قلى و نورة ^(١) . و اطبخه به مصفى عنه الماء . و اعد عليه التدابير افعل حتى يبيض و يرضى عمله . ثم اعجنه بعسل ابيض و تشويه افعل ذلك به ثلثا او اكثر حتى يقوم . ثم الق واحداً على عشرين نحاسا يخرج فضة غبراء .

آخر. خذ من ايتهما شئت فاشوه واسحق بماء و ملح مر او بماء قلى و تشويه ثم اسحقه بالنهار و تشويه بالليل حتى يخرج ابيض . و اغسله في كل خمس مرات و صفه بالراووق حتى يصير نورة بيضاء يرضيك لونه و فعله . ثم شمه بماء نوشار مرآت حتى يصير ملح يذوب . ثم اعزله ثم خذ كلس الرصاص و شمه بماء النوشار حتى يصير ملح يذوب . ثم اجمع بين الجميع بالسوية و شمه عشر مرات و حلّه و خذ ما بقى ثقل منه فاسحقه و شمه مرآت و حلّه حتى يصير كله ماء . ثم اعقد يقع درهمه على ثلثمائة يرجع في الخلاص .

آخر اجل منه ان تحل كل واحد من هذه الأركان على حدة و تمزجها اجمع و تدفنها حتى ينحل و يتداخل و ينعم ممازجته . ثم اعقدّه يقع واحده على اربعمائة من اى جسد شئت . و ان سحقت هذا المعقود و سقيت مثل ربعه زيقا محلولاً و شويته بصبغ واحده ستمائة و ان حللته و عقدته يصبغ واحده الفا من اى جسد شئت . فاعلم ذلك .

قد انقضى باب الغسل و الطبخ و التشوية و نبتدىء الان بذكر الغسل و الطبخ و التشوية و التصعيد معا .

خذ ايتهما شئت فاسحقه بمثل ملح ناعما ثم اغسله بالراووق ^(٢) حتى يذهب ملوحته و اعد عليه الملح و تشويه و اسحق ثلث مرات ثم لته بماء ملح و اصعده في الآثال حتى يرضى لونه و فعله . ثم خذ نقطا اسود ثم اجعل فيه نوشارا مثله و قطره و اعد عليه العمل حتى لا يشتعل . ثم الق منه المعروف و شوه و شمه و سقه و

١ - مع : بآب اشخار و چونه .

٢ - مع : كفكير (قاشق) .

اشوه حتى يقوم يقع واحده على خمسين نحاسا يصير فضة جيدة .

آخر . خذ ايّهما شئت واسحق بمثله برادة رصاص و ماء ملح و خلّ خمرة يوما و شوّه ليلة ثم اسحقه و سقّه ماء ملح و تشويه سبع مرات . ثم صاعده و خذ المصاعد فامزجه بمثله برادة حديد و مثله ملح مرّ و اسحقه ناعما و شوّه تشوية جيدة و اسحقه و صاعده ثلث مرّات يردّ الاعلى على الاسفل في كلّ مرّة حتى يرضيك لونه و فعله . ثم خذ الثقلين فكلّس كلّ واحد منهما على حدة في كور مطينّ بعد ما تلتّه بالماء و الملح . و اودعه الاتون حتى يصير نورة بيضاء ، ثم اجمع بينهما و اخلط بهما مثل الجميع زيقا مصاعدا و اسقه ماء الطحال . و شمّعه به سبع مرّات غمرة بعد ما تجعل في قنديل و تعلّقه في مرجل فيه ماء و بينه و بين الماء شبر و تطبق عليه بغطاء و تاخذ الوصل و يكون في أحد نواحي الغطاء ثقبه بقدر ما يصبّ منها الماء في القدر كلّما نقص فزدها ماء حارا حتى ينحلّ كلّه . و ما لم ينحلّ تجفّفه و تشمّعه و تحلّله ثم تسقى منه المعزول و شوّه ابدا حتى تسقى مثل وزنه ثلث مرات حتى يقوم و لا يدخن يقع درهما على رطل من ايّ جسد شئت يقيمه فضة .

آخر . خذ من ايّهما شئت رطلا و اربعة امثاله برادة حديد و اسحقه بخلّ و ملح ثلاثة ايام متوالية على صلاية ثم شوّه و دقّه و اسحقه بخلّ و ملح ثلاثة ايام متوالية على صلاية ثم شوّه و دقّه و اسحقه بخلّ و ملح و اطبخه بغمرة خلّ حتى ينشّفه و شوّه كذلك ثلث مرّات ثم صاعده و ردّ الاعلى على الاسفل ثلث مرّات و اعزل الثقل و خذ مثله برادة نحاس و مثله ملح اندراني و اسحقه و صاعده و ردّ الاعلى على الاسفل حتى يرضيك لونه و فعله . و اعزله ثم خذ الحديد و النحاس المصاعد عنها فاستنزل كلّ واحد منها على حدة مرّات بعد ما تغسله بماء و ملح و تعجنه بزيت و نظرون مرّات حتّى يتبيضان . ثم اجمع بينهما و اذبهما و اطعم منه الرصاص الملتقى بالنوشادر فانه يقيمه على النار فضة غبراء .

فان اردت تمام عمله فاطعم مائة دراهم منه درهما من الزئبق المعقود بفضة فانه يرضيك لونه . ثم خذ هذا المعزول و اسحقه يوما بخلّ ملقى فيه ربعه شبّ و

ثلثه^(١) ثلثا وضعه و اطرح فيه مثل ربعه عنزروت وثلثه ثلثا ثم صفه ودعه يوما و اسحقه و تشويه . افعـل ذلك به حتى يقوم . ثم اسقه ماء مرتك مطبوخ و شوه فانه يصير نقرة بيضاء يقع درهمه على ستين نحاسا يصير فضة بيضاء .

آخر . خذ من ايتهما شئت رطلا و اسحقه بمثله روح و مثله ملح يوما بماء قراح و شوه ليلة بنار قوية ان كان زرنixa . و ان كان كبريتا فبنار ليثة ثم دقه و اغسله براووق حتى يخرج ملوحته . ثم جد له الملح و اسحق و تشويه تفعل ذلك ثلث مرات ثم صاعده ثلث مرات حتى يرضيك لونه . و خذ الثقل فكلسه و اسقه ماء قلى و نظرونا و شوه حتى يصير جسدا ذائبا . و ذوب به مرارا ثم اسحقه و اجمعه مثله آبقا مصاعدا و مثل الزبيق من هذا الزرنix . و اسقه ماء الملح المر و شمعه سبع مرات و حلّه و عقده يقع درهمه على مائة اي جسد شئت يكون فضة بيضاء . فان حللته و عقده ثلث مرات صبغ واحده خمسمائة اي جسد شئت .

قد انقضى هذا الباب و بتدىء الآن باخراج جوهر الزرنix والكبريت حتى يكون صباغا شماعا .

خذ من ايتهما شئت فاجعله في مغرفة حديد و صب عليه درد ذهب - نسخة : كلى الماعز المصفى - فاذا احترق و ذهب عنه سواده فاغسله بماء و ملح ثم اعد عليه العمل حتى يرضى لونه و فعله و قيامه يقع واحده على ثلثين نحاسا يصير فضة غبراء . آخر . اطبخ ايتهما شئت بزيت ومتى اسود جد له الزيت حتى يبيض و ينقر يقع واحده على عشرين نحاسا .

آخر . خذ ايتهما شئت و لته بشمع مذاب و شوه في تنور حار و ثلثه في تنور حام . ثم اغسله بماء^(٢) قلى مرات ثم اعد عليه التشوية . افعـل به ذلك مرات حتى يصير نقرة بيضاء و يقع واحده على عشرين نحاسا فيصير فضة غبر آء .

آخر . خذ من ايتهما شئت رطلا و دقه و تحله و اجعله في قدح مطين وضعه

١ - دك : بيته .

٢ - مع : اشخا .

على نار فحم و صب عليه غمرة دهن شيرج و انفخ عليه نفخة برفق حتى يغلى ويسود الدهن و صب عنه الدهن ثم اغسله بماء قلى و لا يكون حاداً فينحل فيه . ثم اعد عليه التدبير سبع مرات حتى يبيض^١ يقع درهمه على خمس وعشرين اى جسد شئت يصير فضة صالحة . آخر . خذ ايها شئت فاعجنه بشمع ابيض وشو^٢ ليلة واسحقه واعجنه وشو^٣ تفعل ذلك به ثلث مرات كذلك ثم اعجنه ببياض البيض واجعله في قدر فيها رماد في قارورة و القم فيها صوفة ، و اخرج النداوة . ثم توثق راسها ثم اكبسها برماد و فوق الرماد دقاق الفحم و اشعل فيه ، و اوقد تحته بنار ليثة وسط ثلاثة ايام و لياليها . كلما انكسر الجمر في المستوقد اخرجه و اجعله فوق القدر ليكون الوقود عليه من كلا الجانبين جميعا . ثم دعه يبرد و اخرجه و اكسره تجده نقرة بيضاء فسقه كلس الشعرا المحلول بالسواء في ثلث دفعات ، و تشو^٤ كل دفعة حتى يصير نقرة بيضاء مثل المهبأ^(١) يصبغ واحده رطل نحاس فضة بيضاء .

قد انقضى ذكر تدابير الكباريت و الزرانيخ و نبديء الآن بذكر التكليس . و التكليس يكون في الاجساد و الاحجار و الاملاح و الاثقال و القشور و الاصداف . و هو تدبير اجسادها و حرق ما فيها من الكباريت و الادهان و تصيرها نورة بيضاء لاجزاء لها . و هى في الاجساد الذائبة على ثلاثة انواع : نوع بالحرق و نوع بالتصدية و نوع بالتلغيم ، و في غيرها يكون بالحرق فقط .

باب تكليس^(١) الذهب بالحرق خذ برادة الذهب و الق معها ربعها زرنixa احمر و صيره في صرة و طينه بطين الحكمة و تشو^٢ بنار قوية ليلة و اخرجه و اسحقه و اغسله بماء و ملح و اجعل معه مثله ملحاً و اجعله في كوز مطين و اودعه الاتون . فانه يتكلس البيض في خمس مرات . هذا جيد فاعلم بذلك .

آخر . خذ منه ما شئت و ذو^٣ به و طاعم العشرة منه واحداً من الاسرب او المرتك فانه ينقى^٤ . ثم اسحقه بماء و ملح و ادخله الاتون في كوز مطين افعل ذلك مرات حتى يتكلس .

١ - مع : غبار .

(١) مع : كشته شدن و آرد شدن .

آخر. اذبه في بوظة قد اذيب فيه الاسرب او المترك فانه يتكلس بريحته. و ان تطل اسفل بوظقة من المترك و ذوب فيها الذهب و اسحق بعد ذلك بماء و ملح و ادخل اتون الحراردين^(١) مرارا صار هباء لاجزاء لها .

آخر. خذ برادة ذهب فاسحقها بماء و ملح مقطر و ماء النوشادر يوما و كلسه في الاتون او في الطابشدان حتى يصير هباء . و اغسله في كل "مرة" من الملح و النوشادر و جد له ذلك . ثم خذ زاجا اصفرا و حله بماء و اطبخه و صفه و اجعل فيه ربه زعفران حديد . و الق منه اى هذه الاكلاس شئت و شوه حتى تتر كه ذرورا احمر . ثم خذ زيبقاصعداً للحمرة فشمعه بنوشادر مصعد بزاج محلول ملقى فيه ربه زنجار مقطر و شمعه به عشر مرات و حله و الق به الكلس حتى يشرب مثله . ثم الق واحده على ثلثين فضة و امزج العشرة مائتين يخرج احمر .

آخر اجل منه . ان تاخذ زاجاً محلولا و الق فيه مثل ربه المترك و اتركه ثلاثا و صفه ، و مثل ربه زرنیخا احمر و تتركه ثلاثاً و صفه ، و مثل ربه مرقيشا الذهباني و اتركه ثلاثا و صفه و تغليه في كل "مرة" . ثم تصفيه ثم الق فيه مثل الجميع دهن صفرة البيض واسق به برادة الذهب واسحقه به و شوه ابدأ حتى يصير ذرورا احمر مثل الدم و له طرح . فاعزله ثم اجمع بينه و بين مثله زيبق مصاعد للحمرة مخنق احمر ، و شمعه بماء النوشادر المصعد للحمرة بالزاج عشر تسميعات . ثم حله و اعقده يصبغ واحده خمسين مثقالا .

و ان جعلت فيه كبريتا مبيضا لاسواد فيه مسقى ماء الزاج و قلقتند و قلقطار و حمرة الدم حتى يصير احمر مثل الزيبق و شمعه خمس عشر مرات و حللته و عقده ، يصبغ واحده ماتى مثقال اى جسد شئت ما يرجع إلى الخلاص . و إن شمعت كل واحد منهما على حدة و حللته و جمعت بينهما كلها و دفنته ثلث اسابيع و عقده يصبغ واحده ثلثمائة مثقال اى جسد شئت . و ان حللته ثانيا و عقده ، يصبغ واحده الفا من اى جسد شئت .

آخر تصدية الذهب . خذ من برادة الذهب ما شئت واسحقه بمثله ماء النوشادر
 بخل^١ خمر مقطر^٢ على صلاية حتى يتصدى^٣ و يصير هباء ، ولو كان في ثلثين مرة .
 آخر . اسحقه بمثله عقاب بخل^٤ خمر ثلثة ايام ثم^٥ صاعد عنه ورد^٦ الاعلى على
 الاسفل واسحقه بخل^٧ و صاعده حتى يصير هباء لا جزء له فاعزله . ثم^٨ خذ زاجا و
 زنجارا و زنجفرا و نوشادرا^٩ من كل واحد اوقية . و صب^{١٠} عليه خل^{١١} خمر مقطر^{١٢} رطلا
 فادفنه في الز^{١٣} بل حتى ينحل^{١٤} في اسبوع . ثم^{١٥} تسقى^{١٦} منه الكلس المعزول و شوه^{١٧}
 حتى يصير ذرورا احمر . الق واحد على عشرة ثم^{١٨} زوج^{١٩} العشرة بثلثة يخرج ذهباً
 جيداً .

و ان سحقت بمثله آبقاً احمر و عجنته بصفرة البيض و شويته و القيت واحده
 على ثلثين فضة يصير ذهباً . زواج العشرة بثلثة يخرج جيداً .
 و ان اخذت الجميع و سقيته حمرة كبريت و شويته يصبغ لك واحد خمسين
 فضة ذهباً يخرج في الخلاص .

و ان حللت هذا و عقدته يصبغ واحد مائة فضة .

و ان حللته و سقيته منه زعفران الحديد و شويته حتى شرب مثله ولو في
 عشر مرات يصبغ واحد رطلا من الرصاص ذهباً .

باب تكليس الذهب بالتلغيم . خذ برادة ذهب ما شئت و الغم بثلاثة امثاله
 زبيقا و اسحقه ناعماً ثم^١ تشوي^٢ به بين زاج و كبريت سبع تشويات حتى يصير ذرورا احمر
 يصبغ واحد عشر . و زواج بثلثة يخرج جيداً .

باب اجل^١ منه . ان تلغم برادته بخمسة امثاله آبقاً و تشوي^٢ به بين زاج و كبريت
 حتى يصير ذرورا احمر لا مجسة له يصبغ واحدة عشرة و تزواج العشرة بربعه .

باب اجل^١ منه . تاخذ خمسة دراهم اسربا و الغم بثلاثين زبيقا و اسحقه و
 اغسله بماء و ملح و اعصر . ثم^٢ خذ المعصور و الغم ببرادة ذهب و اسحقه و تشوي^٣ به في
 قارورة في جوف كبريت حتى يصير لكساً لا جزء له هباء . ثم اسقه دهن صفرة البيض

در و تشو"يه حتى يشرب مثله يخرج مثل الدم . الق واحد على خمسة عشر قمرا و زواج العشرة باثنين يخرج ابريزا .

باب اجل" منه . ان تلغم برادة ذهب بثلاثة امثاله آبق واسحقه جيّدا بمثل نصف الذهب الزّاج و مثل نصف الزّاج الكبريت الاصفر واسقه ماء النورة وتشو"يه سبع تشويات حتى يحمر" ويصير ذرورا ثم صاعد عنه الآبق ثم اسقه ماء الزاج والزنجار ونوشادر ونورة وكبريت وتشو"يه حتى يحمر" وشمّعه سبع مرّات بماء النوشادر المقطّر فقطّ وحلّه . واسقه بالزبيق المصعد عنه وشو"ه ثم قطّر و خذ ماء ودهنه . و عقد الدهن في عمية في شمس او رماد حار" . و صبّ عليه من الماء الابيض غمرة واغمره حتى يحمر" و صفّ عنه الماء و اعد عليه التدبير حتى تاخذ صبغه . ثم تسقى منه الزبيق المحمر" مثله ثلث مرّات وشو"ه واسقه وردّه حتى يتشمع صبغا . ثم الق واحده على رطل خمر يصبغه ذهباً احمر .

باب تكليس القمر بالحرق . خذ قمرا و اطعم العشرة منه واحدا من الكبريت الاصفر و هو ذائب ثم صبّه على صلاية و اسحقه سحقاً جيّداً . ثم سقه ماء ملح واسحقه ساعة جيّدة حتى يجف" واجعله في كوز مطين و ادخله الاتون . و اذا برد اخرجّه و اخرج ما فيه واسحقه جيّداً و اغسله و اعد عليه التدبير حتى يصير ذرورا ابيض لاجزاء له . فاعلم ذلك .

آخر . خذ منه ما شئت و اطعم العشرة منه واحدا قلعياً فانه ينسحق ، ثم ادخله الطّابشدان ورش" عليه ماء ملح و حرّكه حتى يبيض" و يصير هباء" مثل النورة . خذ منه ما شئت و طاعمه كحلا حتى يتفتّت . ثم اسقه ماء ملح و ادخله الاتون حتى يتكلّس و يصير هباء .

آخر . الحق برادتها بمثلها شب" اخضر جيّد واسحقه حتى يتهبأ . ثم شو"ه ثم اخرجّه واسحقه وشو"ه تفعل ذلك ثلث مرّات . ثم اغسله و اعد عليه الشب" و التشوية ثلث مرّات فانه يصير هباء لاجزاء له .

آخر اجل" منه . ان تسقى هذا الكلس بخل" خمر مقطّر منقوع فيه مثل

ثلثه قلقند و زنجار محمّر و نوشادر مصعدّ عن برادة مس و صبغ كبريت مطهر،
تقع هذه الادوية في الخلّ شهرا و تدفن في الزّبّل او تتركه في الشمس. ثمّ
تسقى الكلس و تشويه. تفعل ذلك به حتّى يصير مثل الزنجفر. ثمّ اطرح منه
واحدة على عشرة فضّة يصبغها ذهباً. زواج العشرة منه باثني ذهب يخرج عجيب.
آخر. الحق برادتهما بمثلها زاج و شوّها و اسقها الخلّ و شوّها. تفعل
ذلك بها حتّى يصير ذرورا احمر، ثمّ اسقها ماء المرتك و الزّرنينج حتّى يحمرّ.
ثمّ اسقها ماء النوشادر حتّى يذوب و يجرى. ثمّ اطرح واحدا منها على عشرة فضّة يصير
ذهب العمل.

آخر اجلّ منه. ان تسمع المر قشيشا البيضاء بماء النوشادر عشرة تسميعات.
ثمّ تصاعده بالآثال حتّى تصعد اكثره. ثمّ خذ صفايح الفضة و تشويه بهذا المصاعد
بعد ما تبلّه بماء الشّبّ. و اجعله في قدح و اطبق عليه قدحاً آخر و خذ الوصل و
شوه ليلة. ثمّ اخرج و اسحقه و اغسله و اعد عليه التدبير حتّى يتكلّس. ثمّ اسقه
زيتا محلولاً و شوه بعد ذلك به حتّى يشرب مثله ينقذ نقرة بيضاء يصبغ واحدة
سبعين نحاساً.

و ان سقيت هذا مثل الكلس من ماء الشعر الملقى فيه للعشرة درهمين كلس
قشر البيض و شويته صبغ واحدة مائة نحاس.

و ان شمت قبل العلاج حتّى يصير ملحّة يذوب ثمّ حلّمته و سقيته به الملاغم
و شويته ثلث مرّات، صبغ واحدة عشرين و مائتين.

و ان اخذت رطلا من الزّرنينج و تسقى بماء القلى و الخلّ و تشوي
ثمّ تسحق و تشوي و تسقى و تشوي حتّى يتبيّض و يقوم و لا يدخن و لا يسود،
ثمّ اخذت فضّة بيضاء و كلّستها بمر قشيشا و اخذت منها جزوا و من هذا جزوا و
شمتها بزيت محلول بنوشادر عشر تسميعات حتّى يشرب مثله، و صببت عليه ماء
اسرب و دفته حتّى ينحلّ كلّ ثمّ عقدته، صبغ واحدة ست مائة نحاس قمر ايرج
في الخلاص.

و ان اذبت الرصاص و صببته في ماء عشر مرّات ثم ذوّبت الفضة و صببته في ذلك الماء بعد ان تجعل في كل رطل من الماء درهمين كبريتا اصفر بمكلس اسود ، تعالجه بالملح حتّى يتبيض و يتهبّا .

آخر . و ان طبخت كبريتا بماء القلي و ماء النّورة الحادّة ، ثم صببت فيه فضّة ثلث مرّات احترقت و تبددت اجزاؤه ، ثم سقيته ماء ملح و ادخلته الاتون ، فانه يصير كلسا ابيض مثل الثلج في ثلث مرّات .

راس . و ان خلطت معه زيبقاصعدا مثله و شمّعته عشر تشميعات و حلّله و عقّده صبغ واحده رطل نحاس . و ان حلّله ثانية و عقّده صبغ واحده رطل نحاس .

باب تكليس الفضة بالتصديّة . خذ برادة الفضة ما شئت و مثلها نوشاردا و تلتّها بالماء و تحرّكه في كل يوم مرّات . و متي جفّف زدها ماء حتّى يصير زنجارا ابيض لاجزاء لها . ثم اغسلها وشوّها بماء و ملح حتّى يصير ابيض مثل النّورة . آخر . خذ برادتها و مثلها نوشاردا و اسحقه ساعة جيّد بهبوسة و اجعله بين قدحين و السفلاني مطيّن و الفوقاني غير مطيّن و اجعله في نار فحم . و كلّما دخن فارفعه و دعه يبرد . افعل به ذلك عشر مرّات . ثم افتحه و اخرجه و اسحقه وردّه الى القدحين و ردّه اليه التدبير الاول حتّى يصير قطعة ملح . ثم صاعده في الآثال حتّى يصاعد منه النّوشادر بنار ليّنة و يبقى الكلس اسفل . فردّ الاعلى على الاسفل و دبّر كذلك حتّى يصير نورة بيضاء لاجزاء لها .

آخر . خذ برادتها و اسحقها بماء ملح مقطّر فيه مثل ربعه نوشارد على صلاية في اليوم ثلث ساعات اول و وسط و آخر . و ابسط على الصّلاية ورش عليه خلاّ مقطّرا فيه مثل ربعه نوشاردا و اتركه ليلة . افعل ذلك به خمسة عشر يوما حتّى يصير زنجارا . ثم اغسله بالراووق واسقه ماء ملح و اسحقه ثلثة ايام حتّى يصير هباء ابيض لا محسّة له .

آخر . خذ خلّ خمر مقطّر و يجعل فيه مثل وزنه نوشارد محلول و مثله

زنجار مقطر و مثله شب^١ محلول مقطر . و اتر كه ثلاثا . ثم تسقى منه برادة فضة في قارورة واسعة الفم^(١) قدر ما تتر كه مثل الحسو و تتر كه شهرا . و حر^٢ كه في كل يوم ثلث ساعات مختلفة مثل الاول على ما قلنا تضربه ضربا . و كلما نقص زدته حتى يصير زنجارا . ثم اتر كه اياما يصير اسفيداجا . ثم حله فانه ينحل سريعا . ثم خذ زرينخا مبيضا لا سواد فيه فشمعه عشر تشميعات بماء النوشادر حتى يصير ملح يذوب ، و حله و قطره . فان بقي منه شيء فشمعه و حله و قطره حتى يقطر كله . ثم اجمع بينهما و اعقدهما بعمياء على رماد حار^٣ فانه ينقد في ثلثة ايام يصبغ واحده رطلا من اى^٤ جسد شئت يقيمه فضة يرجع في الخلاص .

و ان سقيت منه آبقا مصاعدا و عرقته و حللته و عقدته صبغ درهمه مائتي درهم اى^٥ جسد شئت . و ان حللته ثانية صبغ لك اربع مائة و ان حللته ثالثة صبغ لك واحدة ثمان مائة اى^٦ جسد شئت . و ان سقيت هذا مثله ماء الشعر و شو^٧ يته بعد ان تخلط فيه ربعه ماء كلس الشعر صبغ الفا من جميع الاجساد خيرا من المعدني بكثير .

باب تكليس الفضة بالانغام . خذ برادتها فالغمه بثلاثة امثاله زبيقا و انعم سحقها و صاعده بعد ما تجعل مثل نصفه ملح و رد^٨ الاعلى على الاسفل بعد ما تغسله و تجد^٩ له الملح حتى يصير نورة بيضاء لاجزه لها .

آخر . خذ برادتها و الغمها بخمسة امثالها زبيقا و اسحقه بماء و ملح و اغسله حتى يصفى و يصير مثل الزبد و شو^{١٠} بين الشب^{١١} المقلو^{١٢} و اسحقه و اعجنه بماء النوشادر و اشوه بين الشب^{١٣} حتى يصير هباء لاجزه له .

و اجل^{١٤} منه ان تسحقها باربعة امثاله آبقا محلولا بماء النوشادر و شو^{١٥} بين قدحين برفق حتى يصير هباء .

و اجل^{١٦} منه ان تذوب فضة بمثله قلعي و اسحقه و اغسله ابدا بالماء و الملح حتى يبيض^{١٧} ثم الغمه باربعة امثاله زبيق و اسحقه و اغسله حتى يصير مثل الزبد

و صاعدهما بماء الملح يصير مثل الملح . فصاعدهما وجد الملح ورد الاعلى على الاسفل و اعزله و اغسل الثقل كل مرة وجد له الملح كل مرة بوزنه حتى يصير الاسفل نورة بيضاء .

باب راس . ثم خذ الفوقاني فصاعده بمثل نصفه نوشادر مرتين و حله . ثم خذ كبريتا ابيض جزوا و زرنیخا ابيض جزوا و خذ من هذا الكلس جزوا واسقه من هذا المحلول بوزنه و شوه عند كل تسقية . افعل به ذلك حتى يصير نورة بيضاء يقع واحده على مائة وخمسين نحاسا . فان حللته وعقدته ثانية يصبغ واحده ثلاث مائة اى جسد شئت بعد ما يغسل عنه الماء المتقدم بالماء .

آخر . الغم واحدا رصاصا باربعة آبق و اسحقه ناعما يوما . ثم رد في طيارة ثلث دراهم من غيران تغسله . ثم اسقه يوما آخر . ثم اعصره و الغم ما انعصر منه بالفضة للواحد ثلثا واسقه و شوه حتى يصير كلسا ابيض . واجعل عليه ثلثة امثاله زيقا محلولاً . و اعقده والقي واحده على مائة رصاص مقوم بجديد تركه فضة بيضاء .

باب تكليس النحاس بالحرق . خذ برادة النحاس و اخلط بربعه زرنیخا اصفر و اجعله في كوز مطين و شوه ليلة في تنور . ثم اخرجہ و اسحقه و اغسله بماء وملح مرات حتى يصفوا ولته بماء الملح المقطر و اجعله في كوز مطين و ادخله الاتون . ثم اخرجہ اذا برد واغسله و جففه و اسحقه و اعجنه بماء و ملح ثم اجعله في كوز مطين و رده الى الاتون حتى يصير كلسا ابيض هباء .

آخر اجل منه . خذ برادة النحاس ما شئت و اخلطه بنصفه زرنیخ اصفر و اجعله في قارورة مطينة وشوه في تنور حار . ثم اخرجہ اذا برد و اغسله بماء وملح . ثم جففه و اخلط مثل سدسه نظرونا و اعجنه بزيت قدر ما يجتمع اجزاؤه . واستزلها في بوظة بربوظة . نزل جسدا مثل الصيني فاسحقه و اعجنه بماء و ملح واجعل في كوز مطين وضعه في الاتون . ثم اخرجہ اذا برد و اسحقه و اغسله و جففه و اعد عليه التدبير حتى يصير كلسا .

آخر . ذوب النحاس وطاعمه كبريتا اصفر حتى يحترق ثم اسحقه واغسله بماء وملح وشوه في الاتون على قدر ما تقدّم حتى يصير ذورا ابيض . ثم اسقه ماء القلقند والقلقطار والقلقديس محلولا فحل من كل واحد ربع الخل وشوه حتى يصير ذورا احمر يصبغ واحده عشرة فضة . ثم اعمل الواحد منه واحدا من المعدني .

آخر . احرق النحاس بالكبريت واسحقه وسقه ماء الزاج حتى يصير احمر كما تحب .

آخر . خذ برادة النحاس واسقه ماء الزاج والزنجار والنوشادر وشوه ابدا حتى يصير ذورا احمر يصبغ واحده عشرة فضة ويمزج بنصفه . فان جمعت بينه وبين آبق احمر محلول ودفنت حتى ينحل وعقدته صبغ واحده خمسين فضة ويمزج العشرة بواحد يخرج احمر .

باب تكليس النحاس بالتصديّة . وهوان تجعله زنجارا بان تاخذ صفايح نحاس فاغمسها في تبخير الخل وتصدّيهاعلى شباك قصب على راس باطية^(١) فيها خل ودعه حتى يتزنجر . وكلما تزنجر تحكّه عنه واعد عليه التدبير حتى يتزنجر كلّ زنجارا اخضر .

آخر اجل منه . ان تاخذ برادة النحاس لكل رطل اوقية نوشادر و صب عليه غمرة خل خمر و حرّكه في اليوم مرات حتى يتزنجر . وكلما جف ادخل الخل فيه حتى يصير كلّ زنجارا اخضر .

آخر . اجل منه ان تاخذ رطلاروسختجا دقيقا وانعم سحقه واجعل فيه اوقية نوشادر . ثم خذ رطلين خل خمر . ثم اجعل فيه اوقية اخرى نوشادرا . و تلتّه ليلة وصفّه واسحق الرّوسختج ناعما واسقه منه على صلاية واسحقه بالنهار وابسطه بالليل و امدده بالخل كلما جفّ زدت عليه حتى يصير كلّ زنجارا .

آخر اجل منه . خذ اوقية برادة النحاس ومثله عقابا وصب عليه ماء القدر

ما يغمره و حرّ كه في اليوم مرّات . و كلّما جفّ فزده ماء فيه عقاب قليل حتّى يصير زنجارا . فان شمتت هذا الزنجار وطرحت منه واحدا على واحد في ثلث مرّات اثر فيه .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ هذا الزنجار فسحقه بخلّ خمر فيه مثل رבעه زاج و تشويّه . تفعل هذا سبع مرّات حتّى يحمرّ ويصير صباغا يصبغ واحده عشرة فضّة . وتمزج بمثله ذهباً يخرج احمر .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ الزنجار الذي ذكرناه مثل هذا و تسقيّه خلّا فيه رבעه زاج مصفى و مثل نصف الزاج كبريت اصفر و ثلثه ثلثا و تصفى و تسقى به حتّى يصير زنجفرا جيّدا . الق واحد على عشرو زواجه بمثله ذهباً يخرج ابريزاً . آخر . تاخذ الزنجار الأخير واسقه ذات ليلة واسحقه بالنهار واجمع وشوّه بالليل افعل به سبع مرّات . ثم اسقه خلّا فيه رבעه زاج و مثله قلقد و شوّه كذلك سبع مرّات و الق واحد على خمس عشر ، و في العشرة ثلثة ذهباً يخرج جيّدا . فاعلم ذلك .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ الزنجار الاخير واحدا ، واربعة زاج اصفر . واعجنه بدهن صفرة البيض قدر ما تجمع اجزاؤه . فاشوه بنار ليّنة كذلك حتّى يصير زنجفرا . الق منه واحدة على عشرين و في العشرة ثلثة ذهب يخرج حسن مليح . آخر اجلّ منه . ان تسقى هذا زاجا محلولا برطوبة فيه مرقشيشا صفراء و زعفران حديد و دهن صفرة البيض بالسّوية مثل رבעه تسحق به و تشوى حتّى يشرب مثله من الاخلاط المحلولة سوى الزاج المحلول . واسق الخلّ يصير زنجفرا جيّدا الق واحد على ثلثين في العشرة اثنان .

آخر اجلّ منه . ان تسقيّه هذا الماء و هو ان تاخذ ملح قلى جيّد صاف فتحلّه بالرطوبة و تصبّه على مثله زيبق مصعد مخنق للحمرة مشمّع بنوشادر مصعدا بزاج . فشمّع عشر تشميعات فانه ينحلّ من ساعته . واجعل فيه رבעه زاجا مصفى

فأنه ينحل. ثم اسحقه بالنهار وتشويه بالليل حتى يشرب مثله. الق واحد على اربعين فضة يخرج ذهباً جيداً.

و ان اخذت زاجاً وحللتها و صفيته فطرح فيه ربهه مرتكاً و زرينخا احمر و المرقشيشا الذهبية بالسوية و تلتها ثلثاً و صفيته و سقيت منه برادة الذهب و شويته ابداً حتى يصير ذروراً ، ثم تزاوجت ما تقدم من الزنجارات مثل ربعها و شمعت الجميع بنوشادر مصاعد بزاج محلول فيه مثل ربعه زاج مصفى سبع تشميعات، صبغ واحده مائة فضة.

و ان حللتها و عقده صبغ رطلاً ، و ان حللتها ثانياً و جعلت فيه من ماء الصفرة المقطر مثل نصف الجميع و من دهنه مثل ربع الجميع و عقده ، صبغ واحده ستمائة رجع في الخلاص.

باب تكليس النحاس بالتلغيم خذ برادة النحاس فالغمه بثلاثة امثاله زيقاً ، و مثل النحاس الشب و مثل نصف الشب النوشادر ، و اسحقه سحقاً ناعماً ثم اغسله بماء و ملح ثم شوه بين شب معجون ببياض البيض مراراً حتى يصير ذروراً ابيض هباءً. و اذا زاوجته بمثله فضة خرجت فضة.

آخر . تلغم النحاس بخمسة امثاله آبق و اسحقه به ناعماً و اطبخه بالزيت ثلث مرات حتى يغلى . ثم اغسله بماء و ملح ثم صاعده في الاثال ثم رد الاعلى على الاسفل حتى يصير كالنورة.

آخر . الغم برادته بثلاثة امثالها زيقاً و اطبخه بالزيت ثلث مرات واجعله في قارورة مطيئة بين زاج و كبريت و شوه حتى يصير زنجفراً. ثم اسقه ماء النوشادر المصاعد بالزاج و شمعه عشر تشميعات ثم حله . و تسقى منه كبريتاً ابيض و شوه حتى يصير زنجفراً. ثم اسقه خلا فيه ربهه زاج مصفى و مثل الزاج زعفران حديد و مثل الزعفران حمرة دهن القرون و شوه . افعل ذلك به حتى يشرب مثله من ذلك الخل. ثم اسحقه بمثل زبيق خنق احمر و اسقه حمرة شعر محلول بمائه و شوه ، ثم الق واحده على ثلث مائة فضة.

و ان حللته و قطرته و اخذت ثقله و تشمعه بنوشادر مصادر بزاج و حللته و قطرته حتى تقطر كله و عقدته بعمياء ، صبغ واحده الفى مثقال فضة يرجع في الخلاص .

باب تكليس الحديد بالحرق . خذ برادة حديد فاسحقه بمثله زرينخا احمر فادخله في كوز مطين و ادخله الاتون و اخرج به واسحقه و اغسله و اعجنه بماء ملح و ادخله الاتون ثم اخرج به و اسحقه كذلك رده حتى يصير نورة بيضاء .
فان شمت هذا الكلس بماء نوشادر مصادر بملح سبع مرات و حللته و سقيت منه الزبيق المصاعد و شويته بنار لطيفة سبع مرات ثم شمته و عقدته ، صبغ درهمه مائة نحاس و رصاص فضة جيدة .

آخر . خذ برادة حديد ما شئت اسحقه بمثله زرينخ اصفر و اجعله في كوز مطين و شوه في الاتون و استنزل به السحق بسدسه نظرون ولته بما تجمعه من الزيت ، فانه ينزل مثل الصيني . فاسحقه بماء و ملح و اغسله مرات . ثم جففه ثم اجعل معه ملحاً اندرانياً و ادخله الاتون و اخرج به اذا برد و اغسله بعد ما تسحقه و جففه . ثم اعد عليه العمل كذلك حتى يصير نورة بيضاء . ثم اسقه زيقاً محلولاً بنوشادر و تشويه حتى يشرب ثلاثة امثاله . ثم الق واحده على مائة اى جسد شئت يخرج فضة .

باب تكليس الحديد بالتصديعة حتى يصير زعفرانا . خذ برادة حديد جزوا و اغسله و جففه و اجعله في صرة و اجعله في موضع ندى ثلاثا . ثم اخرج به و اسحقه و اعد عليه التدبير كذلك يصير زعفرانا .

آخر اجل منه . خذ برادة حديد تقى و اغسله بماء و ملح مرات حتى يذوب و سبخته . ثم اجعله في جام او قوارير و صب عليه خل خمر و حر كه في اليوم مرات . و كلما جف فردة خلا حتى يصير زعفرانا .

آخر اجل منه . ان تاخذ برادة حديد و اخلط بربعه زرينخا احمر و اجعله في كوز مطين و شوه ليلة في تنور حار جداً او اتون الحر ارين ، و اخرج به اذا برد

و اغسله بماء و ملح حتّى يصفو و اسحقه بسدسه نظرون و اجمعه بزيت و استنزله
مرازا . ثم اسحقه واسقه خلّ خمّر فيه ربعة زاج يبيّت فيه ثلاثا مصفى . تسقيّه و
تسحقه بالنهار و تشوّيه بالليل حتّى يصير ذرورا احمر لا يغادر اذا جمع مع شعر
الزعفران أنّه هو . الق واحد على ستة فضّة و احمل للواحد واحدا يخرج ذهابا جيّدا .
آخر اجلّ منه . ان تسقى هذا الزعفران خلاّ فيه ربعة زاج مصفى و مثله
زنجار و اسحقه بالنهار و تشوّيه بالليل حتّى يصير مثل العندم . ثم الق واحدا على
عشرة و احمل للواحد واحدا .

آخر اجلّ منه . ان تسقى هذا الزعفران و هو الحديد المصفى بعد سحقه
خلاّ فيه ربعة قلقند و مثله نوشار و مثل نصف النوشار كبريت مصفى مبيّت فيه
ثلاثا تسقيّه بالنهار و تشوّيه بالليل حتّى يصير زعفرانا و الق واحد على عشرين
فضّة و للعشرة خمسة .

آخر اجلّ منه . ان يستنزل هذا الحديد المصفى بسدسه نوشار و مثله
شرزق ثم سدسه زاج . افعل ذلك به ثلاثا . ثم اسقه خلاّ فيها ربعة زاج محلول و زنجار
و كبريت و عقاب بالسوية فتسحقه بالنهار و تشوّيه بالليل يخرج ذرورا احمر .
الق واحد على ثلثين فضّة ، و زواج العشرة بثلاثة ذهب ، يخرج ذهب احمر .
و هو يعمل في الرصاصيات عملا وسطا . و زواج الفضة بثلاثة ذهب يخرج احمر حسن .
آخر اجلّ منه . ان تسقى هذا حبرة الشعر المعقود المحلول بمائه اربعة
امثاله . تسحقه و تشوّيه حتّى يصير نقرة كبديّة يصبغ واحد ثلثين فضّة . وفي نسخة : مائة
مئقال و خمسين رصا .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ الّذى قبل هذا الباب الّذى تصبغ واحد ثلثين
فضّة فتزوجه بمثله زيبق مصاعد للحمرة مخنّق بذات الرغوة ، و سندكره في
آخر هذا الباب . و تشمّعه بماء النوشار مصاعدا بزاج و صفرة البيض سبع مرّات .
و تحلّه و تجعل فيه درهمين دهن صفرة البيض مثله و تدفنه حتّى يتمازج جيّدا و
ينحلّ ماء رايقا مشمعا . ثم عقّد بعد ذلك فانه يصبغ واحد رطل فضّة ابريزا .

و ان اردت الكامل منه فاجعل فيه قبل ان يعقد الذى ذكرنا قبل في آخر باب الزنجار مثل الزبيق الاحمر و من الاسرب المحرق بالزاج ربيع الزبيق و من الكبريت المبيض القائم مثل نصف الزبيق و لطى ^(١) (٩) جميعا ذلك في الزبل حتى ينحل . ثم اجعل فيه مثل الجميع حمرة الشعر و عقد بعمياء بنار نفاطة ^(٢) فانه ينعد في سبعة ايام يصبغ واحد الفا من اى جسد شئت ذهباً ابريزاً . و ان حللت هذا وعقدته ثانياً ، صبغ واحده الفين . و ان حللته و عقدته ثالثة ، ذاب في الاجساد ديب سم الافاعى في ابدان الحيوان واحده اربعة آلاف من جميع الاجساد .

باب صفة ذات الرغوة. خذ نورة بيضاء غير مطفاة جزوين - و في نسخة: جزوا - و جزوا كبريتاً اصفر و اطبخه باربعة امثاله ماء قراح حتى يحمر و صفه و اعد عليه التدبير بأن تاخذ ما صفت من الماء و اعزله جانباً . ثم خذ البقية من النورة و الكبريت التى صفيت عنها الماء و اطبخه ايضا باربعة امثاله ماء جديد حتى يحمر الماء ثم صفه . افعل ذلك مرّات حتى لا يحمر الماء . فاذا طبخته و لم يحمر فارم به و لا خير فيه . ثم اجمع المياه كلها و اطبخها حتى يرجع الى النصف واستعملها .

باب تكليس الحديد بالتلغيم. خذ برادة حديد محلول بشب يمانى و نوشادر و صب عليه اربعة امثاله زيبقا محلولاً و شوه بنار ليّنة سبع مرّات حتى يطير عنه الابق و يصير نورة بيضاء لاجزاء لها . ثم شمه بزبيق محلول سبع مرّات و صب عليه من الزبيق المحلول غمرة و ادفنه حتى ينحل ماء . ثم عقده بعمياء على نار فحم ينعد في ثلثة ايام و ليالها . و اسحق معه مثل ربعه كلس بياض البيض مقطراً و اعقده يخرج نقرة بيضاء يصبغ درهمه مائة اى جسد شئت . و ان حللته وعقدته صبغ مائتين .

و كيفية عقده ان تسحقه و تشمه بزبيق محلول سبع مرّات و تصب عليه

١ - مج : و گردانیده شود آنرا جمع کن در زبل ، ج : در شیشه کرده در زبل

دفن کن ، گویا : د لطف (استر) جميع ، يا د لطى (لصق) جميع ، .

٢ - مج : باتش انكشت ريز ، ج : باتش فتيله .

غمرة ماء و تدفنه حتى ينحل ثم تعقده وتسحقه ماء الكلس المحلول .

باب تكليس الرصاصين بالحرق . خذايئهما شئت واحرقه بالكبريت الاصفر

للعشرة واحد من الكبريت حتى يصير ترابا . واسحقه بماء و ملح و اجعله في كوز مطين و ادخل الاتون ثم اخرجہ اذا برد و اسحقه و اغسله و جففه و اعد عليه التدبير كذلك حتى يصير نورة بيضاء .

آخر . احرق برادة ايئهما شئت بالزاج الذهبي الجيد يصير هباء . ثم اسقه خلا فيه ثلثه زاج و قلقد و عقاب و زنجار محمر و زنجفر بالسوية و تنقعها في خل مقطر اسبوعين . ثم تسقى به الكلس و تشوييه حتى يصير ذرورا احمر مثل الزنجفر فاستعمله فيما تريد .

آخر . خذايئهما شئت و احرقه بربعه كبريت يصير ترابا . ثم ادخله الطابشدان و اوقد عليه و رش عليه ماء الملح ابدًا و حره حتى يصير نورة في عشرة ايام .

آخر . اسحقه بملح ثم ادخله الاتون واحرقه و اغسله و جففه و لته بماء الملح المقطر الذي فيه ربعه عقاب في كوز مطين و اخرجہ اذا برد . و اسحقه و اغسله و جففه و اعد عليه التدبير كذلك حتى يصير نورة بيضاء و هباء لاجزء لها . آخر . احرقه بالطابشدان فان الاسرب يصير ذرورا اصفر و القلعي ذرورا ابيض . ثم استنزل القلعي يخرج جسدا كريما يزاج المائتة منه بثلاثة دوص مدبر او واحد فضة معقودا بزيبق يصير راسا^(١) و ياتيک به سرورا و استعمله فيما شئت . واسق الاسرب الماء و الملح و اجعل في الطابشدان حتى يتبيض هباء لاجزء لها .

آخر . خذ صفايح اي الرصاصين شئت و اغمسه في ماء عقاب و ادخله الطابشدان بعد ان تخرج النار المحمأة و الجمر عنه و احم بها حميا دقيقا . ثم اخرجها و امسح ما عليها و اعد عليها التدبير حتى ينفرک^(٢) . افعل ذلك حتى

١ - ج : راس المالى خواهد شد ، مع : ميگردد فرسوده بآن خوشوقتی .

٢ - مع : تا آنکه سست و پاک شود ، ج : تا آنکه نگاهد و پاک کرده شود خاک دار .

يصير ذرورا مثل النورة البيضاء . ثم اجعلها في الطابشدان و رش عليها ماء عقاب و حررها و اوقد عليها حتى يتر كها كلسا بيض لاجزو لها . و اغسلها من النوشادر بالراووق و جففها و ردها الى الطابشدان و احرقها يوما واحدا بغير عقاب محلول و استقص في حرقها . ثم اسقه كبريتا مبيضا محلولا و شوه ثلاث مرّات يقيم واحده مأتين اى جسد شئت . و ان شمعت هذا عشر تشميعات و حللته و قطرته ، و ما يبقى من الثفل شمعته و حللته و قطرته حتى يقطر كله ، ثم مازجته بمثله زيبق محلول مقطر و ربه طلق محلول و عقدته ، صبغ واحده خمس مائة اى جسد شئت .

باب تكليس الرصاصين بالتصديّة^(١) . خذ ايتهما شئت صفائح تصديّه على راس برنيّة فيها خل . و كلما صدى حككت عنه صداه و اعدت عليه العمل كذلك ابدا حتى تاخذه كله جيّدا .

آخر . خذ برادة ايتهما شئت و القها في خل فيه ربه نوشار و حررها حتى يتصدى . و كلما جف فادخل عليه خلا حتى تاخذه صدا .

آخر . ايضا خذ خلا مقطرا فيه ربه زنجار و نوشار و شب بالسويّة و اتر كه اسبوعا و صفّه بعد ان تحر كه في كل يوم مرّات . ثم جد له الاخلاط الثلاثة و اتر كه اسبوعا و صفّه . افعل ذلك به ثلث مرّات . ثم اسحق به برادة اى الرصاصين شئت فانه ينحل و ينفسخ اسود . فخذ واسقه ماء ملح و شوه حتى يصير جيّدا . ثم خذ منه جزوا و مثله الزجاج المكلّس و الطيار المحلول بنوشادر جزوا واحدا - وفي نسخة: عشرة اجزاء^(٢) - فاجعله في قارورة و اضمره في الزبل ينحل اربعين يوما لا ثقل له . ثم اعقده بعمياء ينعد نقرة بيضاء يقيم واحده رطلين او رطلا من اى جسد شئت فضة بيضاء . و ان سحقته ثانيا و شمعته و حللته و قطرته و شمعت الثفل و حللته و قطرته حتى يقطر كله ماء و عقدته بعمياء ، يخرج نقرة بيضاء مثل البلور يصبغ واحده الف اى جسد شئت يرجع في الخلاص .

١ - ج : يعنى پاشان کردن اجزای او .

٢ - مع : و يازده جزواست در نسخه ديگر ، د : بالنوشادر جزء من عشرة اجزاء .

باب تكليس الرصاصين بالتلغيم. خذايها شئت والغمة بثلاثة امثاله زبيق و

اسحقه بماء و ملح حتى يصفو . ثم شوّه في قدحين بين شبّ يمانى . افعّل به ذلك خمس مرّات . ثم اسقه ماء ملح و شوّه في كوز مطيّن في اتون الزّجاجين يوما و ليلة . افعّل ذلك حتّى يصير كلساً هباء ابيض لاجزاء له .

آخر . الغمة بثلاثة امثاله آبق واسحقه به واغسله بماء و ملح حتّى يصفو . ثم اسقه ماء النّوشادر و الشّبّ و شوّه في قارورة مطيّنة بنار ليّنة كذلك ثلث مرّات . ثم صاعده في الآثال و ردّ الاعلى على الاسفل حتّى يصير الاسفل نورة بيضاء . و خذ ما صعد عنه ماء النّوشادر و شمّعه حتّى يصير ملحّة يذوب . ثم حلّه ثم اسقه السفلانيّ و شوّه كذلك حتّى يجرى على صفحة نحاس و يقوم فيه . ثم الق واحدًا على اربعين نحاسا يصير فضّة و يغوص فيه . فان شمّعت الكلس ايضاً و حلّته و مزّجت به المائين و عقّده صبغ واحدة ستين نحاسا . و ان قطرت هذا و شمّعت الثّفل و حلّته و قطّرت حتّى يقطر كلّهُ و مازجته بمثل نصفه كبريت ابيض محلول مقطّر و عقّده صبغ واحد اربع مائة من النحاس و اقام ماتى درهم من الرّصاصين و الزبيق . و ان حلّته هذا ثانياً و عقّده صبغ واحد سبعة مائة من اىّ جسد شئت . قد انقضى ذكر تكليس الاجساد الذائبة و نذكر الآن ذكر تكليس الاحجار بالحرّق فقط .

باب تكليس المرقشيشا . اسحقه بماء و ملح و اغسله حتّى يصفو و لته بماء

و ملح مقطّر و اجعله في كوز مطيّن و اودعه الاتون و اخرجه اذا برد و اعد عليه هذا التدبير ثلث مرّات حتّى يصير نورة .

آخر . احمه على مقلّى حديد مذنب في الطّابشدان و اطرحه في ماء القلى افعّل ذلك به سبع مرّات ثم لته بماء ملح مقطّر و اودعه الاتون في كوز مطيّن و اخرجه اذا برد و اغسله كذلك تفعل به حتّى يصير نورة بيضاء . ثم شمّعه سبع تشميمعات بماء النّوشادر و حلّه و اعزله . ثم خذ ملغمّة فضّة للواحد فضّة ستّة من الزبيق و اجعله في قارورة مطيّنة و صبّ عليه من الماء المعزول ما يغطى سطحه و

توثق راسه و شوّه في رماد حارّ ليلة . افعل ذلك حتّى يشرب من الماء مثل وزنه و
تقيم و ينعقد ولا يدخن . يصبغ واحده ثلثين اى جسد شئت يقيمه فضة .

باب تكليس المغنيسا . اسحقه جيّدا و اسحق بمثله زرنخ و شوّه ليلة بنار
قويّة جدا . ثم اخرجه و اغسله بماء و ملح و جفّفه و اخلطه بمثله ملح و ادخله
الاتّون في كوز مطيّن اذا برد اخرجه و اغسله . افعل ذلك به و جدّد الملح حتّى
يصير نورة .

آخر . احرقه مسحوقا بمثله كبريت ابيض في كوز مطيّن بنار قويّة و اخرجه
و اغسله و اخلط به مثله ملح و ادخله الاتّون . افعل به ذلك حتّى ترضى لونه . ثم
امزجه بمثله كبريتا مبيّضا و اسقه بزيبق محلول حتّى يشرب . ثم شوّه افعل ذلك
به حتّى يشرب مثل الكبريت . ثم صبّ عليه غمرة و ادفنه ثلثة اسابيع . ثم قطّره
و خذ الثقل و شمّعه بزيبق محلول و ادفنه حتّى ينحل و قطّره كلّه . ثم عقّده بعمياء
بنار نقّاطة تنعقد كالبلّور يقيم درهمه مائتين و ثلثين درهما رصاصين و زيبقا يكون فضة
يرجع في الخلاص و يكون نار العقد نار النّقاطة ^(١) .

باب تكليس الدوص . احمه حميا قويّا و اطرحه في خلّ خمر و ملح مرّات
فانّه يفتّته في مرّات . ثم دقّه في هاون فولاد بنصاب ^(٢) فولاد فانّه ينسحق . ثم
اخلطه معه زرنخا احمر و شوّه ليلة في تنّور حام بنار صلبة جيّدا . ثم اخرجه و اغسله
و استنّزله بعد ما تسحقّه و تسحقّ معه مثل سدسه نظرونا و تجمعه بزيت بلانطرون
مرارا . ثم اسحقه مع مثله ملح . ثم ادخله الاتّون مرّات تجدّد له الملح كل مرّة
بعد غسلك عنه الاول حتّى يرضيك لونه .

آخر . احمه شديدا و القه في ماء ملح مرارا حتّى يفتّته . ثم اسحقه ناعما
و اخلط معه نصفه زرنخا اصفر و اجعله في كوز مطيّن و احرقه في نار صلبة ليلة .
ثم اخرجه و اسحقه و اغسله و استنّزله بعد ما تسحقّه بسدسه نظرون و تلتّه بزيت

١ - ج : فتيلة چراغ ، معج : آتش انگشت ريزها .

٢ - دستة هاون (معج و ج) .

مرّات ينزل جسدا ابيض . اسحقه و لته بماء و ملح و ادخله الاتون و اخرج
اذا برد . افعـل ذلك حتّى يصير كلّسا ابيضاً . ثمّ اخلطه معه كلس فضة و شمعاً
مرّات بزيبق محلول حتّى يشرب ثلاثة امثاله . و ادفنه ستين يوماً حتّى يصير ماء
ابيض . ثمّ عقّده بعمياء ينقذ نقرة بيضاء يقع درهمه على مائة رصاص و زيبق
يقلّبه فضة .

باب تكليس التوتيا . خذه و اسحقه و لته بزيت و اجعله في كوز مطيّن و
ادخله نارا حامية جداً . ثمّ اخرجه و ليكن ناره صلبة جداً . ثمّ اسحقه و اغسله
بماء القلي مرّات . ثمّ لته و ادخله الاتون . افعـل ذلك به حتّى يصير نورة بيضاء .
آخر . خذه و اسحقه بمثل سدسه زرنـيخ احمر و اجعله في كوز مطيّن و
ادخله تنّورا فيه جمر الى نصفه و دعه يوماً و ليلة . ثمّ اخرجه اذا برد و
اسحقه و اغسله بماء و ملح مرّات . ثمّ بماء عذب مرّات ثمّ لته بشبّ و نوشار
مطبوخين بعشرة امثالها ماء حتّى يذهب الثلث . ثمّ صفّ الماء و اجعله في
كوز مطيّن . و ادخله الاتون ثلث مرّات على هذا التدبير و تغسله كلّ مرّة
اذا اخرجته من الاتون و تسحقه يصير مثل النورة . ثمّ اسقه خلاّ فيه ربه
نوشار محلول و مثل نصف النوشار زاج اصفر محلول . وشوّه حتّى يصير زنجفرا
و اعزله . ثمّ خذ ذهباً ما شئت فالغمه بخمسة امثاله زيبقا و شوّه في قارورة بين
زاج و كبريت حتّى يصير زنجفرا . ثمّ اسحقه بزاج و كبريت و اجعل فيه مثل
نصفه من التوتيا المدبّر و مثل الجميع آبق مصعد للحمرة محلول و ادفنه ثلاثة اسابيع
ينحلّ . ثمّ اعقده و اسحقه واسقه ماء زاج و قلقند و قلقطار محلول بالسويّة اربعة
امثاله في سبع مرّات تشوّه في كلّ تسقية الخمر كيف رايت . ثمّ الق واحد
على سبعين قمرا تتر كه ابريزا بعده يمزج العشرة بواحد .

باب تكليس الـلاجورد . خذ منه ما شئت و اسحقه بماء و سقه خلاّ فيه زاج
و عقاب و كبريت اصفر بالسويّة مثل ربه حتّى يصير ذرورا ابيض . ثمّ سقه خلاّ
فيه زاج و عقاب و كبريت اصفر بالسويّة مثل ربه حتّى يحمرّ و يصير زنجفرا

و اعزله . ثم خذ زيبقا مصعداً للحمرة ومثله زعفران الحديد و مثل نصفه زعفران و قلقد و اسحقه ناعماً و سقه خلا فيه زاج و كبريت و عقاب و شوه بنار مثل حصان^(١) الطير على رماد حار حتى يصعد احمر يصبغ واحده ثلثين قمرا [و] في العشرة ثلثة [ذهب]^(٢) .

آخر اجل منه . ان تشمع هذا عشر مرات و تحله و تعقده يصبغ واحده خمسين قمرا و في العشرة اثنى مائة^(٣) . فان سحقت هذا و سقيته ماء صفرة مقطرة و شويته حتى يشرب مثل نصفه ، صبغ واحده سبعين فضة ذهباً يقوم براسه .

آخر . خذ منه ما شئت فاسحقه واسقه ماء النوشادر المصعد بالزاج المحلول بالرطوبة و شوه . افعل ذلك ابدًا حتى يحمر فيصبغ درهمه خمسا فيجيء جيذا .

باب تكليس الدهنج . خذه واسحقه و سقه ماء الزنجار و الزاج و العقاب و شوه برمد حار حتى يصير زنجارا . ثم تزاج بمثله كبريت مبيض قائم و تسقى ماء الزنجار و النوشادر و تشوي حتى يتنقر نفرة حمراء يقع درهمه على عشرة قمر أو في العشرة خمسة يخرج أحمر .

آخر . اسحقه و سقه نوشادرا مصعدا بزاج محلول برطوبة و شوه ابدًا حتى يحمر يقع درهمه على عشرة قمر و في العشرة خمسة .

باب منه راس . خذ^(٤) [منه] جزوا و من كبريت مبيض جزوا و من زيبق مصعد للحمرة جزوا و شمه بماء عقاب مصعد بزاج سبع مرات . ثم حله و عقده يصبغ واحده ثلثين قمرا ذهباً براسه .

و ان سقيته قبل تشمييعه سبع تسقيات ماء قلقد و زاج و كبريت و نورة المسمى ذات الرغوة و شويته ليلة بنار لينة عند كل تسقية و شمعه كذلك و

١ - مع : حصانة الطير ، ج : سنك دانه مرغ ، دك : حضان . (كويا : حصة) .

٢ - مع : و در ده زراده ذهب (؟ !) ، ج : و ده او را مزاج ده بسه طلا .

٣ - مع : و درده دوطلا را ذهب ، و ده آنرا مزاج ده بدو طلا .

٤ - دك : و لو اخذ من هذا .

حللته و عقدته صبغ واحده مائة اى " جسد شئت .

و ان جعلت معه قبل عقده مثل نصفه ماء صفرة و مثله دهنه و رددته الى الحل
أربعة عشر يوما ثم " اخرجته و عقدته، صبغ واحده مائتين قمرا و مائة زبيق ما يقوم
على الخلاص .

باب آخر . فان قطرته قبل ان تزوجه بماء الصفرة و دهنه و جعلت فيه كلس
الصفرة مثل عشره و ما زجته به من ماء الصفرة و دهنه و عقدته، صبغ واحده سبع
مائة اى " جسد شئت ذهب ابريزا .

آخر . خذه فاسحقه بربعه زرنينج احمر و شوه ليلة في تنور بنار صلبة . ثم
اغسله و اسحقه بعد ما تجففه و سقه القلقند و القلقطار و السورى المحلول و شوه
كذلك حتى يصير ذرورا . ثم " خذ مثله كلس فيروزج و مثل الجميع كلس الذهب
و اسحقه و شمعه سبع مرآت بماء زاج و عقاب و صفرة البيض و ثلث مرآت بماء
النوشادر . ثم " حلّه و امزجه بزبيق محلول مثله و عقدّه . ثم " سقه بعد ماسحقته
مثل الجميع في مرآت حمرة الدم و شوه . ثم " شمعه بزاج و عقاب و كلس بيض ثلث
مرآت و حلّه و اجعل فيه مثل ربعه دهن الصفرة و مثل الدهن زبيق احمر محلول
و عقدّه بعمياء، ينقذ ياقوته يصبغ واحده الف قمر .

فان حللت بعد سحقه و شمعه بماء زاج و زنجار و نوشادر ثلث مرآت و
قطرته و جعلت فيه كلس شعر مثل عشره و عقدته صبغ واحده ثلثة آلاف اى " جسد
شئت ذهب ابريزا .

باب تكليس الفيروزج . اسحقه بملح اندراني احمر و ادخله الاتون . ثم
اخرجه و اغسله و اعد عليه التدبير كذلك سبع مرآت حتى يتهبأ ثم " سق ماء
الزاج و الكبريت و شوه حتى يحمر .

آخر . اجعله في مغرفة حديد و ادخله كورا محميا و طاشدانا جيّدا واسقه
في ماء ملح مقطر مرآت و اسحقه و لته به و ادخله الاتون . ثم " اعد عليه التدبير
و اغسله كل " مرة بماء عذب حتى يذهب ملوحته و سواده . ثم " سقه حمرة الكبريت

اعنى ذات الرغوة وشوّه كذلك سبع مرّات . ثمّ سقّه ماء القلقند و دهن الصفرة
مقطّرة مثله في ثلث مرّات كل مرّة تشوّه به بنار ليّنة . ثمّ شمّعته و تسقّه بآبق
مصعد احمر ليشرب الزّبيب منه ثلاث امثال اضعاغه ينقعد تقرّة حمراء يقع واحده
على مائة قمر . و ان شمّعت هذا بماء زاج محلول برطوبة و نوشادر سبع مرّات
و حلّلتها و جعلت فيه من زعفران الحديد عشرة ومثل الزعفران كلس قحف و مثل
الكلس حمرة كبريت مقطّرة وعقّده، صبغ واحده رطل اى جسد شئت .

باب تكليس الشانج . خذ عدسية و اسحقه ناعما . ثمّ اسقه ثانيا بماء ملح
مقطّرة وشوّه ليّنا . ثمّ اعجنه بماء زاج مصفى و اسحقه به ساعة وشوّه بنار ليّنة
افعل به ذلك حتّى يحمرّ . ثمّ اعجنه بصفرة البيض وشوّه و اعد عليه العمل حتّى
يصير ذرورا احمر .

آخر . اسحقه و اعجنه بخلّ فيه زاج و قلقند و زعفران الحديد جزوسوى
مثل ربع الخلّ وشوّه ليلة في قارورة مطيّنة في نار بعر الغنم كذلك ابدا حتّى
يصير نورة حمراء . ثمّ خذ منه جزوا و الزيبق الاحمر مثله و مرقيشا الذهبية
نصف جزو و اسحق الجميع بصفرة البيض و اجعل في قارورة في قدر رماد و القمها
صوفة واحداً بعد آخر و خذ نداوتها . ثمّ شدّ راسها و اكبس فوقه برماد و اوقد
تحتّه ثلثة ايام و لياليها . ثمّ اخرجّه تجده تقرّة حمراء مثل الدم . الق واحده على
خمسین قمرا و امزج العشرة باثنين يخرج احمر .

باب تكليس الكحل . اجعله على مقلّى مذنب و ادخله الطّا بشدان و اوقد
عليه يوما الى اللّيل . ثمّ اسحقه بالصّابون ناعما و اعجنه بخلّ و ملح مقطّرة و
اسحقه به ناعما . ثمّ ادخله الاتّون في كوز مطيّن . ثمّ اخرجّه اذا برد و اعد عليه
التدبير حتّى يصير نورة بيضاء .

آخر . اسحقه بمثله ملح قلى و ادخله الطّا بشدان و اوقد عليه الى اللّيل .
ثمّ اسحقه و اسقه ماء ملح اندرانى و ادخله الاتّون في كوز مطيّن و اخرجّه اذا
برد و اعد عليه التدبير حتّى يصير نورة . ثمّ خذ مثله كلس حديد و مثله كلس قمر

و مثل الجميع كلس الرصاص . اجمعه و شمعُه بماء عقاب حتّى يصير ملحّة تذوّب
بالنّداوة . ثمّ صبّ عليه ثلاثة امثاله آبقا محلولا وادفنه اربعين يوما . فانه ينحلّ
و يصير ماء صافيا رايقا فاعزله . ثمّ خذ مثل كلس الكحل زرينخا مبيضا قائما و
ثلاثة اجزاء آبقا مصعدا للبياض اعنى مثل ثلاثة امثاله كلس الكحل و جزوا من
الكبريت المصعد القائم . ثمّ سقه من الماء المعزول و شوّه بنار لطيفة كذلك حتّى
يشرب المعزول مثله تحلّه . ثمّ عقده ينقذ نقرة بيضاء . ثمّ اسحقه و شمعُه بماء
تنكار و بورق مصفى ثلاثة ايام . ثمّ اجعله في قارورة بين شبّ معجون ببياض البيض
و تشوّه به بعد ما يستوثق راسه في نار زبل ليلة . ثمّ الق واحد على الف اى جسد
شئت فضة بيضاء يرجع في الخلاص .

باب تكليس الطلق و الجبين .^(١) خذ و احلب ايّهما شئت بماء القلى .
ثمّ صفّه و سقه ماء نظرون و قلى و اسحقه به ناعما حتّى يجفّ ثلاثا كلّ مرة
سقه حتّى يصير كالحسو^(٢) . ثمّ شوّه ليلة في تنور بنار حامية و اخرجه اذا برد
و اعد عليه التدبير حتّى يتكلّس و يذوب . و علامة ذلك ان يصير نشافا للماء
متبهاً به^(٣) .

آخر . خذه و احلبه بماء القلى و اعجنه به و ادخله الاتون في كوز مطين
افعل به ذلك حتّى يصير نورة . ثمّ اجمع بينه و بين مثله آبق مصعد للبياض و سقه
ماء بورق زراوندى و نظرون محلول برطوبة و تشوّه به في قارورة مطينة بنار ليّنة و
اعد عليه التدبير سبعا يخرج نقرة بيضاء يقيم واحد عشرين من الرصاصين فضة .
آخر . اجعله على مقلّى مذنب في طابشدان و القه في ماء قلى سبع مرات
ثمّ في ماء نورة سبعا . ثمّ في ماء صابون سبعا ثمّ اجمعه بماء صابون حادّ بعد حلك
له . ثمّ خذه و اجعله في كوز مطين و ادخله الاتون و اجعله في ماء الصابون الحادّ

١ - مع هامش : سرمة سفيد .

٢ - مع : تاله .

٣ - مع : نشاف مانند شكر چینی سفوف غبار .

مثل ربعه ملح قلى ابيض جيد و عقاب و كلس القشر بالسوية و مثل عشره كبريت مبيض و تتركه اياما ثم تصفيه و تطرح عليه مثل خمسه زبد البحر المكلس و مثل عشره ملح البول و تتركه اياما . ثم خضضه كل يوم و صفه و اخرجه اذا برد و اسحقه و اغسله براووق بماء عذب و جفقه و اسحقه و اعد عليه التدبير ثلثا حتى يصير نورة . ثم صب عليه ثلثة امثاله ابقا محلولا و مثله زرنينج مصعد لا سواد فيه محلولا و اودعه الخل حتى ينحل ما لا ثقل له في اربعين يوما ، عقد يقيم واحده خمسمائة رصاص و زبيق فضة .

باب تكليس الزجاج . احده واسقه في ماء قلى سبع مرات . ثم اعجنه به و ادخله الاتون يتكلس في ثلث مرات .

آخر . اسحق الزجاج الصافي بمثل نصفه كلس القشر و سقه ماء القلى و كلسه تفعل ذلك به حتى يتكلس . ثم اغسل يخرج ملحقة بيضاء مهبأ . آخر . اسحقه و ادخله الطابشدان ورش عليه ماء ملح مقطر و حر كه دائما افعل به ذلك ثلثة ايام متوالية . ثم اغسله اليوم الرابع براووق و جفقه ثم ادخله الخامس الطابشدان و توقد عليه ، و حر كه و لاترش عليه شيئا حتى تتركه هباء لا جرم له يذوب على طرف اللسان .

آخر . اسحقه ناعما و اعجنه بماء صابون فيه ربعه كلس القشر و عقاب و اسحقه به ناعما و اجعله في كوز مطين و ادخله الاتون يصير نورة بيضاء في سبع مرات . ثم خذ منه جزوا و شمعه و حلّه و اعزله . ثم خذ كبريتا مبيضا قائما مشمعا محلولا مثله و [من] زبيق محلول مقطر ثلثة اجزاء فامزجها كلها و ادفنها اربعين يوما ينحل بالاثقل . عقده بعمياء يعقد نقره بيضاء يقيم واحده خمس مائة رصاص و زبيق فضة .

باب تكليس الملح . خذ منه ماشئت و اسحقه ناعما و اجعله في كوز مطين و اوثق راسه و ادخله الاتون . ثم اخرجه اذا برد و اكسره و اخرج ما فيه و اسحقه و اعد عليه التدبير وزنه كل مرة . و علامة ادراكه قيامه على وزنه . و اذا

نثرت منه على صفحة جيّدة ممّاة قام على لونه فوقه فحينئذ ارفعه .

آخر . اسحقه و اجعله في كوز خزف و شدّ راسه و طيّن به بطن الحكمة و القه في تنّور الخبّازين و اتركه ثلاثة ايام [و] لياليها متواليّة . ثمّ اخرج به و برّده و اكسره و اسحقه و اجعله في طابشدان و اوقد عليه ثلاثة ايام بلياليها حتّى يبيّض و يقوم على بياضه . ثمّ اخرج به بعد برد الطابشدان و حلّه برطوبة و امزجه بمثله كبريت مبيّض محلّول مقطّر و سقّ به زيقا مصعدا للبياض حتّى يتقرّ . و اسحقه و شوّه حتّى يقوم و لا يدخن و يصير نقرة بيضاء يقع واحده على رطل اى جسد شئت فضّة .

باب [تكليس] الملح المقلو . ان تاخذ الملح رطلا و اغمسه في خلّ الخمر و اوقد تحته بنار متوسّطة و لا تدع الخلّ ان ينشف عنه من الغدالى العشاء يوما كاملا . و كلّما نقص من الخلّ ادخل به عليه و لا تدع ينشف . ثمّ اتركه يبرد فخذ ، هذا هو الملح المقلو .

انقضى تكليس الاجساد و الاحجار و الاملاح و لم نذكر تكليس الاثقال و القشور ههنا و نذكره في الحيوان و نبتدى الآن بذكر التّشميع بعون الله .

باب فى التّشميعات . وهى اربعة: تشميع بالارواح ، تشميع بالاملاح ، تشميع بالبوارق ، تشميع بالادهان . فالارواح يتشمّع بالاملاح و البوارق . و الاجساد يتشمّع بالارواح و الاملاح . و البوارق و الاحجار يتشمّع بالاملاح . و البوارق و الاملاح يتشمّع بالادهان .

اما تشميع الارواح . اجلّ ما تشمّع به الارواح الثلاثة من الاملاح نوشار مصعد مسحوق بمثله كلس قشر محلّول . و طريقه انّه اى روح كان و يكون مصعدا اسقه من هذا الماء حتّى يترّكه حسوا ^(١) . ثمّ اسحقه معه حتّى يجفّ . ثمّ عرفه في سكرجة ^(٢) مطيّنة على جمرات و انت تنظر اليه . فاذا بدأ وجهه يعرق و يدخن

١ - مج : تا آنکه بگذاری او را .

٢ - ج : پیاله چینی ، مج : سکرچه .

خذه و تتركه يبرد . ثم اعد به كذلك عشر مرات . ثم " تخرجه و تسحقه و تعيد عليه التدبير حتى يصير ملحّة يذوب بالندوة . ثم " تحلّ و تسقى منه اى " كلست من اكلاس الاجساد والاحجار و الاملاح و تشويّه بنار لينه في قارورة في قدر رماد او في قارورة مطيئة في نار زبل او رماد حارّ . و جدّد مرات حتى ينعقد و لا يدخل و يجرى على الصفحة المحمّاة و ينفذ فيها . فانّها كلّها رؤس يصبغ الاشياء ما بين العشرين الى خمسين . و ان تشمّع الكلس ايضاً حلاً و مزجاً و عقداً ، صار راساً يصبغ ما بين اربعين الى ثمانين . فهذا سرّ فاعرفه .

باب تشميع الارواح بالادهان . الاول تشميع الارواح بالنّار المقطر والنّقط المقطر و دهن الخروع و دهن الشيرج انّه يسقى المصعد منها و يشويّ في قارورة غير مطيئة في قدر رماد و تؤخذ منها نداوتها و يستوثق راسها . ثمّ يكبس فوقها بالرّمد و تشتعل فوق ذلك دقاق الفحم . تفعل به ذلك ابداً حتى يصير نقرة مثل الحديد الصينى قائماً على النار يصبغ درهمه ما بين العشرين الى اربعين غبراء فاعرفه .

باب تشميع الارواح بالبوارق . تحل البوارق ايّما كان بالرطوبة على ما ذكره و تعجن به الارواح المصعّدة او المبيضة بغير تصعيد و تسحق به حتى يجفّ . ثمّ تجعل في قارورة مطيئة فيستوثق من راسها و تشويّه في رماد حارّ مرات في كلّ مرّة تخرجه و تسقيه و تسحقه حتى يجفّ . و ترده الى قارورة مطيئة و تشويّه حتى يقوم فيكون راساً يصبغ درهمه ما بين العشرين الى ثلثين من النحاس و يتركه غبراء .

باب تشميع الذهب بالارواح . خذ من الذهب الاحمر ماشئت فاجعله صفايح دقاقاً و خذ له قدراً مطيئاً و اجعل فيها سافاً من الكبريت المصعد الذى لاسواد فيه و سافاً من صفايح الذهب حتى يفرغ منه . ثمّ اكبس ما في القدر بالنّار حتى تملأه . ثمّ اطبق عليه غطاء و خذ الوصل و ادخله ناراً وسطاً اعنى نار زبل في تنوّر . ثمّ اخرجه اذا برد و افعل ذلك حتى يذوب و يجرى .

آخر . خذ منه ما شئت و ذوّبه و اطعمه الزرنيخ الاحمر المبيّض القائم قدر رבעه قليلا ، ثم صبّه و اعد عليه التدبير حتّى يجرى مثل الرصاص و لو دخل فيه اضعافه . ثم سقه ماء الزاج و شوّه حتّى يحمرّ و يذوب .

آخر . خذ منه ما شئت برادة فالغمه بمثله زيقا و اسحق معهما مثليهما عقابا جيّدا . ثم اجعل بين القدحين يكون السفلا نى مطيّنا و اجعله على محماة . فاذا دخن ارفعه حتّى يبرد . ثم ردّه افعل ذلك خمس مرّات . ثم افتحه و اخرجه و اسحقه و سقه ماء النّوشادر و اسحقه به ناعماً حتّى يجفّ . ثم ردّه الى القدحين و خذ الوصل و اعد عليهما التدبير مثل الاول خمس مرّات . ثم اسحقه و جرّ به على الصفايح . و ان جرى و ذاب و نفذ فيه فذاك ، والا اعد عليه التدبير حتّى يذوب و يجرى و يتقد و يبيضّ و لا يدخن .

آخر . اسق هذه الابواب الثلاثة الّتي ذكرتها و الزّيق المصاعد الاحمر المحلول الملقى فيه صفى الكبريت المقطّر واشوها في قارورة بنار ليّنة ثلث مرّات ، كلّ مرّة بوزنه ، فيخرج راسا قائما يصبغ درهمه خمسين مثقالاً من اى جسد شئت . فان شمعت هذا حتّى يصير ملحّة يذوب بالنّداوة وحلّته و عقّده صبغ لك درهمه مائة مثقال .

باب تسميع الذهب بالاملاح . خذ كلس الذهب المهبّأ واسقه النّوشادر المحلول قدر ما يجتمع اجزاؤه و اسحقه به حتّى يجفّ ثم اجعله في سكرجة (١) مطيّنة وضعه على الجمرات مكشوفة الرّاس فانظر اليها . فاذا بدأ وجهه يقطر بعرق فارفعه ودعه يبرد . ثم ردّه افعل ذلك به عشر مرّات . ثم خذه و اسحقه واسقه النّوشادر المحلول و اعد عليه التدبير مثل الاول عشر مرّات . ثم اسقه بعد سحقه بالنّوشادر و اعد عليه التدبير حتّى يصير ملحّة تذوب .

آخر . خذ الملح المحلول بالنّداوة و قطّره و اجعل فيه خمسة نوشادرا و اسحق به كلس الذهب حتّى يجفّ و شمعه في سكرجة مطيّنة على نار جمر . فاذا

بدا وجهه يعرق و يدخن ارفعه. افعل به ذلك و اسحقه كل خمس مرات واسقه ماء الملح و اعد عليه التدبير حتى يصير ملحّة تذوب .

آخر . خذ من كلس الذهب و اسحقه بماء الملح المقطّر الذي فيه مثل ربهه عقاب و مثل ملح العقاب القلي . وعرقه على ما تقدم في السكرجة المطيئة حتى يصير ملحاً يذوب . ثمّ تجعل ايّما شئت من هذه الابواب فعجن به الزبيق المصعد للحمرة و ادفنه حتى ينحلّ فيه . ثمّ اجعل فيه تمام وزنه الكلس المحلول من الزبيق المخلّق للحمرة و ادفنه حتى ينحلّ ، و كل دفنه ثلاثة اسابيع . ثمّ عقده بالعمياء . ثمّ اسحقه واسقه ماء الزنجار و الزاج وزعفران الحديد المحلول وشوّه حتى يصير نقرة يصبغ مثقاله سبعين مثقالاً فضّة تتركه ابريزا .

باب تشميع الذهب بالبوارق . خذ برادة الذهب واسقه ماء التنكار و سحق

وشوّه . افعل به ذلك حتى يذوب مثل الرصاص و يجرى على الصفايح . آخر . خذ برادة الذهب واسقه ماء النطرون و البورق الزراوندي و التنكار المحلول بماء القلي الحادّ المصفى به واشوه . افعل ذلك حتى يذوب و يجرى ثمّ الغم كل واحد منها بعد غسلك بالراوق بعشرة من الزبيق و شوّه في قارورة مطيئة بين شبّ و زاج بنار لطيفة او رماد حارّ حتى يرجع العشرة الى سبعة . ثمّ اسحقه بالزاج و الكبريت المحلولين بماء النورة الحادة وشوّه في قارورة مطيئة . افعل به ذلك ثمّ اسحقه واسقه دهن الصفرة و شوّه حتى يحمرّ مثل الدّم . ثمّ شمعه بماء النوشادر ثلث مرات فانه ينحلّ في ثلثين يوما وعقده بعمياء فانه ينعد نقرة حمراء مثل البيجاذي^(١) او الدّم يصبغ درهمه رطلا من ايّ جسد شئت يتركه ذهباً .

باب تشميع الفضة بالارواح . خذ صفايح فضّة واجعلها في درج في قدح مطيئ

بطين البواطق و اجعل عليه سافا من الزرنيخ المصعد و سافا منها حتى ياتي عليه . ثمّ احش ما في الدرج شبّا و ملحاً مسحوقين فاطبق عليه و توثق من الوصل بطين

حكمة وشوّه بنار لينة . ثم أحرقه اذا برد واعد عليه التدبير حتى يذوب ويجرى مثل الشمع .

آخر . ذوب الفضة وطاعها زرينخاً مبيضاً وصبّه في راط واعد عليه التدبير حتى يسترخى و يصير مثل الشمع .

آخر . خذ برادة فضة فالغمه بمثله زبيق ومثله عقاب وشوّه بين سكر جتين^(١) مطبينة السفلى و انظر اليها . فاذا بدأ الدخان ارفعه ودعه يبرد و اعد عليه التدبير حتى يصير ملحّة يذوب بالنداوة . و كلما فعلت ذلك خمس مرّات فاسحقه مرّة و سقه ماء النوشادر وردّه الى السكرجة . ثم خذ الوصل كذلك حتى يذوب ويجرى على الصفايح و يصبغ .

راس منه . اسق من هذه الابواب الثلاثة ماشئت مثلها زيقاً محلولا برطوبة ست ساعات . ثم اجعل في ماء وردية مطبينة وشمعه حتى يخرج دخانه كله . ثم برده و اسحقه و اعد عليه التدبير حتى يصير ملحّة يذوب على الصفايح و لا يدخن و يبيض مكانه .

آخر . خذ كلس الفضة المهبّأة واسقه ماء عقاب و كلس البيض و اسحقه ست ساعات و غرقه في ماء وردية حتى يخرج دخانه . ثم اسحقه و اعد عليه التدبير حتى يصير ملحّة يذوب بالنداوة .

آخر . خذ ملح القلى وملح البول والعقاب و كلس قشرا البيض بالسوية و صب عليه اربعة امثاله خلا مقطراً و اغليه غليات . ثم صفّه و سق منه كلس القمر و غرقه في ماء وردية حتى يخرج دخانه . ثم اسحقه و اعد عليه العمل و التدبير حتى يصير ملحّة يذوب بالنداوة .

راس منه . اسق هذه الابواب ايّما شئت كبريتاً مبيضاً محلولا وشوّه في قارورة على ما تعلم حتى يتنقّر ابيض فيقيم واحده خمسين رصا ففضة غبراء و ثلثين آبقا يجعله اكسيرا يصبغ واحده عشرين نحاساً فضة بيضاء .

باب تشميع الفضة بالبوارق . خذ برادة الفضة و سقّه ماء تنكار و شيرزق و عقاب و شوّه في قارورة مطيئة . ثمّ اخرجّه و اسحقه و اعد عليه العمل سبع مرّات حتّى يصير ملحّة يذوب .

آخر . خذ برادة الفضة و اسحقها ماء النطرون و الشيرزق المحلولين و خذ برادة الفضة و سقّه النطرون و البورق الزراوندى محلولين بماء الشيرزق المحلول - و في نسخة: بورق زراوندى و شيرزق محلولين - افعّل ذلك حتّى يصير ملحّة يذوب .

راس . سق هذه الابواب الثلاثة زبيقا مصعدا بزاج و كبريت محلولين و شوّه حتّى يشرب مثليه و يتنقّر يقيم واحده سبعين اى جسد شئت فضة .

باب تشميع النحاس بالارواح الغم برادته بثلاثة امثاله زبيق و مثل زبيق عقاب و اسحقه و شوّه في قارورة مطيئة و استوثق راسها و شوّه في نار زبل ليلا و اخرجّه و اسحقه و سقّه ماء النوشادر و اعد عليه العمل كذلك حتّى يذوب و يجرى و لا يدخن .

آخر . ذوّه و طاعمه مثله زرينخا مصعدا بلا سواد في خمس مرّات حتّى يذوب و يجرى مثل الرصاص .

آخر . خذ منه صفائح متقاة ، ذوّه و طاعمه كبريتا مبيضا قائما مثله سبع مرّات حتّى يذوب و يجرى و يصير رخوا كالرصاص .

راس . سق اى هذه الابواب شئت مثله آبقا محلول في اربع مرّات و شوّها كل مرّة فانّها راسا يصبغ واحده سبعين اى جسد شئت .

آخر . خذ برادته فالغمها باربعة امثاله آبق و اسحقه حتّى يصير كالزبد . ثمّ اسحقه بزاج و زنجار و عقاب و كبريت محلولين بالخل المقطر يوما و شوّه ليلة بين زاج معجون بصفرة في قارورة مطيئة بنار زبل حتّى يصير زنجفرا احمر .

آخر . ذوّه و طاعمه كبريتا اصفر و زرينخا احمر ايدا حتّى يجرى كالرصاص و سقّه ماء الزاجات الخمسة ، و هو قلقدن و قلقطار و قلقديس و سورى و زاج ،

محلولة ، واسقه به على صلاية و شوه . افعل به ذلك حتى يصير احمر قانيا .

راس . ثم اسق هذين البابين زيبقا احمر مخنقا محلولا الملقى فيه ربهه صبغ
الكبريت المقطر و شوه . افعل ذلك حتى يشرب مثليه و ينقر يصبغ واحده مائة
قمر ابريزا .

باب تشميع النحاس بالاملاح . خذ كلس النحاس وتسقي بماء عقاب مصعد
بزاج و عرقه في ماء وردية ^(١) حتى يخرج دخانه . افعل به ذلك سبعا حتى يذوب
و يجرى .

آخر . خذ كلسه و سقه ماء قلقد و عقاب و زنجار مقطر . ثم شوه و اعد
عليه التدبير سبعا . ثم سقه ثلاثة ايام نوشادرا محلولا مقطرا وحده فانه يذوب و
يصير ملح .

راس . سق كلس النحاس ماء الزاج و النوشادر والزنجار المقطر و شوه .
افعل ذلك ابدًا حتى يصير ملح يذوب .

راس . سق اى هذه الابواب شئت حمرة دم و شعر بالسوية ثلاثة امثاله في ثلث
دفعات و شوه كل مرة واسقه ثلث مرات ماء عقاب و حله ينحل ثلثين يوما . ثم
سق منه زيبقا مخنقا واسقه به و شوه حتى يشرب منه ضعفيه و ينقر نقرة حمراء
يقع واحده على مائة اى جسد شئت . و ان شمعت الزبيق و حللته و مزجت بين
المائين و عقدته اضعف الصبغ . فان شمعت ثانيا و حللته و عقدته ، صبغ واحده
اربع مائة اى جسد شئت و هنا يرجع الى الخلاص .

باب تشميع النحاس بالبوارق . خذ برادة النحاس و سقه ماء نظرون و بورق
زراوندى و شوه و اعد عليه العمل حتى يصير شمعة يذوب و يجرى .

آخر . خذ برادته و اسحقه تنكرا و عقابا و زاجا و زنجارا محلولة باربعة
امثالها خل مقطر و شوه . افعل به ذلك حتى يجرى .

راس . الغم اى هذه الابواب شئت بعشرة امثالها زيبق حى و اجعله في صحيفة

١ - مع : ماء و زاج ، ج : و عرق بفرما او را در شيشه .

من طين منصوبة على عمود من طين منصوب في قدر مطين و اجعل حوالى العمود مثل الملعقة كبريتا اصفر و اطبق عليه و اوقد بنار وسط على ما تقدم . فانه يصير راسا يصبغ واحده ثلثين فضة وان سحق و سقى ماء المحمرات ثلاثا و شوي في كل مرة ، يقع واحده على اربعين . و ان شمع بنوشادر محلول مرارا او حل و حمل و جعل فيه زاج مصفى و عقد ، صبغ واحده ستين فضة .

باب تسميع الحديد بالارواح . خذ برادة حديد واسحقه بربعه زرنىخ احمر مبيض يوما و ليلة بماء تنكار و نظرون و اجعله في كوز مطين و اكبس فوقه ملحاً مسحوقا ملقى و شوه ليلة بنار قوية . ثم اجعله في قدح مطين مكشوف الراس على مستوقد حتى يخرج دخانه و اعد عليه التدبير سبعا . ثم سقه ماء نظرون و تنكار ثلاثا تسقيه و ترويه حتى يصير مثل الحسو في كل مرة . ثم اسحقه حتى يجف و استنزله ينزل جسدا ابيض ذائبا . ثم طاعمه زرنىخا ابيض مصعدا ابدا حتى يذوب و يجرى . فان اردته للحمرة فسقه ماء الزاجات الخمسة ^(١) محلولة بخل خمر و شوه به ذلك حتى يحمر .

آخر . اسحق برادته بمثله كبريت اصفر مبيض و اسحقه و شمه بماء القلى يوما و شوه ليلة في كوز مطين في تنور بنار صلبة . افعل به ذلك ذلك سبعا . تسحق بالنهار و تشوى بالليل حتى يذوب .

آخر . اسحق برادته بمثله زرنىخ احمر مبيض . ثم بمثله زرنىخ اصفر مبيض ثم بمثله كبريت اصفر مبيض و اسحقه و سقه بولا مقطرا في كل رطل منه اوقية ملح القلى و مثله نظرون و مثله شيرزق و اسحقه به سحقا ناعما و شوه ليلة بنار قوية ثم اخرجه و اسحقه واسقه بولا مقطرا و اعد عليه التدبير حتى يتمشع و يذوب و يجرى مثل الرصاص .

راس . الق على هذه الابواب ايما شئت زيقا مصعدا و سقه كبريتا ابيض محلولاً مقطرا و شوه في قارورة مطينة بنار زبل حتى يشرب مثله و يصير نقرة

يقع واحده على خمسين زبيقا و رصاصين يقيمه فضة .

باب تشميع الحديد بالاملاح . خذ كلس الحديد المهبأ فسقه عقابا محلولاً بربعه كلس القشر و اسحقه ناعماً و شوّه في ماء وردية مطبنة ^(١) حتى يخرج دخانه و ليكن سحقه على صلاية . سحقه كل مرة افعل ذلك ثلاثة ايام حتى يصير ملحّة يذوب بالندّاوة .

آخر . خذ كلس الحديد و سقه شباً و عقابا محلولين و مقطرين في كل رطل منه اوقية ملح مرّ مكلس تسحق على صلاية بالنهار و تبسطه بالليل و رش عليه الماء الذي تسحقه به . تفعل ذلك اسبوعاً . ثم تعرّقه ثلثين مرة و تسقيه كل مرة تسقية و سحقه به ساعة . ثم تعرّقه في ماء وردية مطبنة ^(٢) فانه يصير ملحّة يذوب . آخر . خذ من كلس الحديد المهبأ و سقه ماء عقاب و شب و كلس القشر محلولاً في بول مقطر و شوّه بالليل و اسحقه بالنهار في ماء وردية ^(٣) حتى يذوب و يخرج دخانه . افعل ذلك حتى يصير ملحّة يذوب بالندّاوة .

راس . ثم خذ ثلاثة اجزاء كبريت مبيض مطهر و مثله زبيق مصعد و سحق بماء و عقاب و عرّقه في قدح مطين عشر مرات . كلّمّا عرق وجهه ارفعه و برّده هكذا حتى يصير ملحّة يذوب . فحلّه و حلّ كل واحد من الابواب المشمعة و امزجه بالسّواء و اعقده بعمياء ينعد نقرة بيضاء . وهي راس يقع واحده على مائة نحاس و رطل رصاص و زبيق يقيمه فضة .

باب تشميع الحديد بالبورق . خذ برادة حديد و اسحقه بماء نظرون وتنكار محلول بماء قلى حادّ ملقى فيه عشرة كبريت اصفر مبيض مبيّت ثلاثة ايام على صلاية كلّمّا جف امّده منه و اسحقه حتى يصير حمّة . ثم شوّه ليلة في ماء وردية مطبنة مفتوحة الراس . فاعد عليه العمل حتى يذوب مثل الشمع . ثم سقه شربة

١ - ج : شيشة كل كرفته ، مع : آب ورديه .

٢ - ج : شيشة كل كرفته .

٣ - قدح كل كرفته .

واحدة ماء عقاب و اسحقه به يوما كاملا و شمعه في ماء وردية و ارفعه .
آخر . خذ برادته و سقها نظرونا و بورقا زراونديا محلولين بالكوز و القدح
و اسحقه يوما و شوّه ليلة في ماء وردية يشوي بالليل و يسحق بالنهار حتى يذوب
و يجري مثل الرصاص .

آخر . خذ برادة و اسحقها بتنكار و ملح قلى و نظرون و شيرزق و بورق
زراوندى و ملح بول بالسواء محلوقة تسحقه بالنهار و تشوي بالليل أبدا حتى يذوب
مثل الشمع . ثم سقه بماء عقاب محلول و عرقه في ماء وردية . افعل ذلك سبعا
حتى يجري مثل الشمع .

راس اسقاي هذه الابواب شئت بمثله الزبيق المحلول وادفنه حتى ينحل .
ثم تعقد فانها راس يصبغ واحده رطل اى جسد شئت فضة بيضاء . فان حللت
الاول و زاوجته بمثله زيتا محلول و عقدته ، اقام واحده رطلين اى جسد شئت فضة
بيضاء . و ان قطرته و شمعت ثقله و حللته و زاوجته بزبيق محلول و قطرته كله
ثم عقدته ، اقام واحده اربعة ارطال فان شمعته ثانيا بماء نوشار المحلول فيه كلس
البيض المقطر مرّات و حللته و عقدته اقام لك ثمانية ارطال . و كلما دفعت مرتبة
الحل و العقد زاد ضعفا . و ليكن منخريك مسدودة بقطن . و ان قدرت ان تكون
مبرقعا فافعل ، فانه لسم ساعة اذا جاوز الثلاثة اعنى الحل و العقد .

باب تجميع الرصاصين بالارواح . خذ ايّهما شئت فاطعمه مثله كبريتا
مبيضا و صبّه في راط و اسحقه و سقه بولا مقطرا و اسحقه به ساعة جيّدة . ثم
اجعله بعدما يجف بالسحق في قارورة مطيئة و شوّه ليلة في نار زبل . افعل به ذلك
حتى يصير نقرة يذوب مثل الشمعة و لا يدخن .

آخر . اسحق برادة ايّهما شئت بمثله آبق مصعد و مثله كبريت مبيض و
سقه خل خمر فيه شب و عقاب يابس مثل سدس الخل ما يغلي ساعة و يصفى و
سقه به يوما كاملا و شوّه ليلة بنار زبل ليّنة في قارورة مطيئة حتى يذوب و يجري .
فالفرق بين نار تشوية التجميع و نار تشوية العقد ان نار العقد في الأشياء

الغير المنحلة نار قوية و نار التشميع نار ليئة الاملاح الملمغة بالاشياء، فاعرفه. و كذلك نار عقد الاشياء. فهذا هو السر في ذلك فاعرفه.

آخر. خذ برادة ايتهما شئت فاسحقه بمثله آبق و مثله زرنخ مبيض مصعد و سقه كبريتا محلولاً واسحقه به يوماً كاملاً حتى يجف. ثم شوه في قارورة مطبنة بنار ليئة ليلة. افعل ذلك به ثلث مرات حتى يتنقر ويصبغ واحده خمسين نحاساً و رصاصاً و زيقاً.

راس. لت اي هذه الابواب شئت بمثلها زيقاً محلولاً مسحوقاً بربعه نوشادر بعد الدفن. وتسحق به ثلثة ايام متواليات على صلاية بالنهار وتشويه بالليل. ثم تعقد في قدر رماد على ما تقدم ثلث مرات ينعد نقرة بيضاء يقع واحده على مائة نحاس يصبغه فضة بيضاء. هذا من البابين الاولين وهاتين الاخيرين^(١).

باب تشميع الرصاصين بالاملاح. خذ عقاباً و ملح طبرزد و ملحاً سبخياً^(٢) و ملحاً اندرانياً و ملح البول و ملح الطعام من كل واحد جزوا فيحل بالروطبة في كوز منقوب الاسفل منصوب على قدح على الثقب من داخل الكوز قطعة منخل شعر او قطعة ليف. ثم تقطر و يطرح فيه مثل ربعه عقاب محلول على حدة. سقه به كلس ايتهما شئت على صلاية تسحقه بالنهار كله و تشويه بالليل بنار ليئة تفعل به ذلك حتى يصير ملحاً يذوب على اللسان.

آخر. خذ كلس ايتهما شئت و سقه ماء عقاب و شب مقطرين على صلاية اسحقه به ثمان ساعات. ثم عرقه في ماء وردية حتى يخرج دخانه. افعل به ذلك سبعة ثم تعرقه بعد ذلك ثلث مرات بماء عقاب وحده فانه يصير ملحاً يذوب.

آخر. خذ كلس ايتهما شئت فسقه بملح مر محلول فيه عشرة عقاب واسحقه ثمان ساعات. ثم عرقه في قارورة حتى يخرج دخانه. افعل ذلك خمس مرات. ثم سقه خمس تسقيات آخر بعقاب محلول و عرقه عند كل تسقيه فانه يصير ملحاً يذوب.

١- مع : اين عمل از دو باب اول است و دو باب از اخر ان شاء الله.

٢- ج : يعنى نمك قلى.

راس. خذ اى هذه الابواب شئت وامزجها بمثلها كبريت ابيض محلول و اعقده فانه ينعقد يقع واحده على رطل زيبق . و ذلك بان تجعل الزيبق في قارورة مطيئة و تذر فوقه الاكسير و تشويه ليلة في نار رماد حار . فانه ينعقد فضة يصبغ واحده ثلثين نحاسا فضة . فان طرحت واحده على ثمانين آبق حتى و شويته في قارورة مطيئة بنار وسط عقده اكسيراً يصبغ واحده خمسين نحاساً فضة .

باب تشميع الرصاصين بالبوارق . خذ برادة ايتهما شئت فاسحقه بماء تنكار و شيرزق و عقاب و شوه . افعل ذلك عشر مرات بالتنكار المحلول بماء القلي يصير شمعة يذوب .

آخر . خذ برادة ايتهما شئت فاسحقه بماء تنكار و شيرزق و نوشادر و شوه . افعل ذلك عشر مرات يصير شمعة يذوب .

آخر . خذ برادة ايتهما شئت فاسحقه بتنكار محلول بماء قلي و شوه . افعل به ذلك سبعة فانه يصير شمعة يذوب سريعاً .

راس اجمع اى هذه الابواب شئت بمثله كبريت مبيض و مثله زرنبخ مصعد و مثل الجميع زيبق مصعد . و سق الجميع بطلق محلول و شوه بنار ليئة حتى يشرب من الطلق مثل ربع الجميع في اربع مرات . و شمع الجميع ثلث مرات بماء عقاب و حله فانه ينحل . ثم اعقده فانه ينعقد نقرة بيضاء يقيم واحده ثلث مائة رصاص و زيبق فضة على الخلاص .

قد انقضى تشميع الاجساد الذائبة على ما شرطنا فنذكر الآن تشميع الاحجار بالاملاح و البوارق على ما قلنا .

باب تشميع المرقشيشا بالاملاح . خذ مرقشيشا مكلسة بيضاء و اسحقها ناعماً بماء عقاب و شوه بنار زبل ليئة . افعل ذلك بها خمس عشر مرات حتى يصير ملحاً يذوب بالتداوة .

راس. ثم حله و سق منه ملغمة فضة و شوه بنار ليئة . و ليكن الملغمة للدرهم عشرة طيار، فانه ينعقد فضة بيضاء . و ليكن مائة درهم ملغمة في قارورة

مطيّنة و عشرة درهم من هذا الماء مع نصف درهم كبريت مبيّض يعقده فضة بيضاء يصبغ واحد من هذه الفضة اربع نحاس فضة بيضاء .

آخر . اجل منه ان تاخذكلس مرقشيشا الذّهبيّة و اسحقه بماء عقاب مصعد بزاج مع مثله خلّ خمر فيه رבעه زاج و شوّه . افعل ذلك به عشر مرّات فانه يحمرّ حمرة عجيبة . وحلّله و اجعل فيه للرّطل اوقية حمرة كبريت مقطر . ثمّ خذ ملغمة ذهب و صبّ عليه ثلاثة دراهم من هذا الماء و احلّله في ماء وردية مطيّنة و استوثق راسها و ادفنها في رماد حارّ . فانه ينعدا كسيرا احمر يقع واحده على عشر فضة . فان سقيت هذا المعقودماء زاج مصفى ملقى فيه صبغ كبريت و شوّيته اضعف الصبغ .

آخر . اجل منه ان تسحق المرقشيشا الذّهبيّة و سقّه ماء الزاج والزّنجار و العقاب المقطر بالسّوية و تشوّه حتّى يتشمتّع به و حلّله و تجعل فيه دهن صفرة و صبغ كبريت مقطر بالسّوية . ثمّ خذ الملغمة الذّهبيّة للواحد عشرين طيارا و شوّه بين زاج معجون بحمرة الكبريت في قارورة مطيّنة مستوثق راسها فانه يصير زنجفرا جيّدا . ثمّ شمّعه بماء عقاب مصعد بزاج محلول ملقى فيه بكل رطل اوقية كلس القشر و اوقية ملح بول مرّات حتّى يصير ملحّة يذوب . ثمّ حلّه و تجمع بينه و بين المرقشيشا المدبّرة بالسّواء و تعقده يقيم واحده الف ايّ جسد شئت ذهباً ابريزاً .

باب تشميع السرقشيشا بالبورق . خذها فاسحقها سحقاً ناعماً . ثمّ اسحقها بماء و ملح ساعة ثمّ صبّ عليها الماء و الملح و اغسله و اعد عليه التدبير اثني عشرة مرّة في اثني عشرة ساعة و جفّفه و سقّه ماء النّطرون قدر ما تجمعه به و اسحقه حتّى يجفّ . افعل ذلك يوماً و شوّه في نار زبل . ثمّ سقّه اليوم الثّاني في ماء النّطرون و التنكار المحلولين برطوبة و اسحقه على ماتقدّم بالنّهار و اجمع و اعمل على ان يجفّ عند الماء ثمّ شوّه . افعل ذلك به سبعة ايام حتّى يذوب و يجرى مثل الشّمع . ثمّ خذ منه رطلا و ذوّه و ارسل عليه مثله قلعيّاً و صبّه على الأرض

و اسحقه و الغمه باربعة امثال الجميع زيبقاً حياً و اسحقه ناعماً و سقّه كبريتاً ابيض محلولاً و شوّه . افعل ذلك به ابداء في نار زبل على ما تقدّم حتّى ينعقد نقرة بيضاء و يشرب مثل نصف المجموع ماء الكبريت الابيض المحلول يقيم واحده مائتي درهم اى جسد شئت [فضّة بيضاء] .

باب تشميع المغنيسا بالاملاح . خذها مكلسة و اسحقها ناعماً بماء عقاب يوما و شوّهافي ماء وردية مطيئة حتّى يخرج دخانها . افعل ذلك بها حتّى تصير ملحّة تذوب .

آخر . خذ ماء القلي الحادّ و اجعل فيه ربعه نظرونا محلولاً برطوبة و مثله عقاب محلول و اسحق به كلس المغنيسا الى المساء . و ليكن عند المساء جافّة . ثمّ عرقه في ماء وردية حتّى يخرج دخانه . و افعل به ذلك حتّى يذوب و يجرى . ثمّ سقّ اى هذه الابواب شئت آبقا محلولاً مقطّراً خمسة اضعافه في خمس مرّات . تسحق عند كل تسقية بالنهار كلّّه و شوّه بالليل في رماد حارّ . ثمّ سقّه ماء زرنىخ احمر مبيّض مـ محلول مقطّر مثل ذلك و شوّه حتّى يتنقّر، يقيم واحده الفا اى جسد شئت .

و ان سحّقه و شمعته بماء عقاب مرّات في قدح حتّى يعرق وجهه سبع مرّات ثمّ حلّله و عقّده صبغ واحده الفين يرجع في الخلاص .

باب تشميعها بالبوارق . اعجنها بزيت و نظرون و استنزله و اسحقه واسقه ماء نظرون محلول بماء قلى اسحقه بالنهار كلّّه و شوّه بالليل . ثمّ اسحقه بدهن لوز يوما و شوّه ليلة حتّى يصير ملحّة يذوب كالشمع .

اسحقه بودك شحمة يوما و شوّه ليلة و اغسله بماء حار و ملح جريش سبع مرّات و جفّفه و اعزله . ثمّ خذ نظروناً و تنكرا و بورقا زراوندياً و بورقاً مصفّى فحلّه برطوبة و سقّه منه ما عزلت يوما و شوّه ليلة افعل ذلك ابداء حتّى يجرى مثل الشمع يذوب . و تزواج الواحد من هذا ستّة زيبق و اسحقه ناعماً . ثمّ اجعل في قارورة مطيئة و صبّ عليه غمرة كبريت مبيّض محلول و توثق راسها و اجعلها في

رماد حار. واحذر الحار من الرماد جدا حتى لا يكسر القارورة . افعل ذلك به ابدا حتى يشرب مثل الجميع من الكبريت المبيض المحلول وينعقد يقع واحده خمس مائة اى جسد شئت .

آخر . خذ المغنيسا واسحقها بزبد البقر يوما وشوها ليلة واسحقها بدهن اللوز المر وشوها ليلة . ثم اسحقها بودك الشحم يوما وشوها ليلة . ثم اغسلها بماء حار وملح جريش سبع مرات وجففها واعزلها . ثم خذنطرونا وملح القلى وتنكارا وبورقا زراونديا والبورق المصفى فحلّه بالرطوبة وسق منه ما عزلت واسحقه يوما وشوها ليلة . افعل ذلك ابدا حتى يذوب ويجرى مثل الشمع .

آخر . ذو به وطاعمه زرينخا احمر مبيضا قائما قدر ربعه قليلا قليلا . ثم صبّه واعد عليه التدبير حتى يجرى كالرصاص ولو دخل فيه اضعافه . ثم سقه ماء زاج وشوها حتى يذوب ويجرى .

باب تشميع الدوص بالاملاح . خذ كلسه واسحقه على صلاية بملح النورة وملح القلى محلولين يوما وعرقه في ماء وردية افعل ذلك به عشر مرات ثم اسقه ماء النوشادر المحلول مثل ذلك عشر مرات وعرقه عند كل تسقية، فانه يصير ملحّة يذوب .

آخر . خذ من النوشادر ما شئت ومثله كلس القشر واسحقها على صلاية بماء الملح المقطر يوما . ثم حلّه واسق منه دوصا مكلسا واسحقه بالنهار كله وعرقه وقت المساء في ماء وردية مطيئة . افعل ذلك يصير ملحّة يذوب بالندّاوة .

آخر . خذ نوشادرا وشبّا ونطرونا وحلّها في الندّاوة في الكوز والقده وسق منه كلس الدوص وعرقه . افعل به ذلك حتى يصير ملحّا .

راس . سق اى هذه الابواب شئت ثلثة امثاله زرينخا مبيضا محلولاً مقطرا في ثلث دفعات وشوها كل دفعة حتى يصير نقرة بيضاء يصبغ درهمه خمسين درهما من اى جسد شئت . فان سحقت جسدا وشمعته على ما تقدّم مرارا حتى تصير ملحّة يذوب وحلّته وقطرته اقام درهمه رطلا . وان مازجت هذا بزيبق محلول مقطر

مثله اقام لك درهمه الفا من اى الاجساد شئت .

باب تشميع الدوص بالبورق . خذ الدوص الاصطخرى فاحمه بالنار القويّة مثل نار كور الحدّادين واغمسه في ماء الملح المحلول مرارا فانه يتفتّت وينسحق . ثم اغسله واسقه بماء البورق الثلاثة اعنى النطرون والتنكار و البورق الزراوندى المحلول بالرطوبة واسحقه بها النهار . ثم اجمع وشوه بالليل و افعل به ذلك عشر مرات فانه يصير شمعة يذوب .

آخر . خذ دوصا متفتّتا بالحمى في ماء ملح وسقه ماء القلى و النورة محلولة فيها نظرون و عقاب و تنكار و تسحق بالنهار كله و تشوى بالليل حتى يذوب و يجرى .

آخر . ذوب ما ارتفع من هذه الابواب اذا ذاب اعنى الدوص و ما قبله و هو المرقشيشا والمغنيسيا ، وارسل عليه مثل الرصاصا قلعيّا . ثم الغم الواحد منه بسبعة ابق حتى واسحقه ناعما بالماء و الملح حتى يتبيّض . ثم سقه زرنیخا ابيض محلولا ممزوجا بكبريت لاسواد فيه و شوه في قارورة مطيئة بنار ليّنة حتى يشرب مثل ثلثي الجميع و يتنقّر يقيم واحده رطلا اى جسد شئت قمرا . و ان حللته ثمانية وعقدته اضعف لك الصبغ . فان حللته ثالثة وعقدته اقام واحده اربعة ارطال .

باب تشميع التوتيا بالاملاح . خذ كلس التوتيا المهبّأة^(١) واسحقه بماء النوشادر و الزاج المحلولين و عرقه في ماء وردية . افعل ذلك حتى يتشمع و يحمر و يصير ملحّة يذوب بالندّاة .

آخر . خذ كلس التوتيا المهبّأة فاسحقها بماء الزنجار و النوشادر المقطر و عرقه واسحقه . افعل به ذلك حتى يحمر و يصير ملحّة يذوب .

آخر . خذ التوتيا المكلس واسقه القلقند و الزنجار و النوشادر المحلولة بالرطوبة الملقى فيه كلس القشر و كلس الصفرة مثل احد الادوية بالسوية وشوه واسحقه به بالنهار كله و عرقه . افعل ابدا حتى يحمر و يصير ملحّة يذوب .

راس . خذ هذه الابواب المشمعة وحلها وامزجها بمثلها من الزبيب الاحمر المحلول وعقده بعمياء يصبغ درهمه ستين درهما فضة . و زواج بمثقالين . فان سقيته ذات الرغوة سبع مرات و سحقته عند كل تسقية بالنهار كله وشويتها ليلة بنار زبل لم يحتج الى مزاجعة . فان شمعته بماء النوشادر مرارا حتى يصير ملحمة وحلته وعقده صبغ لك درهمه ماتي درهم .

باب تشميع التوتيا بالبوارق . خذ التوتيا واسحقه بالزيت والقطرون واستنزه مرارا . ثم اغسله بالماء والملح مرات حتى يصفوا . ثم اعجنه بماء القطرون والبورق الزراوندي واسحقه يوما واشوه ليلة . افعل به ذلك حتى يتشمع و يذوب .

آخر . خذ من التوتيا المصعد واسحقه ناعما واسقه ماء الاشنان والقلبي واسحقه به حتى يجف . ثم اشوه ثلث ساعات بنار قوية . ثم اسحقه به ساعة اخرى واشوه حتى يجف . ثم اشوه ثلث ساعات . افعل ذلك به حتى يتشمع و يذوب و يجرى .

آخر . خذها ولتها بقطران و اشنان و دوشاب واشوها في قارورة مطيئة مكشوفة الراس حتى يخرج دخانها . افعل به ذلك ثلث مرات . ثم اسحقها واغسلها واسقها ماء الشيرزق بالبورق الزراوندي محلولين واشوها ابدا . افعل به ذلك حتى يذوب و يجرى .

راس . ضم الى اى هذه الابواب شئت مثلها من الزبيب الاحمر و مثل الزبيب من الكبريت المبيض واسقها ذات الرغوة قدر ما يجمعها . واسحقها به ساعة واشوها . افعل به ذلك ثلث مرات . ثم اسحقها واسقها عشر تسقيات من الزاجات الخمسة الحمر المحلولة قدر ما يجمعها . واشوها عند كل تسقية في قارورة مطيئة حتى يصير نقرة حمراء كبدية يصبغ درهمه مائة من اى جسد شئت يتركه ذهباً .

باب تشميع اللازورد والذهنج والفيروزج بالاملاح . خذ ملح القلي الابيض فحلّه بالرطوبة وقطره واجعل فيه مثل ربعه نوشادرا وقطره ثانية واجعل فيه

مثل ربعة نوشادرا و قطره ثالثة . تفعل كذلك سبع مرات . ثم خذ ايّهما شئت و سق من هذه الماء و اسحقه به ناعما ثمان ساعات . ثم عرقه في قارورة مطيئة على نار جمر حتى ينقطع دخانه . ثم افعل هكذا حتى يصير ملح يذوب .
آخر . خذ ملح البول و الملح المر و ملح القلى بالسوية فحلّه بالرطوبة و اجعل مثل الجميع نوشادرا و حلّه و سق منه ايّهما شئت و اسحقه به بالنهار و اجمع و عرقه عند المساء في قارورة مطيئة حتى ينقطع دخانه . هكذا العمل به حتى يصير ملح يذوب .

آخر . خذ النوشادر فصاعده بالزاج فحلّه بالرطوبة و تسمع به كلس ايّهما شئت و شمعه في ماء وردية حتى يخرج دخانه . افعل كذا حتى يصير ملح يذوب .
راس . خذ هذه الابواب . ثم زاوجه بمثله زيبقا احمر محلولاً و مثله كبريتا مبيضا و مثله حمرة الكبريت . و اودع الجميع و ادفنه [في] الخل بعدما سحق معه مثل ربع الجميع نوشادر اربعين يوما . انه يصير ماء احمر فعقده بالعمياء ينعقد جوهره يصبغ درهمه خمسمائة درهم من اى جسد كان ذهباً ابريزاً .

باب تجميع هذه الاحجار الثلاثة بالبوارق . خذ ايّهما شئت و اسحقه ناعما و اسقه النطرون المحلول بالرطوبة قدر ما يتركه مثل الحسو . ثم اسحقه على صلاية حتى يجف . ثم اشوه . افعل به ذلك حتى يصير شمعا يذوب و يجرى .
آخر . خذ التنكار و ملح القلى و الشب بالسوية و حلّه بالرطوبة و سق منه ايّهما شئت مسحوقا و عرقه . هكذا يفعل به حتى يصير شمعة يذوب و يجرى .
آخر . خذ ايّهما شئت مسحوقا فاسقه ماء القلى المصفى المحلول فيه مثل نصفه شبا سبع تسقيات كل تسقية يتركه مثل الحسو . ثم اسحقه به حتى يجف . ثم تشويه تشوية خفيفة . ثم تسقيه ماء التنكار المحلول مثل ذلك حتى اذا جربته على صفحة محماة ذاب و جرى عليه مثل الشمع .

باب منه راس . ثم خذ قلندا و قلقطارا و قلنديسا و اجاصفر فحلّها بالرطوبة و سق منها اى هذه الابواب شئت حتى يتركها مثل الحسو و اسحقها حتى يجف .

ثمَّ عرَّقه في ماء وردية هكذا . فافعل به حتَّى يحمرَّ كبدية . ثمَّ اسقه النّوشادر المحلول بالنّداوة سبع مرّات و اسحقه عند كلّ تسقية نصف يوم . ثمَّ عرَّقه في ماء وردية مطيَّنة حتَّى يصير ملحا . ثمَّ خذ منه جزوا ومن كلس الذهب المشمّع جزوا و مثل الجميع مرّتين زيقا محلولا احمر و صبّ عليه و اودعه الخل اربعين يوما فانه ينحلّ ماء لا ثقل له . ثمَّ اجعل فيه من ماء الشعر مثله و مثل ماء الشعر حمرة الشعر و مثله ماء الصّفرة و مثل ماء الصّفرة دهن الصّفرة و مثل ربع الجميع كلس الصّفرة و اودعه الخل اربعين يوما فانه ينحلّ ماء احمر فعقده بالعمياء . ينقعد جوهر احمر في سبعة ايام فيقيم درهمه ألفي مثقال من اى جسد شئت ابريزا .

باب آخر راس . فان شمتته ثانيا وحلّته . ثمَّ جعلت فيه عشرة كبريتا مبيضا و مثل الكبريت حمرة الكبريت ، ثمَّ دفتته اربعين يوما ، ثمَّ عقّده؛ صبع لك مثقاله خمسة آلاف مثقال من اى جسد شئت ابريزا يرجع في الخلاص .

باب تشميع الطلق والزجاج و الجبس . خذ ايّهما شئت مكلّسا مهبأ فاسقه ملحا مرّا و ملحا اندرانيا محلولين بالرطوبة و مثل ربعه نوشادرا و مثل نوشادر كبريتا مبيضا فاسحقه نصف يوم و عرّقه في ماء وردية حتّى ينقطع دخانه تفعل به ذلك سبع مرّات حتّى يصير ملحّة يذوب بالنّداوة .

آخر . خذ البول المعثّق المقطر ثلث مرّات و الق فيه ملح النّورة و القلى و اتركه ثلاثة ايام و خضضه كلّ يوم مرارا . ثمَّ الق فيه مثل عشر البول كبريتا عبيطا^(١) و اتركه اياما و قطّره واسق منه كلس ايّهما شئت عشرين مرّة و اسحقه عند كلّ سقية ثمان ساعات و عرّقه في ماء وردية . ثمَّ اسقه ثلث سقيات بماء النّوشادر و عرّقه فانه يصير ملحّة يذوب بالنّداوة .

آخر . خذ جزوا من البول المقطر و جزوا من ماء القلى و النّورة الحادة المقطرة و مثل الجميع النّوشادر المحلول و مثل عشر الجميع تنكرا محلول و مثل عشر التنكار كبريتا مبيضا محلول و اسق منه ايّهما شئت و عرّقه في ماء وردية

مطینة حتّی ینقطع دخانه ، افعّل ذلك حتّی یصیر ملحا ینوب .

راس . اسقّ ایّ هذه الابواب شئت بثلاثة امثالها زیبقا محلولا و اودعها الخلّ اربعین یوما ، ثمّ عقّده ینعقد نقره مثل الفضة . فان قطّرتہ قبل العقد و شمّعت الثفل و حلّلتہ و صببت علیہ ثلثة امثاله زیبقا محلولا و دفنتہ حتّی ینحلّ ، ثمّ تقطّر کلّہ ، ثمّ تعقّده بالعمیاء؛ اقام درهمه سبع مائة درهم من الرصاص والزّیبق فضة .

باب فی تشمیع الاحجار الثلثة بالبوارق . خذ ایّما شئت فاجعله فی مقلی مذنب مبسوط و ادخله الطّابشدان حتّی یحمرّ . ثمّ اطرحه فی ماء القلی الحادّ . ثمّ صفّہ عنه بالراووق و ابسطه علی المقلی و ادخله الطّابشدان و افعّل به ذلك سبع مرّات . ثمّ احلب الطّلق و الجبسین و صفّہ و جفّفہ و اسحقه علی الصّلاية . ثمّ اجعله فی خرقة صفیفة مصرودة رخوا فی جوف مستوقد ^(۱) حتّی یشرج کلّہ منحلّا . ثمّ اسقه ماء النّظرون و البورق الزّراوندی من کلّ واحد سبع سقیات و اسحقه عند کلّ سقیة نصف یوم و اشوه لیلة بنار لینة . ثمّ سقّه ثلث سقیات لبن العذراء فانّہ ینوب ذوبان الاجساد .

راس . اسقّ ایّ هذه الابواب شئت ثلثة امثالها زیبقا محلولا فی ثلث مرّات و اسحقه به کلّ کرّة نصف یوم و اشوه لیلة فی قارورة مطینة مستوثق راسها فانّہ ینعقد نقره یقیم درهمه خمسین زیبقا و رصاصا فضة . فان شمّعت هذا ماء النّوشادر ثلث مرّات و حلّلتہ و عقّده اقام درهمه رطلا منها .

باب تشمیع الاملاح بالادھان . خذ ملح الطّعام و اعجنه بالزّیت و اشوه فی قدر مطین مستوثق الرّاس فی نار زبل لیلة . افعّل به هکذا سبع مرّات فانّہ ینوب و یجری .

۱ - دگک : یتوقد قد یسق ، معج : بسته شده سست در میان یتوقد : ج : در میان کیسه انداز که از پارچه نازک باشد کرده کیسه را سست بسته در میان آوند بآهستگی بمال هفت مرتبه تا تمام از پارچه بگدازد .

آخر . خذ اى الاملاح شئت فاسقه زيتا مقطرًا و اشوه . افعل به ذلك مرارا حتى يذوب و يجرى .

آخر . خذ اى ما شئت من الاملاح فاسقه نفطا مقطرًا واسحق به يوما و اشوه ليلة بنار زبل قويّة وهكذا افعل به عشر مرّات فانه يذوب و يجرى مثل الشمع . راس . اسق اى هذه الابواب شئت مثلها كبريتا مبيّضا لا سواد فيه محلولاً في ثلث مرّات و اشوها في كل مرّة ، فانه يقيم راسا يقيم درهمه ثلثين زيبقا اكسيرا و يصبغ درهمه عشر نحاس . و ان سقيت هذا شربة من عقاب و شمّعت و حلّلت و مازجته بمثله زيبقا محلولاً و مثل الزبيب كلس القشر و اودعت الجميع الخل اربعين يوما ، و اذا انحل عقده؛ اقام درهمه ماتي درهم من اى جسد شئت فضة بيضاء . قد انقضى ابواب التشميع باسرها و نذكر الان المياه الحادة و نذكر التحليل اذا كان فيه المزاج الكلى و العمل الكامل .

اعلم ان التحليل ثمانية ابواب: تحليل بالمياه الحادة و تحليل بالزّبل و تحليل بالزّطوبة و تحليل بالدّنّ و تحليل بالمرجل و تحليل بالعمياء و تحليل بالكرفش و الجبّ و تحليل بالتقطير .

باب التحليل بالمياه الحادة . صفة ماء الطحّان ، خذ ملح البول و ملح قلى و عقاب و نورة و ملح شيرزق و من كل واحد جزوا ولته بماء العقاب و حلّه برطوبة و حلّ به كل شيء اردت حلّه .

آخر . خذ ماء قراح و اجعل فيه سبعة نورة غير مطفاة و اتركه ثلاثة ايام و صفّه . افعل به ذلك سبع مرّات . ثمّ قطّره و امزجه بمثله عقاب مقطر فارفعه في برنية صينيّة . فانه يهلك الزّجاج و الفخار .

باب صفة ماء القلى و النورة . خذ القلى المكلس و النورة سواء و صبّ عليه اربعة امثالها ماء و اتركه ثلاثة ايام و صفّه و جدّ له القلى و النورة مثل ربع الماء المصفّى . افعل ذلك به سبع مرّات . ثمّ صفّه عشر مرّات و الق فيه مثل الماء عقابا محلولاً . ثمّ ارفعه فانه ماء حادّ حرّ يقى يحلّ الطّلّ من ساعته .

باب تحليل الماء الحادة الحريق . خذ من الماء القراح عشرين رطلا والقل فيه من قلى ابيض و نورة لم تطفئ رطلين و نصفاً . و اتركه فيه ثلاثاً و صفه و اعد عليه العمل سبع مرّات كل مرّة منها مثل ثمن الماء المصفى و اجعل فيه مثل عشر الماء المصفى زنجارا و زرنخا اصفر و اتركه ثلاثاً و صفه . ثم اجعل فيه مثل نصفه عقاباً محلولا و اتركه ايّاماً ثم حل به ما شئت .

آخر . وهو ماء السم ، خذ عقاباً و روستنجا بالسوية مسحوقاً و قطّره . ثم صب عليه ما قطّره على مثل الاول عقاباً و روستنجا جديدين و قطّرهما افعل كذلك سبع مرّات . واجعل عند تقطيرك ايّاه في انفك قطناً فيها دهن . ورد و اعزل ما قطّره و اجمع جميع الاثقال بمثله عقاب و مثل ربعه شحم الحنظل و صاعده و خذ ما صعد عنه و شمعه و حلّه و اجمع بينه و بين المعزول و ادفنه ايّاماً ، فانه ينحل ماء حاداً .

باب تحليل ماء الاملاح . خذ ملحاً طيباً و ملحاً مرّاً و ملحاً طبرزداً و ملحاً اندرانياً و ملحاً هندياً و ملح القلى و ملح البول من كل واحد جزواً و مثل الجميع عقاباً بلورياً و حلّ برطوبة و قطّره يقطر ماء حاداً يحل الصخرة من ساعته .

باب صفة شحم الحنظل . خذ الماء القراح و اجعل فيه نصفه عقاباً و اتركه اسبوعاً . ثم صفه و اجعل فيه مثل ربع العقاب شحم الحنظل مسحوقاً في صرّة مسترخية و علّقه في ذلك الماء ايّاماً و خضضه في كل يوم مرّات . ثم اخرجّه و اجعل فيه مثل الشحم الحمر الصفرة في صرّة [و] مثل ثلث الشحم صبراً اصفر في صرّة مسترخية . و علّقه في الماء ايّاماً و حرّكه كل يوم مراراً و صفه و توق من شمه و احفظ به فانه ماء حاد فاحترز منه .

باب . خذ مرّ قشيشاً حديدياً و عقاباً اجزاء سواء و زنجرها و قطّرها و اعزل القاطر . ثم خذ روستنجا و عقاباً و قطّرها و اعزل القاطر . ثم خذ زرنخاً اصفر فاغمره بماء القلى و نورة و صفه . ثم اجمع الكل في برنية خضراء فانه ماء حاد جداً يعمل لك عملاً بليغاً .

آخر . خذ روستنجا و عقاباً و كبريتاً اجزاء سواء فاسحقها بخل جيّد .

ثم سقّه ماء العقاب و شمعّه به مرارا . ثم ادفنه ينحلّ ماء حادّا و قطّره و خذ الثفل و سقّه ماء العقاب بقدر ما تجمعه مع ربعه كلس قشر و اسحقه و صاعده في آثال . ثم الق من المصاعد في المقطّر مثل ربعه و اتر كه ايتاما . ثم صفّه فانه ماء حادّ .

آخر . خذ ثلثة ارطال و نصفه قليلا و احرقه جيّدا حتّى يتبيّض . ثم اسحقه ناعما . ثم اقسّمه سبعة اقسام و صبّ على كلّ قسم اثني عشر رطلا ماء و اطبخه جيّدا حتّى ينقص منه رطلان . ثم صفّه و اجعل فيه قسما آخر . و افعل به كذلك حتّى ياتى الى آخره و حتّى ياتى على الاقسام السبعة و يبقى من الماء رطلان . ثم اجعل فيه رطلين من محلول العقاب و اتر كه ايتاما فانه يكون ماء حادّا .

باب صفة خلّ ثقيف . خذ من الماء الذي يغلوا الرّايب ^(١) جزوا و مثله حماض اترج و قطّرها و اعزل . ثم خذ عقابا و زنجارا محلولين فقطّرها و خذ منهما جزوا و من المعزول المقطّر اربعة امثاله . فانه ماء حادّ يحلّ الطلق من ساعته . آخر . خذ زيبقا مصعدا عن قلى جزوا و عقابا جزوين و روستخجا جزوا و شيرزقا جزوا اسحق الجميع على صلاية ثلثة ايام و ادفنه فانه ينحلّ و قطّره فانه ماء حادّ جدا .

آخر . خذ روستخجا و شيرزقا جزوا و عقابا جزوين و قطّره و اعزله . ثم خذ زيبقا مصاعدا بعقاب و هو يكون مشمّعة ذائبة بلا تدبير من تدابير التشميع من التشوية و التعريق جزوا و من زنجار الحكماء جزوا و من العقاب جزوا و صبّ عليه من الماء المعزول اربعة امثاله و ادفنه حتّى ينحلّ . ثم قطّره و صبّ منه على ربعه بالسويّة من الزّيبق المصعد و الزّنجار و العقاب و ادفنه حتّى ينحلّ و قطّره . افعل به ذلك سبع مرّات فانه ماء حادّ .

صفة الماء الحادّ الحرّيق . عتّق بولا شهرا و قطّره و عتّق فيه مثله عقابا و ادفنه اسبوعا و قطّره و الق في الرطل منه اوقية حلتيت و نصف اوقية سكبينجا و نصف

اوقية فرفيونا وادفنه اسبوعا . ثم قطّره فانه ماء حاد قوي .

آخر . خذ مرقيشيا مصعدا بعقاب و زيبقا مصعدا بعقاب و شيرزقا مصاعدا و ملح قلى ابيض جزوا و عقابا جزوين و صب عليها ماء و ادفنها اربعين يوما [الى] اربعة عشر يوما و قطّره فانه ماء حاد .

آخر . خذ عقابا و زيبقا مصعدين و كلس القشر جزوا جزوا و صب عليه من ماء الصابون الحاد مرة و سبع مرات اربعة امثاله و شمعته عشرة ايام . ثم صفه . افعل ذلك خمس مرات فانه يصير ماء حادا .

باب فى الزبيق المحلول بالعقاب . خذ منه مصاعدا و سقّه عقاباً محلولاً و عرقه عشر مرات فى قدح مطين ثم حل . فان بقى منه شيء فسقّه عقابا و عرقه مرات . ثم حلّه حتى ينحل كله . و لا تملّ فى الحل فانه هلاك . و هذا ماء حاد جدا يحل جميع الاكلال و البرادات .

آخر . خذ جزو قلعى و مثله زبيق حى . جوّد الغامه و جوّد سحقه و اغسله و اجمع بينهما و بين مثلها زبيق مصعد و مثل الزبيق عقاب و اسحقه ناعما و اجعلهما بين قدحين و صاعده بنار ليّنة فانه يصعد . و تعزل . فانه يصعد الرّوحين و يقول (؟) الملعمة . فردّه على ثقله و صاعده . اجعل ذلك مرارا . ثم حلّه فانه ينحل . و استقص فى تجميع ثقله و عرقه و حلّه حتى ينحل فانه ماء حاد جدا .

باب تحليل الزبيق الحى . خذ آبقا معقودا برايحة الاسرب اربعة اجزاء و جزئين عقابا و جزوا كلس القشر مسحوقا تسحق يوما و تعرق . افعل ذلك سبع مرات فحلّه فانه ينحل ما تحل به كل شيء و يشمّع الاكلال و البرادات .

باب صفة التحليل بهذه المياہ كلها . و شمّعها مرارا و حلّها كيف شئت بزبل او غيره . و ان انت احسنتها اتخاذا و شمّعتها مرارا و صببت عليها غمرة خل و كلما نقص زدته الخل انحل لك فى ايام قلائل ما تريد حلّه .

باب الحلول . صفة حل الزبل انه يحفر فى موضع لا يحرك فيه الرّيح حفرتين عمق كل واحد منهما ذراعان و عرضهما ذراع و تطلّيهما بزرق الحمام معجوناً

بعصير القث^(۱) و تاخذ من زبل الخيل المحض، الذى راث يومه، جزوا و من ذرق الحمام الاهلى^۱ مثله فتعجنها بماء القث عجنا غير رقيق و تكبس زراعا من احدهما من هذا الخلط . و تجعل ما يراد حله في قارورة مبسوطة الاسفل مستوية الحيطان و الاعلى و الاسفل فيكون معك قالبا على هيئة القارورة التى فيها الدّواء فتغمره في ذلك المحبوس و تحرّكه فيه . و اقلعه دفعة و اجعل في مكانه القارورة المذكورة بعد ما توثق راسها بصاروج و تكبّ عليه صلبة ملبّدة و تكبّسها بالزّبل المتخذ الى اعلاها و تكبّ عليها اجانة . ثم تاخذ الوصل و ترفع الاجانة كل يوم مرّة و ترش عليها ماء حادا و تبدل له الزّبل كل اسبوع . و ذلك ان تكبس الحفرة الاخرى المطيئة بزرق الحمام الى نصفها . و اكثر من الزبل المتخذ و اغمر فيه القلب و كبّ عليه الاجانة و بيته ليلة و لا تاخذ الوصل . فاذا اصبحت كشفت عنه القارورة المدفونة و نزعت القلب و اخرجت القارورة بالعمل و دفنتها و كببت عليها السلّة و كبستها بالزبل، رددت عليها الاجانة و اخذت الوصل و دبّرت بهذا التدبير الى ان ينحلّ به . و هذا ينحلّ به كل شيء صلب .

باب صفة الحل بالروطبة : و هذا الحل ثلاثة انواع . نوع منها ان تحفر في الارض النديّة التى لا يقع عليه الشمس حفرة عمقها ذراعان و عرضها زيادة من زراع، و تجعل من اسفلها الى [اعليها] ثقباً مورّباتسقيها منها . ثم تحشوها الى ثلثها رملا مبلولا بلا شافيا و تجعل فيه قارورة الدّواء الى عنقها و تتركه فيها منتفسا . بل لا تجعل في القارورة من الدّواء اكثر من نصفها . و تكب عليها سلّة صغيرة ملبّدة و تكبس حواليتها و فوقها بالزّبل المبلول المنخول الى ان تملأها . و تكبّ عليها اجانة و تجعل فوق الاجانة خيشا^(۲) مبلولا . و كل ثلاثة ايام تسقيها من الثقب المورّب خمسة ارطال ماء ورش على الخيش كل يوم مرارا في ايام الصيف و مرّة في الشتاء

۱ - ج : سرگین کبوتر که بشیر قیت خمیر شده باشد ، معج : پنجال کبوتر معجون

کرده شده بشپلیده اسپ .

۲ - کاه .

فينحل فيه كلما اردت حله بعد جودة التشميع .

النوع الثاني من الحل بالراطوبة وهو ان تحفر لها في موضع لا يقع عليها الشمس حفرة عمقها ذراعان و في العرض ذراع و تصهرجها ^(١) و تجعل لها مكبة من صاروج و تجعل فيها ماء قدر ثلثها و تجعل للمكبة عروة في وسطها من داخل و تعلق فيها القارورة التي فيها الدواء بعد توثيق راسها ثم تعرقها في الماء الى عنقها و تكب عليها المكبة و تاخذ الوصل و ترشها كل يوم و تفتحها كل ثلاثة ايام و تردّها ماء ان احتاجت الى الماء ، فانه ينحل كل ما تريد حله .

النوع الثالث من الحل بالراطوبة وهو ان تحفر في موضع لا يقع عليه الشمس حفرة عمقها ثلاثة اشبار و تجعل لها مكبة آجراً و جصاً لها عروة في وسطها من داخل و تجعل ما تريد حله بعد جودة التشميع في مئانة ثور لطيفة مغسولة و تعلقها من العروة بعد ما تشد راسها بخيط كتان حتى يغوص في الماء ثلثها و لكن لا تعرقها و تتفقدها كل يوم فان الآفة اليها سريعة فانه يحل به كل ما تريد حله .

باب صفة حل الدن . و هو نوع واحد و هو ان تاخذ اناء واسع الفم يسع اقله ثلثين دورقا و تجعل فيه الخل الى ثلثيه و تتخذ له مكبة من آجر لها عروة في وسطها من داخل و تعلق فيها قنديلا بخيط قطن و تجعل الدواء الذي تريد حله في خرقة كتان بعد ما تندبه بماء و نوشادر و تصرّها رخوا و تعلقها على القنديل من العروة و تكون بين القنديل والخل اصبعان مضمومتان و بين القنديل والصرّة قبضة و ترد عليها المكبة على ما تحب و تاخذ الوصل و تكبس حوالى الدن بروث النعمان و زبل حمام معجون بماء الخزر البرى او البستاني او الخرنوب و ترش عليه كل يوم ماء حاراً في طرفى النهار فان هذا الحل ينحل [به] كل كلس صلب .

باب صفة حل المرجل . وهذا الحل نوعان :

أحدهما أن تأخذ مرجلاً كبيراً له مكبة آجر في وسطها عروة من أسفل و تجعل فيه قشارة ارز و الماء الى ثلثه ثم تعلق فيه قارورة الدواء المشمّع جيداً بعد

التوثيق من رأسها في العروة بخيط كتان . واجعل فيه المكبة وتأخذ الوصل وتغرق القارورة في الماء والقشارة إلى نصفها وتنصب على مستوقد و توقد تحته بقصب . فكلما حى المستوقد وخفت على ما في المرجل الغليان عنه أمسكت حتى يهدأ و يستقيم . ثم تعيد ويكون على المكبة ثقب له قالب من خشب مهندم عليه فتشده به ويكون له معلقة معقفة الرأس يخرج بها كل ساعة مما في المرجل من القشارة وتنظر إليه هل نصب الماء وجف ويكون عند الموقد ققمة فيه ماء حار تمدده إليه قمع تبلغ انبوبته ما في المرجل . فكل ثلاثة أيام تبدل له الماء والقشارة بعد ما تجعل القشارة والماء في مرجل آخر . تسخنه و تتركه يهدى و يسكن حرارة المرجل الذي فيه القارورة حتى إذا هدا وأخرجتها وضربها الهواء لا ينكسر . فافهم هذا واعمل عليه تسلم .

النوع الثانى : من حل المرجل و هو ان تأخذ صوف حملان صغار و تجره ادق ما تقدر عليه وتخلط معه مثله زبل الحمام وتضربه بالماء وتجعله في المرجل على المستوقد وتدبره على التدبير الأول فإنه تحل كل جسد صعب الحل بعد تشميعة . وهو الحمام الرطب المرموز في كتب الحكماء .

باب صفة الحل بالعمياء . هو ان تأخذ الشيء المشتمع وتنديه ببعض المياه الحارة وتجعله في العمياء وتجعل إلى نصف الفرع من الماء الذي نديته به وتركب عليه العمياء بعد ان تنصبه في قدر ماء وتأخذ الوصل و توقد تحته بنار ليئة وتفتحه كل ثلاثة أيام وتأخذ ما انحل منه و تشمع النفل وتنديه و تعيد عليه التدبير إلى ان ينحل كله .

باب صفة حل الكرفس والسرداب . يتخذ سرداب كبير وسط الرشح يعنى ماله غطاء من خرف له عروة في وسطه من أسفل و تأخذ قنينة تسع ضعفى الدواء وتركب عليها قطعة قمع من زجاج و تجعل فيه ساف كرفس و ساف الدواء حتى ينتهى . ثم تعلقها بخيط كتان من المكبة في السرداب وتأخذ الوصل وتغطيه بخيش رطب وترش عليه في كل يوم مرارا في الصيف وفي الشتاء مرة واحدة . ويكون السرداب والجب في موضع ندى ليسرى الحل [إليه] .

باب صفة حل التقطير . وهذا حل يصلح للإملاح والزاجات خاصة وهوان
تاخذ ايّهما شئت وتندّيه عند المساء واطر كه ليلة تحت السماء . فاذا أصبحت قطر و
اسحق الثقل بقليل ماء ساعة حتّى يجفّ ثم تندّيه وتسحقه ثانية وثالثة وتصّب عليه
المقطر منه وتسحقه به ساعة وتتر كه ليلة تحت السماء ثم قطره . فاذا أصبحت افعل
به مراراً وزنه كل مرة فمادام يزداد وزنه بالقطر قطره فاذا بدء بنقص فامسك عنه .
هذا جميع مادبّره **الحكماء** من تدابير الحل ولم نخف منه شيئاً الا باباً واحداً
لطيفاً جداً نذكره في الكتاب الموصوم بسر الاسرار ^(١) .
قد انقضى الان أبواب التحليل ونذكر الان حال المزاج على الترتيب الذي
قدّمناه اولاً وهو على ثلاثة أنواع :

أحدها : مزاج سحق وتشوية .

والثاني ، مزاج سحق وتشميع وهما غير كاملين .

والثالث : مزاج بعد التحليل وهو المزاج الكامل .

وأما مزاج السحق والتشوية فمثل ما بيّنت فيما تقدّم من سقى الارواح المبيضة
المحلولة الاجساد والمكلسة والاجساد المكلسة المحلولة الارواح المبيضة وتشويتها في
القوارير في قدر الرّماد وبعد اخذ نداوتها والتوثيق من رأسها وكبس الرّماد فوقها
واشعال دقاق الفحم فوق الرّماد ليكون نارهما من جميع الجوانب و تعاذهما لئلا
يخمد فينقعد عقداً على غير ما تجب .

و أما المزاج الذي يكون بالسحق والتشميع فمثل الزّيبق والعقاب المصعدين
إذا موزجا و سحقاً و شمعاً على الصلاية و جعلاً في قدح مطين وينصب على نار جمر
مكشوفة الرأس . فمتى عرق و بدء الدخان يرفع و يبرد . ثمّ تعيد تفعل به ذلك
عشر مرات . ثمّ تسحق وتسقي ماء عقاب وتسحق على الصلاية حتّى تجفّ وتردّ الى
القدح و نار الجمر وتعرّقه مثل ذلك عشر مرات . ثمّ تسحق وتسقي ماء النّوشادر إلى
ان يصير ملحّة تذوب على طرف اللسان . وكذلك تفعل بالاكلاس . إلا ان الاكلاس
تسقي ماء عقاب وتسحق حتّى تجفّ . ثمّ تجعل في ماء وردية مطبّنة وتجعل في نار

يجر إلى ان تعرق و ينقطع دخانه . و الفرق بين تشميع الارواح و الاكلاس ان الارواح إذا عرق وجهه وبدأ بالدخان ترفعها و الاكلاس تتركة حتى يخرج دخانها و ينقطع ، و الارواح يشمع بالاقداح و الاكلاس في ماء و رديات .

باب . واما المزاج الثالث الذي بعد التحليل و هو المزاج الكامل وذلك ان تشمع الروح على حدة و تحله و النفس على حدة و تحلها و الجسد على حدة و تحله . ثم تجمع بين المياه الثلاثة بالسوية و تدفنها اربعين يوماً حتى يصفو و يتداخل و لا يتميز .

قد انقضى ذكر المزاج و نذكر الان العقود .
و اعلم ان العقود أربعة : عقد بالتشوية و عقد بالقارورة و عقد و عقد بالدفن و عقد بالعمياء .

أما الاول فهو العقد بالتشوية و هو عقد العقاقير الترابية البرانية و ذلك انها تسقى مثلها مياه عقادة و تسقى على صلاية حتى تجف ثم تصير في قارورة مطيئة مستوثق الرأس ان لم يكن فيها نداوة و تجعل مكبوسة في نار زبل . و إن كان فيها نداوة أخذ النداوة و وثق رأسها ، و تتركة حتى يجف و يحمي و تكبس اعلاه بالنار و تتركة .
الثاني من العقد و هو عقد القارورة و القدر و هما نوعان .

أحدهما : ان تسقى الارواح ما تريد سقيه بقدر ما يجمع أجزاءها ثم تسحق حتى تجف و تجعلها في قارورة غير مطيئة ثم تجعلها في قدر فيها رماد بعد أن يكون تحتها من الرماد . و أقل شيء ثلاثة اصابع مضمومة و تكبس حوالها برماد كبير كبسا مستويا الى عنقها و تلقمها صوفة بعد صوفة حتى تاخذ نداوتها . و متى ترطب واحدة ابدلت باخرى و عصرتها و تتركها حتى تجف الى ان ترطب اختها ثم تاخذها و ترد اذا المجففة حتى ينقطع النداء و يجف الصوفة و يظهر فيها اثر الاحتراق . ثم يجعل فوق الصوفة ملح مقعود و دقيق الشعر معجون بماء حار و تتركة حتى يجف و يحمر . ثم تطين فوقه بطين الحكمة معجون بماء حار لئلا يكسر القارورة و يترك حتى يجف و يحمر و يحمر جيّدا . ثم تكبسه فوقه برماد و فوق ذلك بدقاق الفحم و تشعل فيه

وتتعاهد حتى لا يجمد واجتهد في ان يكون النار من كل الجوانب نارا واحدة فانه
ينعقد نقرة صابرة^(١).

الثاني أن يجعل الدواء في قارورة مطيئة مستوثق الراس بعد اخذ نداوتها . [و
طريق اخذ نداوتها] ان تغمض القارورة الى نصفها في نار زبل و تلمعها صوفة بعد
صوفة وتأخذ نداوتها حتى يصفر الصوف ويتبين فيه اثر الاحتراق . ثم توثق راسها
بملح مقلو و دقيق الشعير معجون بماء حار و تتركه حتى يجف و يحمر . ثم
تطين فوق ذلك بطين الحكمة معجون بماء حار لئلا يكسر القارورة وتتركه حتى يجف
ويحمر . ثم تطين فوق ذلك بطين الحكمة . ثم تأخذ قدرا مطينا ارفع من القارورة
بست اصابع . وتجعل في القدر بقدر اصبعين مضمومتين رمادا منحولا و تكبسها جيذا
ويكون [في] القدر ترقة من داخل اسفل الشفة تقبضه بغطاء مهندم على الترقوة وتنصب
القارورة على الرماد في المستوقد وينطبق الغطاء وما يليه بعد ما تنصبها على المستوقد
وتوقد تحته بنار ليئة حتى يجف الكل . وتجعل فوق الغطاء دقاق الفحم وتشعل فيه
النار . واجهد أن يكون النار في كل الجوانب من جنس واحد لتنعقد وينتقر ويقوم
ولا يدخن .

الثالث وهو عقد الدفن وهو عقد المحلولات وذلك أن تجعل الدواء المحلول
في قارورة مطيئة مستوثق الرأس وتحفر لها على قدرها وتجعل فيها وتكبسها بالتراب
كبسا جيذا وترش على التراب ماء وتغمره و تغمسه بالرمال جيذا وتجعل فوقها
زنبيل اوزنبيلين زبل يابس عليه قدر قلة الدواء وكثرته وتشعل فيه النار وتتركه
حتى ينجمد . ثم تخرجه وتجربه به . فان لم يتدخن وجري وتنقر والافاعد عليه التدبير
حتى ينعقد جيذا .

الرابع وهو العقد بالعمياء وهو نوعان :
احدهما أن تجعل الشيء الذي تريد عقده في قرعة وتركب عليها فطح العمياء

١- مع : صابر . خاك وار باتش نفوذ كنند بآن آتش : ج : كه بسته خواهد شد قرص
كه بر آتش خمير كند (گویا : صبر) و باتش پرورش یافته بافته باشد و غذا گیرنده باشد از آتش

وتأخذ الوصل وتنصبها على مستوقد لطيف مهندم على القرعة وتجعل تحته قنديلا مشتعلا او نفاطة مشتعلة وتتعاهد حتى لا ينطفى. وانظر إليه حتى ينعقد ويكون اسفل القرعة مطينا بطين جيد. واثق عليه ولا تغلظ القليلة فيغلي ما في القرعة فينكسر. والنوع الاخر ان تنصب هذه العمياء على رماد حار وسط الحرارة وتجدد له ذلك حتى ينعقد.

وهذه جميع انواع العقود، ونذكر الان تصعيد الاجساد والاحجار بالارواح وتجسيدها. وقد يكون تصعيد الاحجار والاجساد بالارواح [كما] كان قوام الارواح بالاجساد والاحجار وذلك على وجهين :

احدهما ان تمازج بالارواح الثلاثة وتسقي بماء عقاب وتجعل بين قدحين الاسفل مطين ويؤخذ الوصل ويكون في اسفل القدح الاعلى ثقب بقدر ما يدخله الخنصر وتلقم صوفة كما يتنفس ولا ينكسر ويرى ما يصعد. فاذا انقطع الدخان تتركه حتى يبرد مكانه. واخرجه وردا الاعلى على الاسفل وسقه عقابا محلولا واسحبه به حتى يجف ورده الى القدحين وشمعه واتركه حتى ينقطع الدخان. افعل به ذلك ابدا حتى لا يبقى منه شيء اسفل. فهذا أحد أنواع التصاعد.

والنوع الاخر وهو ان تمازجه بالارواح كيف شئت وانت تستحقه على صلاية بماء عقاب سحقا ناعما. وأقل ما تسحق يوما ثم تجعله في آثال جديد او برام^(١) او من طين البواطق اى ذلك كان وتطينه محكما وتنصبه على مستوقد وتوقد تحته بنار قوية من اول المبدء حتى يصعد وتأخذ نداوته. فهذا هو الفرق بين تصعيد الارواح والاجساد : ان تؤخذ نداوة الارواح ولا تؤخذ نداوة الاجساد وترد الاعلى على الاسفل بالسحق وتصدده ابدا حتى يصعد كله. واما ان تنصبه على كوز مثل هيئة نافخ نفسه وتنفخ عليها بالمنفاخين وتعاوده بفحم حتى تصعد كله وينقطع الدخان وترد الاعلى على الاسفل حتى يصعد كله.

باب تصعيد الشمس. وهو يصلح للحمرة فقط وهو ان تلغم برادته باربعة

امثاله آبقا و مثل الآبق كبريت اصفر و مثله زاج و تسقيّه ماء عقاب و تسحقّه على صلاية ثم تصاعده كما وصفنا و تردّ الاعلى على الاسفل ابدا حتّى يصعد كلّه ثم تسقيّه محلول الزاجات الخمسة . وسقّ به في قارورة في قدر رماد وافعل به ذلك ابدا حتّى يصير كلّه زنجفرا احمر يصبغ درهمه ثلثين قمرا . فان شمعت هذا وحلّلته يصبغ واحده مائة مثقال اى جسد شئت . فان جعلت فيه حرة الشعر مثله صبغ واحده سبعمائة من اى جسد شئت .

باب تصعيد القمر . تلغم واحدا من برادته باربعة امثاله آبق و تشوى بين شبّ معجون ببياض بيض في قارورة مطيئة مستوثق الراس ليلة في رماد حارّ . ثمّ تخرجه و تسحقّ معه مثل نصف الآبق زرينخا مبيضا لاسواد فيه بماء عقاب على صلاية يوما كاملا تصاعده بنار قويّة من مبدء الامر و تردّ الاعلى على الاسفل و تسحقّ و تسقى ماء عقاب حتّى يصعد كلّه . ثمّ شمعه مرارا و حلّه و عقدّ يصبغ واحده خمسمائة نحاس فضة .

باب تصعيد النحاس . و هو يصاعد للحمرة و البياض . فاذا اردت للحمرة فتديره تدبير الذهب ، واذا اردت للبياض فتديره تدبير القمر ، فانه يقرب فعله من فعلهما .

باب تصعيد الحديد . خذ برادة حديد واغسله بماء وملح مرارا ولطفه من سواده واغسله من الملح بماء عذب حتّى يذهب عنه ملوحته . ثمّ تسحقّ بمثله زرينخ وزبيق مصاعدين سحقاناما بماء عقاب وتجعل في الآثال و تصاعد بالنفخ و تردّ الاعلى على الاسفل و تسحقّ كلّ مرّة بماء عقاب يوما حتّى يصعد ويزداد في كلّ مرّة ما ينقص من الارواح . ثمّ شمعه وحلّه وعقدّه يقيم درهمه مائة من الرصاص والزبيق .

باب تصعيد الرصاصين . و تصعيدهما كتصعيد القمر ، و عمل القلعي ابلغ من عمل القمر ، فاعمل بحيث وصفتم .

باب تصعيد المرقشيشا والمغنيسيا والدوص . تصعيدها مثل تصعيد الحديد بعينه وفعلها كفعله لاتعادر منه شيئا . وإن سقيت هذه المصاعدات كلّها مثلها كبريتا

محلولا ومثل الكبريت زيقا محلولا وعقدته يصبغ واحده من خمسمائة الى سبعمائة من اى جسد شئت .

باب تصعيد التوتيا والدهنج واللازورد والشاذنج . فان هذه ينبغي ان يسحق بثلاثة امثاله اذ سبق مصعد بزاج وكبريت المسقى^(۱) ماء الزاجات المحمّرات الخمسة وصاعدها على ما صاعدت الذهب فانه يقرب فعلها من فعله .

باب تصعيد الطلق والجبين . هذان لا يصعدان البتة ولا عمل فيهما في هذا المعنى ولا تشغل بهما .

باب تصعيد الزجاج . و هو راس . خذ منه ما شئت و يكون جوهر صافيا ابيض وسقه محلولا العقاب وعرقه في ماء وردية مطبّنة حتّى ينقطع دخانه . افعله به ذلك عشر مرات . ثم اجعله في آثال جديدة مطبّنة وانصب على نار قوية او مستوقد على هيئة نافخ نفسه فصاعده و ردّ الاعلى على الاسفل و سقه ماء عقاب عند كل تصعيد قدر ما ترويه منه . و اسحقه على صلاية بقهر حتّى يجف ولا تغير عنه فانه يصعد كله . ثم امزجه بثلاثة امثاله آبق محلول و مثله كبريت مبيّض محلول مقطران و مثله زرنخ مبيّض محلول مقطر و يدفن اربعين يوما . فانه يصير ماء رايقا اصفى من الدمعة والزمرد و يعقد درهمه ستمائة او سبعمائة اى جسد كان .

و هذا باب ابراهيم بن جعفر الهمداني ولى معه خبر عجيب عظيم نذكرها عند ذكرنا التداوير الحيوانية . نذكر الان تداوير تجسيد الاحجار والاجساد .

اعلم ان الذهب والفضة احجار نقيّة لا يحتاجان الى تدبير ، و النحاس والرصاص و ان كانا اجسادا فليس فيهما كثير عمل ، و انما التجسيد للحديد وحده من بين الاجساد . والاحجار المر قشيشا والمغنيسا والدّوص والطلق والجبين والزجاج فقط ، و تدبيرها تدبير واحد و تاخذ الطلق والجبين والزجاج . و اما الحديد فيؤخذ برادته و اما الدّوص فيؤخذ الاصطخري منه الدقيق الهش فيحمى و يغمس في ماء

۱- مع : تسقيه ، ج : بزجاج و كبريتى كه نوشاينده باشد از آن زاج و كبريت را از زاجهاى پنجگانه سرخ كرده .

الملح مرارا حتی یفتت و یسحق . و اما المغنسیا و المرقشیا فانهما یسحقان و یخلط کل واحد منهما و یسقی قدر ربعه زرنیخا احمر و یندئی . و اسحق به سحقا ناعما ثم تصر فی خرقة ^(۱) جد اوثیقا و تقطع الفضلة و یطین بطین الحکمة و یجفف تجفیفاً جیداً و تشوی لیلۃ فی تنور سخین بنار صلبة . ثم یرج و یغسل بماء و ملح مرارا حتی یصفو ، ثم بماء عذب حتی یعذب من الملوحة .

و من العلماء من یجعل بدل الزرنیخ الاحمر الذی مثله الزرنیخ الاحمر المبیض و الکبریت المبیض و یشوی به فی کوز مطین و لا یترب فيه نفسا ثم یخلط مثل ثلثه نظرون او یعجن بزیت قدر ما یجمعه و یستنزل فی بوظة بر بوظة و یصب فی راطیا بس ثم ینوب و یطعم زجاجا و عقابا بالسویة ملتوتین بالزیت و یطعم کل عشرة منها وزن درهم من الزجاج و النوشادر و یصب علی الارض . یفعل كذلك ابدا حتی یمیض و یلین . ثم یحمل واحدہ علی عشرة رصاص و یطعم کل عشرة درهم و هو نصف دانق و عشرين . ان اکسیر البیاض ایہما ^(۲) شئت فانتہ یصیر فضة بیضاء بعد ان یکون فی الاکسیر زینقا و کبریتا . و تجعل فی الاجساد و الاحجار الصلبة اذا اردت تکلیسها مثلها زرنیخا احمر . فاذا اردت تجسیدها فمثل ربعها . فاعرف هذا الفرق فانتہ یقع فیہ الخطاء کثیرا . و اما الطلق و الجبسین و الزجاج فتجسیدها بنوع واحد . و هو ان یصعد عنها الکبریت و الزرنیخ المبیض مراراً ثم یسحق بماء النظرون ابدا مرارا حتی یشرب سبعة امثاله ، ثم بماء التکار مثل ذلك ثم تطعمه المرثک المبیض فی الذوب للعشرة واحدا . فانه ینوب مثل الماء و تصبه فی راط یا بس یرج مثل العاج سبیکة و یکون

۱- مع : ثم خرقة فی صرة که استوار بریده شود زیادتى ، ج : و در کيسه کن و

قایم بیند .

۲- د ک : البیاض الدون ، مع : و آن نیم دانق و بیست هر کدام اکسیر بیاض است

از هر کدام که میخواهی ، ج : و بخورد آن ده درهم اورانیم دانگ و درهم حصه یکدانگ

از هر اکسیری که خواهی اگر چه اکسیری باشد آبگینه از اکسیرهای بیاض که نقره سفید

خواهد شد .

الطلق والجبين الذين تدبرهما محلويين بماء القلى .

و الزجاج تكلّسه بماء القلى بان تحميه و تلقيه فيه و تخلط معه مثله زيبقا مصعدا وتعجنه ببياض البيض المقطّر الذى فيه كلس قشر و ملح قلى وتشويّه ابدًا حتى ينعقد نقرة بيضاء ينعقد، يقيم درهمه ثلثين رصا صقرا . وان شمعته عشر مرات وحلّته و صببته على مثله زيبق مصعد و دفنته الحلّ ثمّ عقدته صبغ واحده رطلاً من اى جسد شئت .

قد مضى ذكر تجسيد الاجساد والاحجار و هو آخر القسم السادس من كتابنا هذا .

باب آخر . نبتدى و نذكر الان القسم السابع و هو آخر الاقسام الذى [هو] عماد التدابير و [هو] تدابير المياه الصابغة للدّوص المبيّض الذى تقدم ذكره الى هذه الغاية .

تدبير الماء الاحمر . خذ خلّ خمر مقطّر و اجعل فيه رבעه زاجا مصفى و اتركه اياما و صفّه . ثمّ اجعل فيه رבעه عقابا و اتركه اياما ثمّ صفّه و سقّ منه وتشويّ حتى يحمرّ .

و اجلّ منه ان تاخذ خلّ خمر مقطّر فيه رבעه زاج مصفى و تغليه غليات ثمّ صفّه . ثمّ اجعل في المصفى مثل رבעه نوشادرا و تغليه غليات و صفّه . ثمّ تجعل في المصفى رבעه زنجارا متّخذا من عقاب و خلّ خمر من برادة النحاس المغسول بعد ان تغليه غليات و تصفيه ثمّ تستعمله .

باب آخر و اجلّ منه . ان تاخذ خلّ خمر مقطّر و تجعل فيه مثل رבעه عقابا و تغليه غليات و تصفيه . ثمّ تجعل في المصفى مثل رבעه زاجا اصفر مصفى . ثمّ تصفيه و تجعل في المصفى مثل رבעه زنجارا متّخذا من روستخج و تغلى غليات و تصفى و تجعل في المصفى رבעه زعفران الحديد و تغليه غليات و تصفى و تستعمل .

باب آخر و اجلّ منه . ان تاخذ قلقطارا و قلقديسا و قلقندا و سوريّا و زعفران الحديد و مثل الجميع عقابا مصعدا ، و تنديه بخلّ خمر واسحقه . و كلما

جفّ تنديه . تفعل ذلك به ثلاثة ايام . وكل ثلاثة ايام تنديه بنار وسط حتى يحمرّ ثم تحلّه و استعمل .

و اجلّ منه ان تاخذ زاجا مصقّى فحلّه و اجعل فيه مثله حمرة الكبريت و دهن الصّفرة و ادفنه اياما فانه ينحلّ و استعمله تجده شافيا .

و اجلّ منه . خذ الزاج الاصفر الذى له عيون يتبرّق مثل الذهب ومثله قلقديس فحلّهما برطوبة و صفّهما ثمّ اجعل فيه ربعهما مرقشيشا ذهبانيّة . شمّعه و شمّسه اياما و قطّره . ثمّ اجعل فيه مثل ربعه زعفران الحديد و اتركه اياما و قطّره . ثمّ اجعل فيه دهن صفرة البيض مثل ربع الجميع و اودعه الحلّ اياما ثمّ استعمله في اعمالك تجده بالغا .

و اجلّ منه . خذ رطلا كبريتا اصفر و مثله صفرة بيض مسلوق ثمّ تسحقهما على صلاية يوما تامّا و قطّره و خذ مائه و دهنه فاجمع بينهما بالضرب و امزجهما بماء زنجار و زاج مقطر مثلهما و شمّسه اياما ثمّ استعمل تجده عجيبا .

باب و اجلّ منه . خذ رطل كبريت اصفر و مثله صفرة البيض المسلوق . ثمّ تسحقهما على صلاية يوما تامّا و قطّرهما و خذ مائه و دهنه فاجمع بينهما بالضرب و امزجهما بماء زنجار [و زاج مقطرين و شمّعهما مثلهما اياما فاستعملهما تجدهما عجيبان ، ان شاء الله] .

و اجلّ منه خذ زاجا محلولا و مردار سنج و زرنجيا احمر و مرقشيشا ذهبية و قلقندا سواء ، تسحق ايدا حتى يجفّ . ثمّ شمّعه بماء عقاب مصعدّ بزاج خمس مرات و خمس مرات بماء القلقديس و حلّه برطوبة فانه ينحلّ ماء احمر صباغا .

و اجلّ منه . قطّر صفرة البيض و خذ مائه و دهنه و اجمع بينه و بين الزاجات الخمسة المحمّرة المحلولة بالرطوبة و هى قلقند و قلقطار و الزاج الذهباني و قلقديس و سورى . ثمّ تودع الوصل ثلاثة اسابيع ينحلّ ماء اصفر لاثقل له .

و اجلّ منه . خذ عسلا و زاجا و الكبريت الاصفر من كل واحد رطلا و استارين

شكا^(١) اصفر و صب عليه خل خمر مقطر و اغمره مقدار اربعة اصابع في قدر نرام على هيئة الرجل وحلل^(٢) عليه وصفه و صب عليه نصف رطل ماء صفرة البيض و نصف رطل دهنه و شمعته اربعة عشر يوماً و قطره و اعزل له . ثم خذ زعفران الحديد و الشك الاصفر و صبغ كبريت و صبغ صفر و قلند و مر قشيشا الذهبية فسخها بعقاب محلول عشر مرات و ادفنه حتى ينحل و قطره و اجمع بينه و بين المعزول و ادفنه ثلثة اسابيع فانه ينحل ماء احمر . و [ان] اغمست فيه صفائح القمر ، فتحميه و تتركه ذهباً ابريزاً .

واجل منه خذ قلنداً فحلّه برطوبة و امزجه بعسل و قطرمائه و اعزل القاطر . ثم خذ جزو آمن زعفران حديد و مثله كبريت اصفر و اسحقه و سقه من الماء المعزول و اسحقهما يوماً تاماً و جفّفه و اشوه في قارورة مطيئة مسدودة الراس تفعل به ذلك اربع مرات و كل مرة تسقيه حتى تتركه مثل الحسو . ثم اسحقه حتى يجف . اعزله ثم خذ روستخجا و اسحقه بربعه عقاب و اشوه تفعل به ذلك اربع مرات و تجدّد له العقاب في كل مرة . ثم خذ منه جزوا و من المعزول مثله و صب عليه خل خمر مقطر غمرة و شمسّه يصير كالدم . و استعمله عند الحاجة تجده محموداً .

فهذه مياه يحمرّ الرأس التي فيها زبيق و كبريت و الاجساد . فاما التي لا زبيق فيها فانه يحمرّ بالزبيق الاحمر المحلول الممزوج بحمرة الكبريت او الممزوج بماء الصفرة او الممزوج بماء و دهن معا .

باب صفة الزبيق الاحمر المحلول . و هو ان تأخذ زبيقاً مصعداً للحمرة و مثله كبريت اصفر فاسحقهما زاجاً محلولاً يوماً و جفّفه و صاعده في ماء وردية فانه يصاعد كالدم . فتأخذ منه جزوا فتشمّعه و مثله زعفران الحديد و تسحقها بها و

١ - ج : سم الفار زرد .

٢ - مج : واغله به غليان ، ج : بسرکه مقطر خمري براو ريز آن قدر که آب سرکه چهار انگشت از دوا بالاتر باشد و جوشی چند داده صاف کن .

تدفنها حتى ينحل ماء احمر . ثم قطره وشمع الثفل بماء الزاج و الزنجار و العقاب محلولات وتحله . وقطره حتى يقطر كله ثم شمسه اربعة عشر يوماً انتهى تدابير الترابية . ونذكر الان تدابير النباتية ^(١) .

واجل ما استعمل منه الاشنان الطوال الرطب السبخى المعروف بخمسة اصابع ^(٢) تاخذ منه ما شئت فقطر مائه . فاذا تغير و بدئت له نفسه ، فان له نفس مثل نفس الاحجار الحيوانية ، فاتخذ له قابلة اخرى وتتركه حتى يقطر كله . ثم يؤخذ منه جديد ، و قطر مائه و صاعد الباقي منه في قرع بالآثال فتاخذ الصاعد الابيض و تكلس الثفل . ثم خذ منه جزوا ومن الزبيق المصعد جزوا وتعجنه بمثله من الماء المقطر وتعقد في قارورة مطبقة مستوثق الراس بنار ليئة فانه ينعقد نقرة حمراء كاملة يصبع درهمه مائة اى جسد شئت .

واجل منه ان تاخذ من كلسه جزوا ومن الماء مثله ومن الزبيق المصعد مثله تسحق وتشوي في قارورة مطبقة مستوثق الراس على ما تقدم يخرج لك جوهره بيضاء يقع درهمه على خمسين ومائة اى جسد شئت .

واجل منه ان تسقى هذا من الزبيق المحلول في اربع دفعات و تشويه عند كل تسقية يقع درهمه على ثلاثمائة اى جسد شئت .

واجل منه ان تسحق و شمع عشر مرات وتحل و تعقد يقع واحده على خمسمائة اى جسد شئت .

واجل منه ان تعقد النفس التي قطرتها اول مرة في عمياء بنار قنديل حتى

١ - مع : قد ذكر من [تدبير] المياه الحادة الترابية والحمرة ما يكفى ، و هو آخر تدبير البرانية ، ونبته الان بعون الله ومنه فى نعت تدبير النباتية . وقد قلنا فيما تقدم من كتابنا هذا انه قد قل خوض العلماء فى النباتية وقل استعمالهم لها . وانقضى تدبير الاجساد والارواح والمياه الصابغة ونبته الان فى نعت النباتية ، ان شاء الله . باب فى تدبير النباتية (نيزج بفارسى) .

بصير مثل العسل . ثم تصب عليه من الماء المقطر عنه يغمره . وخذ الوصل وردة إلى تلك النار واتركه يوما وليلة . ثم افتحه وصف عنه الماء الاحمر وجد له الماء والتدبير حتى تأخذ جميع صبغه وتأخذ الباقي من النفس وتغليه بماء القلي اللين سبع مرّات حتى يخرج عنه سواده .

صفة الماء القلي الملين . خذ من الهللى رطلا فكلّسه حتى يتبيّض وتصب عليه اربعة ارطال ماء وتتركه يوما وليلة . ثم تغليه غليات وتصفيه ثم تصب على ما تسقى منه اربعة ارطال ماء آخر وتترك يوما وليلة . ثم تغليه غليات ثم صفه . ثم افعل كذلك ثم اجمع بين المياها الثلاثة في جرّة خضراء وتعزله واستعمله اذا احتجت اليه . ثم خذ من الشمعة الباقية من النفس المبيضة جزوا ومن الكلس جزوا واسقها من الماء المقطر منه جزوا وتسحق بالنهار اجمع وتشوى بالليل في قارورة مطيئة حتى يصير نقرة بيضاء ويصبغ ثلثمائة من اى جسد شئت فضاء آخر .

واجل منه ان تسقى من الكلس من الماء المقطر ثلث مرّات بقدر ما تتركه كالحوسو . تسحقه بالنهار وتشوى بالليل حتى يصير هباء ابيض . ثم تنديه وتجمع بينه وبين الشمعة وتسحقه يوما كاملا وتصب عليها من الماء وتدفعه اربعين يوما ينحل ماء لا ثقل له وتعقده بعمياء ينقعد جوهره بيضاء يقيم واحده ستمائة اى جسد شئت فضاء بيضاء يرجع بالخلاص .

وان طرحت واحدا على عشرة ارطال جوهر زجاجة ابيض مسحوق ، تتركه بلورا كاملا صافيا بعد ما تجعله في قدر مطين وتدخله الاتون وتخرجه اذا برد .
اما اعمال الحمرة من النباتية . خذ من الماء القاطر المحلول فيه الحمرة ثمانية اجزاء ، ومن الزبيب الاحمر جزوا ومن الكبريت المبيّض القائم نصف جزو . وذلك ان تأخذ من الزبيب الاحمر جزوا ومن الكبريت المبيّض القائم نصف جزو واسحقه على صلاية وتصب عليه من الماء مثلهما واسحقهما حتى يجف . ثم اسحقهما بعد جفاف ساعة جيّدة حتى ينعم . سحقه وتشوى به ليلة في قارورة مطيئة بنار ليّنة . افعل به كذلك تشوى به كله ويصير نقرة حمراء يقع واحده على مائة فضاء وفي العشرة ثلاثة

یخرج ذهب احمر .

آخر واجل منه ان تأخذ من كلس الاشنان جزوا ومن الکبريت المبيض القائم ربع جزو ومن الماء الاحمر عشرة اجزاء . اسقه وشوّه على ماتقدّم و يصير نقرة حمراء يقع واحده خمسين فضّة يصبغه ذهباً ابريزا .

واجل منه ان تأخذ كلسه جزوا و من شمعة نفسه جزوا تسحقان ناعما و سقه باربعة امثاله ماء احمر في اربعة مرّة و تشوّه عند كل تسقية حتّى يصير نقرة حمراء يقع واحده على مائتين اى جسد شئت يرجع في الخلاص .

باب و اجل منه ان تصبّ عليه امثاله من الماء المحلول فيه الحمرة و تدفنه اربعين يوما ينحلّ ماء لاثقل له فعقده بالعمياء يصبغ مائة اى جسد شئت يرجع في الخلاص .

باب اتخاذ جوهرة . فان اخذت رطل بلّور وعشرة دراهم برادة ذهب و درهما كلس الصفرة و درهما من هذا الاكسير و تسحقه على صلاية و تجعله في قازورة ملطّخة بخبث الحديد عجنت ببياض البيض مطيّنة بطين الحكمة فوق ذلك مستوثق الراس ، و اتركه في الاتون ليلة و اخرجه اذا برد ، يخرج جوهر احمر لا يغادر من الياقوت ولا يعمل السبناذج فيه يساوى مثقاله خمسين دينارا ^(۱) .

و نذكر الان تدبير الاحجار الحيوانيّة ^(۲) و قد قلنا انها عشرة احجار وهى الشعر والقحف والدّماغ والمرارة والدّم واللبن والبيض والبول والصدف والقرن .

۱ - ج : و پنجاه دینار قیمت او باشد . و در بعضی نسخه اسرار پانصد دینار طلا نوشته اند .

۲ - مج : فهذا ما كان که بود نزد ما از تدابير نباتی و درو کفایت است برای آموزنده زیرا که کرده اند خوض علما در آن و ما اکنون الان نبتدی یعنی شروع میکنیم در تدابير احجار حیوانی .

ج : این بود آنچه از تدبير نباتی که من میدانستم و اینکه شرح باز نمودم طالب را کافی است چه عملها در باب نباتی چندان نه پیچیده اند و درین باب کمتر گفته اند و حال ابتدا بذکر تدابير حجرهای حیوانی خواهیم کرد .

و اجلبها الشعر ثم الدماغ . ثم البيض ثم القحف ثم الدم ثم القرن ثم الصدف ثم المرارة ثم اللبن . ونحن الان في ذكرها .

باب في الشعر . تأخذ من شعور الناس شعرا اسود طرياً من شعر البالغين فيغسل بطين خوزي غسلاً نظيفاً ثم تصفى بماء صابون واشنان ثم تجففه وتجز زه اذق ما تقدر عليه وتحشوبه القرع الى نصفه وتركب عليه الانبيق وتقطره حتى يقطر الماء كله . ثم شد النار حتى يخرج منه جميع الدهن وتعزل كل واحد على حدة . ثم اقطع النار و اخرج الثقل بعد ما تبرد القرعة و اسحق سحقاً ناعماً وصاعده في آثال وخذما صعد منه ابيض . فان لم يصعد او لم مرة ابيض فاعد عليه التصعيد ابدا حتى يخرج ذرورا ابيض . و ما بقي في اسفل الآثال فدعه و اعزله ثم اجعل الزرور علي صلاية وسقه من مائه و اسحقه حتى يشرب مثله . واشوه في قارورة مطينة بنارز بل ليلة ثم اسحقه واسقه من الماء مثله و اسحقه به حتى يجف ثم اشوه ، افعل به ذلك حتى يصير نقرة بيضاء .

باب صبغ جوهرة . وما بقي اسفل الاثال فكلسه وذلك بان تسقيه عن مائه شربة و اسحقه به حتى يجف . ثم ادخله الاتون ثم تخرجه اذا برد و تعيد عليه التدابير ابدا حتى يصير كل سامتهياً . ثم خذ من هذا الكلس جزوا ومن برادة الذهب جزوا ومن ميناء ^(١) احمر مصرى مائة جزو و تسحق الجميع و اطرح فيه من هذا الاكسير ربع جزو و [من] قلقند جزوا فاسحقه بخل خمر مقطر فيه مثل ربه نظرون احمر ساعة جيدة . ثم تجعله في قدرة مطينة و تدخله الاتون و تخرجه اذا برديخرج در اجيداً . آخر و اجل منه ان تسحق هذا الاكسير و تشمعه بالنوشادر المحلول الذي فيه مثل ربه كلس القشر و تدفنه حتى ينحل ثم تعقده بعمية بنار نقاطة فانه يقيم درهمه ستمائة من اي جسد شئت .

آخروا جل منه ان تاخذ صفرة البيض المسلوق و تقطر مائه و دهنه و تسقى هذا الاكسير من كل واحد منه مثله ما تسحق على صلاية ولا تمسك من السحق حتى يجف ثم شوه عند فراغك من سقى واحد منه ثم سقه ايضاً سقية من قلقند محلول و شوه . فانه يصير نقرة حمراء ياقوتية يصبغ درهمه من اي جسد ذهباً برزاً .

باب [صبغ] جوهرة خذحكاك^(۱) الزهرة الصافی والعقیق الصافی جزوا جزوا
والبُلور الصافی عشرة اجزاء و من هذا الاكسیر عشرة اجزاء و [من] نظرون
احمر جزوا و اسحقه بماء الشعر المقطر ساعة جیّدة حتّی یجفّ . ثمّ اجعله فی قدر
مطیّن و ادخله الاتّون و اخرجّه اذا برد، یخرج لك یاقوتا احمر یقوّم مثقاله خمس
مائة مثقال ذهباً .

باب آخر و اجلّ منه ان تاخذ الشعر و تنظّفه علی ما تقدّم و تقطر مائه
ودهنه علی ما وصفنا . ثمّ ردّ الماء فی التّقطیر حتّی یصفو و اعزله و عقد الدّهن
فی عمیاء علی مستوقد لطیف بنار قنديل اورماد حارّ او الشمس ایتام الصیف^(۲) حتّی
ینعقد . ثمّ تجعله فی عمیاء و صبّ علیه من الماء المعزول غمرة و خذ الوصل وصفّه
علی رماد حارّ یوما و لیلة . ثمّ صفّه عنه تجده احمر ارجوانیّا . وجدّد له الماء و
التّدبیر حتّی تاخذ جمیع صبغه . واعزله وهو حمرة الشعر . ثمّ خذ الذهب المكلّس
بالزّیبق و الزّاج و الکبریت واسقه من هذا الماء عشرة اضعافه فی عشرين مرّة و
اسحقه عند کلّ کرّة تسقیّه حتّی یجفّ . واشوه فی قارورة مطیّنة بنار زبل . فانه
یقیم درهمه ستمائة من ایّ جسد ذهباً ابریزا .

باب صبغ جوهرة . خذ برادة ذهب و برادة نحاس و کلس الصّفّر جزوا
جزوا و عشرة اجزاء نحاة^(۳) عقیق یمانیّ و مثل الجمیع میناء احمر مصری و مائة
جزو نحاة بلّور صاف و عشر الجمیع نظرون و مثل النظرون کلس الشعر . اسحق
هذه کلّها سحقا ناعما و اطرح علی کلّ مائة مثقال من الجمیع من هذا الاکسیر
مثقالاً . و سحقه ساعة و اجعله فی قدر مطیّن و ادخله الاتّون و اخرجّه اذا برد

۱ - ج : تراشه ، معج : خورده .

۲ - ج : باتش قنديل و یا باتش قنيلة چراغ و یا بخاکستر گرم و یا در آفتاب
تابستان ، معج : لطیف یعنی باتش قنديل یا بانگشتدیزها یا خاکستر گرم یا باتش آفتاب
روزهای گرما ، دک : مستوقد نظیف .

۳ - ج : تراشه .

تجده ياقوتة حمراء يساوى مثقاله خمسمائة مثقال ذهب .

باب آخر و اجل منه ان تاخذ من حمرة الشعر المحلول بمائه عشرة اجزاء و من كلس الشعر خمسة اجزاء و من الكبريت المبيض القاتم خمسة اجزاء . تسحق الكبريت و الكلس معا على صلاية حجر مرمر و زجاج و تسقيها من حمرة المحلول بمائه مثلها و تسحقهما به حتى يجف . ثم تشويه ليلة بنار ليئة في قارورة مطيئة مستوثق الراس و تعيد عليه التدبير حتى يشرب الحمرة المحلولة بمائه كله و يصير نقرة ياقوتية . ثم شمه مع مثله نوادر الشعر و تعرفه ثلث مرات . ثم تدفنه اربعين يوما و ما زاد حتى ينحل ماء احمر مثل الدم . ثم تعقده في عمياء على مستوقد لطيف بنار نقاطة ينعقد نقرة حمراء اشد حمرة من الارجوان و اصفى من المليا يصبغ درهمه الف مثقال من اى جسد ذهباً ابريزا .

و اجل منه ان تسحق هذا الاكسير مع مثله نوادر الشعر اعنى النوادر الثالث مما ذكره في باب النوادر و تعرفه به مرارا و تحله و تجعل فيه مثله من حمرة الشعر المقطر عنه مائه . ثم تدفنه ثلثة اشهر حتى ينحل ماء صافيا يضيء به الظلماء لك . و تعقد ^(١) في عمياء بنار لطيفة ينعقد نقرة حمراء اصفى من الشمس يقيم مثقاله الف مثقال من اى جسد ذهباً ابريزا .

[باب صبغ جوهرة . خذ بلورا صافيا اربعة ارطال و برادة الذهب عشرة مثاقيل و من نحاعة العقيق اليماني عشرة مثاقيل و من ياقوت ابيض عشرة مثاقيل و من الالماس الدون ^(٢) نصف مثقال و من النطرون عشرة مثاقيل و مثله تنكار . تسحق هذه كلها سحقا ناعما في هاون زجاج اسبوعا حتى يتهبأ . ثم يلقى عليه ثلثة مثاقيل من هذا الاكسير و تسحقه به يوما كاملا و تدخله الاتون بعد ما تجعله في قدر مطين مستوثق الراس و تتركه فيه ثلثة ايام . ثم تخرجه اذا برد تجده ياقوتا احمر يجذب

١ - دك : بذلك فلما يعقد .

٢ - ج : كلس آبكيه .

الذهب و الفضة الى نفسها جذب المقناطيس الحديد الى نفسه يقوم مثقاله بالف مثقال ذهب .

باب و اجل منه . ان تاخذ شعرا فتتظفه على ما قلنا و تجزّه و تقطر مائه و نفسه و هو حرته و دهنه و تعزل كل واحد على حدة و ترد الماء في التقطير حتى يصير كالماء صافيا لا تحس به في القوارير و زنه و اعزله . ثم تعقد الحمرة في عمية بنار ليّنة و اتق عليه ان لا تغلى فتكسر العمية . ثم زنه اذا انعقد و صب عليه من الماء المعزول غمرة في قرعة و تركب عليها عمية . انصبه على مستوقد لطيف و اوقد تحته بنقطة يوما و ليلة . فانه يحمر الماء فصبّه و جد له الماء و اعد عليه التدبير حتى تاخذ حرته فيها . وزن بقية الماء لتعرف ما دخل فيه بقية الحمرة و تعرف ما نقص عنه . و اجمع المياه الحمر و زنها و اعزلها . ثم بيض ما بقى من الدهن اسود بماء القلي اللين الذي ذكرناه . و ذلك ان تنصب عليه منه في العمية و تاخذ الوصل و تنصبها على رماد حار يوما و ليلة و يكون العمية مطيئة حتى يسود الماء . فصفه عنه و جد له الماء ابدأ حتى يبيض و يبقى الماء على حاله و لم يتغير . فحينئذ تعزل . ثم تاخذ الثفل و تسحقه بماء الشعر المقطر ساعة جيّدة حتى يجف . و تجعله في كوز مطين مستوثق الراس و تدخله نافخ نفسه يوما و ليلة . و افعل ذلك ابدأ حتى يصير مثل نحاتة العاج فاعزله . ثم تاخذ من الشمعة البيضاء جزوا من الكلس المهبأ جزوا و تسحقها بعد ساعة جيّده على صلاية زجاج بفهر ^(١) زجاج حتى يصير شيئا واحدا . ثم تندّيه بقليل من الماء المعزول و تسحقه به ساعة و تعرفه في قدح مطين مرارا و لا تتركه ان يتدخن . ثم تطمره ^(٢) حتى ينحل ماء و لا ثقل له و ردّيا ^(٣) . ثم امزجه بمثله الماء المحلول فيه

١ - د و دك : فهر : معج : قمر : ج : دسته .

٢ - دك : تفهر : د : تطمره ، معج : جاروب كن ، ج : بزل دفن كن .

٣ - ج : تا حل شده آب سرخ گل رنگه رنگين شود که هیچ ثفل نداشته باشد : گویا

الحمرة و ادفنه اربعين يوما حتى يصفو . ثم "عقده تجده نقرة حمراء يصبغ مثقاله الفى مثال اى" جسد ذهباً ابريزاً قائماً على الخلاص .

و ان حلت هذا الاكسير بعد ما تسحقه بمثله النوشادر الخامس ، و نحن نذكره ، و عرقته مراراً وحللته و جعلت فيه مثل ربع الجميع من الشمعة و مثل الجميع حمرة الشعر المحلول بمائه ، ثم "عقدته في عمياء بنار نقاطة؛ انعقد في سبعة ايام نقرة حمراء . فتسحقه و تسقيه مثل ربعه من ماء الصفرة و تسحقه به حتى يجف" و تشويه بنار ليئة . ثم "تسحقه و تسقيه من دهن الصفرة مثل نصف الجميع و تسحقه به حتى يجف" و تشويه بنار ليئة . ثم "تسحقه و تسقيه من دهن الصفرة مثل نصف الجميع و تسحقه به حتى يجف" . ثم "تشويه بنار ليئة في قارورة مطيئة ينعد نقرة حمراء يقيم مثقاله عشرين الف مثقال اى" جسد ، و يدب" به ديب سم الافاعي في اجساد الحيوانات ^(١) .

باب فى النباتية . خذ الاشنان السبخى الطوال المعروف بخمسة اصابع ^(٢) ، فقطره و اعزل مائه و دهنه و كلّس سفله و اعزل . ثم "ردّ الماء حتى يصفو واجعل فيه مثل عشره كلس القشر و ادفنه حتى ينحل" فيه و اعزله و اعقد الدهن في قرعة مطيئة . ثم "اجعله في خرقة كتان و صرّه صرّاً مسترخياً و اقطع ما فوق الشد" و علّقه في جام على هيئة اقداح العطارين له طبق مهندهم له عروة من داخله بخيط كتان في جوف بول مقطر و انصبه على مستوقد لطيف و اوقد تحته بنار نقاطة يوما و ليلة . ثم "صف" عنه البول و اعزله وجدّد له البول و اعد عليه التدبير حتى تاخذ جميع ما فيها من الحمرة و لا يبقى فيه شيء . ثم "اجمع الابوال المحمرة كلّها في قرعة و قطره فانه يقطر البول ابيض" و يبقى الحمرة في القرعة و اعزلها . ثم "خذ ما في الصرة مثل الشمعة السوداء و اجعل في قرعة و صب" عليه ماء القلى اللين الذى ذكرناه و شمسه و اتركه ليلة . ثم "ص" عنه وجدّد له ماء القلى و

١ - ج : بدود مانند دویدن زهر افى در بدن حيوانات .

٢ - ج : پنج انگشت .

اعد عليه التدبير حتى يبيض ولا يسود الماء و اعزله . ثم خذ من الماء الابيض الذى قطر من الانسان نصفه و صب عليه نصفه كلسا و اسحقه به في هاون زجاج ساعة جيّدة و اضمره في الزبل حتى ينحل . ثم اجعل فيه من الشمعة و اضربه ضربا شديداً و مثل الشمعة من الحمرة و رده الى الدفن و اتركه اربعين يوما ، فانه ينحل و يصفو . فعقده ينعد نقرة حمراء و يقيم واحده اربعمائة اى جسد . و للبياض خذ نصف الماء الباقي و صب على مثله من الكلس و اسحقه به ساعة جيّدة في هاون زجاج و ادفنه حتى ينحل و اجعل فيه من الشمعة البيضاء مثل الماء و اضربه ضربا جيّدا و رده الى الدفن حتى ينحل و يصفو . ثم عقده ينعد نقرة بيضاء يقيم درهمه اربعمائة اى جسد شئت .

خبر ظريف قال ابو بكر محمد [بن] الزكريا [الرازي] : و لست اخلوامن هذا الاكسير حيث ما كنت من عشرة مثاقيل و سنحت لي حاجة الجأتني الى الخروج الى بغداد . فلما وافيتها اتصل خبري بالحكيم الهمداني . فاتاني هو و اصحابه في دكان بعض البزازين بالكرخ فسلم على فرحبت به واقبلت عليه و تحادثنا ساعة مليا و انتهى بنا الحديث الى ذكر الصنعة و طال خوضنا فيها . ثم سالني النهوض الى منزله فقمنا جميعا الى منزله^(١) و اكلنا و شربنا [و طربنا] و حدثنا و تناظرنا فما كان ياتي بشيء الا وانا ادحض حجته و ابطله . فلما انقطع به قال لغلامه : يا غلام [هات] الصدر^(٢) والآلة . فاتاها فاخذ بوظقة و طرح فيها منا قلعيا و ذو به و طرح عليه درهما من اكسير كان معه فصيّرهُ نقرة بيضاء . فقال : لا ادري ما تقوله ، ايتني بمثله . و كثر اعجابه بنفسه و عمله . ف ضربت يدي الى كمي و اخرجت المنديل و خليت و اخذت منه درهما جيّدا و كان فيه من الاكسير مثل بلوط فبللت الدرهم و حككت بها و احميته فصبغته ذهب ابريزا و نفذ [الصبغ] فيه . فكثرت تعجب القوم من ذلك فقلت : لغلامه ذو ب النقرة التي عمل استاذك . فدو بها . فطرح فيها ذلك

١ - د : قممت انا و البزاز الذى الذى كنا فى دكانه و اتينا منزله .

٢ - د : العدة .

الدرهم . فتحول الكلّ ذهباً فذهل القوم وبهتوا . فقلت له : هذا اطال الله بقاءك
عمل الحكماء المهرة و ذلك عمل المبتدئين والمتعلمين . واحتفظ بهذا الاكسير فليس
في الحيوانية افضل منه .

جوهرة صبغ . تاخذ نحاة عقيق و بسد و حصى و ميناء اخضر و دهنجا من
كل واحد رطلا و نحاة زمردا و قية . فاسحق الجميع سحقا ناعما و تخلط به مثقالا
من هذا الاكسير و تسقى حمرة الشعر المحلول بمائه قدر ما يجمعه به . و تدخله
الاتون بعد ما تسحقه به حتى يجف في قدر مطين و تخرجه اذا برد نقرة
حمراء اضوء من الشمس ليس بعده شيء من اليواقيت المعدنية و لا يبلغه قيمة .

و مثله ان تاخذ شعرا احمر نظيفا خمسة ارطال و شعرا اسود جيّدا خمس و
عشرين رطلا و تصب عليها من ماء الشعر المقطر سبعة ارطال . و ادفنه حتى ينحل
ماء اسود مثل القطران فقطره . و اعزل الماء الابيض و الاصفر و الاحمر كل
واحد على حدة . فاذا انقطع القطرة فاقطع النار و ارفع عنها ذلك الانبيق واجعل
بدله انبيقا واسع الثقب جدّا . و ارجع النار فانه يقطر منه ماء اسود سخن مثل
القطران . فارم به فلاخير فيه . ثم ابدل القابلة و ارجع النار فانه يصعد البخار
اليابس و يجمده في القابلة و الانبيق مثل النوشادر الابيض الطبرزد ابيض مثل
الثلج فاعزله . ثم رد الماء الابيض في التقطير حتى يصير كالمها (١) اصفى . و
ادخل الثقل في كوز مطين و ادخله الاتون حتى يحترق ما عليه من السواد و
الدّهنة . ثم اخرجه اذا برد الاتون فاسحقه واجعل في كل رطل منه عشرة دراهم
من هذا النوشادر و صب عليه درهما من الماء الابيض فاسحقه به ساعة جيّدة و
ردّه على الاتون و اخرجه اذا برد افعل به ذلك حتى يصير نقرة بيضاء . واسحقه
ولته بمثل نصفه من الماء الابيض و حلّه ينحل ماء ابيض ، و هو الذي يسمى
الزبيق الشرقي . فاجعله في قارورة مطينة مستوثق الرأس و احفر لها حفرة على
قدرها واجعل فيها . و اكبسها بالتراب واجعل فوقه زنبيل سرجين يابس و اشعل

فيه النار و اتركه يبرد . فانه ينعقد مثل البلور و هو الورق الذي يصبغ مثقاله خمسة آلاف مثقال اى جسد .

و اجل منه ان تسحقه و تلتّه بمثل نصفه من الماء الابيض و تسحقه به حتى يجف و تشويه ليلة بنار ليّنة في قارورة مطيئة ينعقد نقرة بيضاء يقيم درهمه عشرة آلاف .

و اجل منه ان تاخذ من الماء الابيض اربعة اجزاء و من الاصفر جزوا و من الاحمر جزوين فتخلط الجميع فتضربه جيّدا و تسقى منه هذا الاكسير الابيض بعد ما تسحقه بقدر ما يجمعه . و تسحقه به ايضا ساعة جيّده حتى يجف . ثم تشويه بنار ليّنة . افعل به ذلك حتى ينعقد نقرة حمراء . ثم اسحقه و اسحق مع كل رطل منه اوقية من هذا النوشادر و اوقية من الماء الاحمر و ادفنه في نداوة حتى ينحل . ثم اجعل في كل رطل منه من الماء الابيض قدر اوقيتين و من الاصفر اربع اواق و من الاحمر ثمان اواق و رده الى الدفن و اتركه اربعين يوما آخر حتى ينحل و يصفو و يرق . ثم عقده فانه ينعقد نقرة حمراء يقيم درهمه عشرين الف مثقال من اى جسد شئت ذهب ابريزا .

جوهرة [صبغ] . خذ مينا اصفر و احمر و اخضر من كل واحد رطلا و حضا ابيض رطلا و نصفا و بلورا صافى رطلا و برادة نحاس اوقية و مثله برادة ذهب و فضة محترقة بكبريت اوقيتين . تسحق الجميع و تجعل في كل مائة مثقال من هذا النوشادر و على الجميع مثقالا من الاكسير و سقه ماء الصفرة و اسحقه حتى يجف . ثم اجعله في قدر مطيّن و اودعه الاتون و اخرجها اذا برد تجده نقرة يقوم مقام السراج في الليل المظلم اجود من البواقيت المعدنية يساوى مثقاله عشرة آلاف مثقال ذهب .

باب البيض . خذ بيضا صحاحا و اجعله في جام زجاج له طبق مهنم عليه . و صب عليه بياض البيض غمرة و اودعه الحل اربعين يوما حتى ينحل . ثم قطّره و اعزل الماء الابيض . فاذا بدا بالتغيّر يحمر فابدل له القابله حتى يقطر منه الماء

الاصفر . فاذا بدا بالحمرة فابدل القابلة حتى يقطر منه الماء المقطر . فاذا انقطع فاقطع النار و ارفع الانبيق و اجعل مكانه انبيقا واسعة الثقب و قطره فانه يقطر منه قطرات سود محترقة كالقطران ^(١) . وشد عليه النار حتى لا يبقى منه شيء . ثم خذ الثفل و اسحقه و اجعله في كوز مطين بعد ما تعجنه بعشرة من الماء الابيض و ادخله اتون الفخارين و اخرجها اذا برد و اعد عليه التدبير حتى يبيض . ثم خذ من الماء الابيض و اعجن به الزبيق المصعد واشوه بنار ليثة في قارورة مطينة افعل به ذلك ثلث مرات . و ليكن كل مرة من الماء قدر ما يجمع اجزاؤه . فينعد أكسيرا يقيم درهمه ستين اى جسد شئت .

و اجل منه ان تاخذ من هذا الماء جزوين و من كلس القشر جزوا و من ماء البياض جزوا و من كلس البياض عشرة اجزاء . و اودعه الحل ينحل اربعين يوما صافيا كالمها فتعقده في عميةا ينعد في ثلثة ايام جوهرة بيضاء . و اشعل تحتها قنديلا يقيم درهمه خمسمائة من اى جسد شئت .

و اجل منه ان تسقى هذه الشعرة من ماء الشعر المردود مثله في اربع مرات و تسحقه و تشويه فانه ينعد نقرة بيضاء لم ير مثله يقيم درهمه عشرة آلاف درهم من اى جسد فضة بيضاء .

و اجل منه تاخذ بيبضا مكلسا جزوا و من الماء الابيض جزوا و تسحق الكلس بسدسه من الماء الابيض ساعة جيده حتى يجف . ثم صب عليه الباقي منه و ادفنه حتى ينحل . ثم اجعل فيه من الماء الاصفر جزوا و من الاحمر جزوا و رده الى الدفن اربعين يوما آخر حتى يصفو و اعقده في عميةا يقيم درهمه الفى مثقال اى جسد ذهباً ابريزاً .

اجل منه ان تسقيه شربة من مائه الابيض بقدر ما يتركه كالحسو الرقيق و رده الى الحل ينحل ماء صافيا مثل الدم . و تجعل فيه من الماء الاحمر مثله و

١ - دك : و احتراقه ، مع : قطراته و احتراقه : ج : كه چكیده میشود از وچیری

سیاه و سوخته مانند قطران .

عقده على ما تعلم يقيم درهمه عشرة آلاف مثقال اى جسد .

باب آخر اجل منه خذ البيض فكسره في قرعة طولها شبر و تركب عليها قدحا آخر . و خذ الوصل بصاروج و ادفنه اربعين يوما فانه ينحل . ثم قطره و اعزل مائه و دهنه كل واحد على حدة . و كلس ثقله بماء الملح في الاتون حتى يبيض . ثم سق ثقله من دهنه مثله بالسحق . ثم تجعله مثل الحسو . ثم اسحقه ايضا حتى يجف . ثم اشوه في قارورة مطيئة بنار ليئة ينقد نقرة حمراء كبديئة يصبغ مثقاله مائة مثقال فضة ذهب ابريزا .

و اجل منه ان تسحق هذا الكلس جزوا و تسمعه بمثله من الماء الابيض حتى يقرب الجفاف و تودعه الحل حتى ينحل . و تجعل فيه جزوا من دهنه و ترد الى الحل فانه ينحل ماء صافيا احمر فتعقده في عمياء و ينقد احمر مثل الياقوت الاحمر . و تسحقه و تسقيه من ماء الصفرة المقطر مثله في اربع مرات سحقا جيدا حتى ينقد . و تشويه ثم تسقيه ايضا من دهن الصفرة مثل ذلك في اربع مرات تسحقه و تشويه حتى ينقد . ثم تسحقه و تسقيه من الماء الابيض شربة تتركه مثل الحسو . ثم تودعه الحل اربعين يوما تنحل ماء احمر شديد الحمرة . ثم تجعل فيه من كلس الصفرة مثل مائه الذى سقيته و ترده الى الحل اربعين يوما آخر حتى ينحل و يصفو . ثم تعقده بالعمياء بنار قنديل . فانه ينقد في سبعة ايام ياقوتة حمراء يقيم درهمه مائة رطل اى جسد ذهب ابريزا .

باب صبغ جوهر الجواهر . خذ مائة مثقال زجاج شامى و مثله حصاء ابيض و مثله نحانة بلور و ثلاثة مثاقيل كلس الصفرة و عشرين مثقال نظرون و من هذا الاكسير مثقالا بعد ما تسحق الاخلاط و تنخله و تعجنه بحمرة القرون و تسحقه به حتى يجف و تدخله قدرا مطيئا و تدخله الاتون و تخرجه اذا برد تجد قطعة واحدة ياقوتة حمراء ، لاقبله و لا بعده جوهر كذلك لاتعمل فيه شيء بته الا الالماس الجيد .

اجل منه خذ بيضا طريا و اسلقه و اجعل في الماء الذى تسلقه قليل شب

و ملح . ثم اعزل القشر على حدة و نظّف عنه العرقى^(١) و البياض على حدة و الصّفرة على حدة . و كلّس القشر بعد ما تسحقه يابساً سحقاً ناعماً . ثمّ كلّس ثقل البياض بماء الملح المقطّر بقدر ما تعجّنه به ساعة جيّدة حتّى يجفّ . و تجعله في قدر مطيّن في الاتّون و ذلك في ثلث دفعات . ثمّ اعزله ثمّ خذ البياض تقطّر مائه و دهنه . و كلّس ثقله بالسحق بماء القلى و عقاب تسقيّه منه تتركه مثل الحسو و تسحقه به حتّى يجفّ و تدخله الاتّون في قدر مطيّن . افعل به ذلك ابدا حتّى يتكلّس و يتهبّأ مثل دقاق الميا^(٢) . و تعزله و تفعل بالصّفرة مثل ذلك . ثمّ خذ من كلّس قشر جزوا و من ماء البيض مثله و اسحقها على صلاية محفورة ساعة جيّدة . و اودعها الحلّ اربعين يوماً فانه ينحلّ . ثمّ اجعل فيه جزوا من ماء بياض البيض جزوا من كلّسه و اضمره في الزبل اربعين يوماً آخر فانه ينحلّ ماء صافيا ابيض ثمّ عقّده بعمياء بنار نقّاطة ينعقد نقرة بيضاء يقيم واحدة اربعة آلاف فضّة بيضاء . و اجلّ منه . خذ جزوا كلّس الصّفرة واسقه مثله من ماء الصّفرة و ادفنه فانه ينحلّ في اربعين يوماً ماء احمر . و اجعل فيه مثلها دهن الصّفرة و رده الى الدفن اربعين يوماً آخر حتّى ينحلّ و يصفو و عقّده بعمياء بنار نقّاطة ينعقد نقرة حمراء ياقوتية يقيم مثقاله خمسمائة مثقال ذهباً ابريزاً .

باب آخر و اجلّ منه . خذ كلّس الصّفرة واسقه مثله من ماء الصّفرة او الاخضر او الاحمر ما كان تسقيتها و ادفنه فانه ينحلّ في اربعين يوماً احمر . و اجعل فيه مثلها دهن الصّفرة و رده الى الدفن اربعين يوماً آخر حتّى ينحلّ و يصفو تعقّده بالعمياء ينعقد نقرة حمراء يقيم مثقاله خمسمائة مثقال ذهباً ابريزاً .

باب صبغ جوهرة^(٣) . تاخذ من الحصة الابيض والبلور والمغنيسيا الحديدى جزوا و جزوا مثل الجميع ميناء احمر مصرياً و مثل الميناء سبناذج ازرق و مثل

١ - دك : القرقى ، مع : غرقى ، ج : وركها از او پاك كن و سفيدى را .

٢ - مع : غبار ، ج : غبار بلور سفيد .

٣ - مع : باب جوهر الصبغ اللطيف ، ج : عمل جواهر در ساختن .

عشر الجميع النطرون الاحمر . و تسحق الجميع سحقا ناعما . و ا طرح عليه من الاكسير مثقالين فاسحق به ناعما و ادخله الاتون في قدر مطين . و اخرجہ اذا برد تجده قطعة يا قوتة حمراء اجود ما يكون من البواقيت .

ابواب الدم . خذ من الدم الطرى ^(١) فاجعله في قرعة و قطر مائه ودهنه و كلس ثقله بماء الملح في الاتون فانه يتكلس في ثلث دفعات و رد الماء حتى يصفو . ثم خذ من مائه و من كلس البيض الذي كلست مثله و اضمر في الزبل فانه ينحل في ستين يوما . و اجعل زيبقا مثل الجميع و ادفنه اربعين يوما حتى ينحل ماء لا ثقل له . ثم عقه ينعد نقرة صفراء من الميا يقيم مثقاله ثلثمائة اى جسد شئت فضة .

و اجل منه ان تاخذ من مائه جزوا و من كلسه مثله و تسحقه في هاون زجاج ساعة جيده و تدفنه حتى ينحل . ثم اجعل فيه من شمعة الشعر جزوا و رده الى الدفن حتى ينحل و تصفو . ثم تعقه ينعد ، يقيم مثقاله الف مثقال اى جسد فضة .

و اجل منه ان تسحق هذا و تسقيه شربة من مائه الابيض بقدر ماتر كه كالحسو و تدفنه حتى ينحل . ثم تعقه يقيم لك مثقاله اربعة آلاف مثقال فضة بيضاء .

و اجل منه ان تاخذ من مائه جزوا و من كلسه مثل الماء و من نفسه نصفه و تسحقها في هاون زجاج يوما . و اضمره ^(٢) في الزبل حتى ينحل و يصفو . ثم تعقه ينعد لك نقرة حمراء صافية يقيم مثقاله اربعة آلاف مثقال من اى جسد شئت .

و تدبير المرارة و القحف و القرون و غير ذلك من الاحجار الحيوانية على هذا التدبير فاعرفه و اعمل عليه .

١ - مع : دم الحمامين (نیز : ج) .

١ - مع : تطمره ، گویا درهمه جا « اطمره » درست باشد .

و نذكر الان باب النوادر و نقول اننا سميناه نوادر لجمعنا فيها ما قصر
عن كل كتاب و كل باب ذكرناه في كتابنا هذا .

التصعيد في ماء ورديات . تجعل الادوية التي تريد اصعادها في ماء ورديات ،
ثم تاخذ لها قدرا كبيرا مطينا تطيينا جيدا يزيد ارتفاعها على الماء ورديات التي
تريد نصبها فيها قبضة . ثم تجعل في اسفلها رمادا منخولا مقدار قبضة وتكبسه فيها
جيدا . ثم تنصب فيها ماء ورديات على الرماد وتكبس حوالها بالرماد الى افواه
القوارير ^(۲) و القم القوارير ان كان فيها نداوة بصوفة وخذ نداوتها حتى اذا جفت
الصوفة واصفرت و احترقت شد افواها و اوقد تحتها الى المساء . ثم امسكت
و تركت يبرد مكانه .

باب البورق المصفي . خذ طلا من بورق الخبز الابيض منه و خمس استار
ملح العجين و اسحقهما ناعما و صولهما و عقدهما بعد ما يسكنان و تصب عنهما الماء .
آخر . خذ جزوا من البورق الابيض و جزوا من بورق الخبز و تسحقهما
و تصولهما و تدعهما يسكنان و تصب عنهما ما صفي من الماء و تعقد الباقي فهو
البورق المصفي .

باب ملح القلي و النورة . تاخذ منا من القلي الابيض و مثله نورة و تصب
عليهما سبعة امثالهما ماء و تغليهما حتى يرجع الى النصف و تصفيهما عشر مرات و
تجعلهما في كيزان دقاق رشاحة و تعلقهما على جامات و ترد ما ظهرت عليهما اوّل مرة
على الكيزان و تمسح ما ظهرت عليهما بعد ذلك و ترفعه اولا ، و تصون ما تقطر منه
على الجامات من الغبار و تعقده .

۱ - دك : قصرنا ، ج 123 a : الجزء الرابع من كتاب الاسرار وسمى باب النوادر
لجمعي فيه ما قصر عن كل باب ذكرناه في كتابنا هذا ، ج : ابواب نوادر . و اين باب را
بجهت آن نوادر ناميدم كه جمع كرده ام در آن باب چيزي چند كه در هيچ كتاب و در هيچ
باب اين كتاب كه اسرار است ذكر نكرده ام . ياد گير اين را .

۲ - دك : افواها .

[باب] ماء القلى الحاد. خذ من القلى الابيض رطلا وتصب عليه اثنا عشر رطلا ماء وتتر كه يوما وليلة . ثم تغليه غلية وتصفيه وتصبه على رطل آخر قلى وتتر كه يوما وليلة وتغليه وتصفيه افعل به ذلك سبع مرات . ثم قطره و ارفعه فانه الذى يحل به الطلق والجبين فيما تقدم لنا من كتابنا .

باب تقطير الزيت . خذ منه ما شئت و اطبخه في مثله ماء مع قليل طين حر ابيض حتى يذهب ثلثا الماء ويبقى ثلثه . ثم صفه و جدد عليه الماء و الطين افعل به كذلك ثلث مرات . ثم اجعله في قرعة و انبيق و انثر عليه نورة بقدر ما تجعله مثل الحسو الرقيق فقطره . افعل به ذلك مرارا . حتى اذا جر بته لم يشتعل فيه النار .

آخر . خذ من الزيت المطبوع بطين الابيض و الماء واجعل فيه نورة وملحا مرّا بقدر ما تتر كه مثل الحسو و قطره . افعل به مرارا حتى يقطر اذا جريته لم يشتعل فيه النار .

باب تقطير النفط . خذ النفط الاسود و اعجنه بمثله نوشادرا و قطره . افعل به مرارا حتى يقطر مثل الماء لم يشتعل فيه النار .

آخر . خذ النفط الاسود و اعجنه بالطين الحر الابيض حتى تتر كه مثل الحسو و قطره . افعل به حتى يقطر مثل الماء و لم يشتعل فيه النار .

باب الاسرب المحرق بالزاج . خذ من الاسرب ما شئت تجعله في مغرفة حديد و طرح عليه مثل ربعه زاجا اصفر و تدخله الطابشدان و تحر كه حتى يحرق و يصير رمادا . ثم اسقه ماء الزاج و تشويه حتى يحمر .

باب تكليس القلى . خذ من قطع القلى الجيد فتجعله في قدر مطين و تدخله الاتون و اخرجها اذا برد . و افعل ذلك به من غير ان تسحقه حتى تبيض .

باب اتخاذ ماء القلقند . تاخذ من الزاج الاصفر الجيد ما شئت . و تطبخه مع مثله زنجار في قدر نحاس باربعة اضعافه ماء حتى يذهب الثلث . ثم تصفيه و

تعتقه في جامات في الشمس و يكف كل جام بجام آخر ^(١) حتى يعتقد . ثم تسحقه و تفرش منه في قمع زجاج بعد ما تجعل في اسفله على الثقب قطعة منخل شعر سافا من الكرفس و سافا منه حتى يأتي على آخره و تعلقه في السرداب من عروة الغطاء بعد ما تركب القدح على قنينة بخيط كتان . فانه ينحل و يسيل الى الثقب ماء اخضر فيعتقه في الجامات في الشمس تعتد كالزبرجد .

باب نقطير بياض البيض الذي فيه الكلس و ملح القلي . خذ من بياض البيض و مثله ملح القلي . و اضربه جيّدا ساعة جيّدة . ثم قطره و ارفعه .

باب حل فيثاغورس . تجعل الشيء الذي تريد حله بعد ما تجعله ملحا يذوب بالندوة و بعد ما تنديه ببعض المياه الحادة في كوز حديد اسفله اضيق من اعلاه مثقوب الاسفل بثقب يدخل فيها خنصر بعد ما تنغمس الكوز في الماء يروى منه و تشد على راسه جلدة . ثم تجعل فوقها لبدا مبلولا . و تركبه على قدح و تاخذ الوصل بالصاروج و تجففه و تعلقه بخيط كتان في حفرة مخروطة اعلاها اضيق من اسفلها و عمقها زراعتان و عرض اسفلها زراع واعلاها شبر فيها الى نصفها ماء و عليها خندق عمقه قبضتان مملوء ماء و لها غطاء آخرها عروة من اسفلها تعلق فيه الكوز و القدح و تاخذ الوصل و تعاود الخندق و الحفرة و تمدّها متى ما نقص مائها حتى ينحل ما في الكوز [و] يسيل الى القدح .

باب تحليل الاملاح . تحليل الاملاح بعد ما تندى في الشتافى جوف اترجة مثقورة اعلاها و اسفلها مثقوب في الثقب ايضا ليفة مرّبة على قدح منصوب في باطنه ماء لها غطاء على اعمدة خزف في بيت ندى لا تحرقه الرياح و بعد ذلك تغطى الباطية بخيش مبلول و في الصيف في قرعة .

ابواب في المعدنية بابان :

الابواب الاول . خذ من الزرنخ الاصفر الجيد المسحوق رطلا فيسلب دخانه

١ - ج : وهر جامى بجام ديكر بنوشان ، مع : و باشد هر جام بجام ، چاپى : و

يكون كل جام مغطاء بجام .

و تحك القير عن وجهه وتلتنه بالماء والملح وشوّه . ثم اغسله وجفّفه واسحقه
واعده عليه التدبير حتّى يبيّض ولا يسود الفضة . ثم شمّعه وحلّه واعزله . و
خذ من كلس البيض المحرق المهبأ وشمّعه وحلّه . ثم اجمع هذه المياه الثلاثة
بالسويّة وتودعها الحل حتّى يصفو ويرق . ثم اعقده فأنّه ينعقد نقرة مثل
رصاص يصبغ درهمه رطلا من النحاس يرجع في الخلاص .

قال : **ابوالحسن** رايت **اباسهل** **كاتب** **ابى طاهر** طرح من هذا الباب الواحد
على مائة فخرج فضة بيضاء باعه بحضرتى في السوق العشرة بتسعة .
واجلّ منه ان تاخذ رطلا من الزرنيخ الاصفر المسلّب دخانه وتعجنه باوقيتين
عسلا منه وتشويه في قارورة مطيئة بنار زبل ليلة وتسحقه وتعيد عليه التدبير ثلث
مرّات . ثم سقه ماء الملح وتشويه ابدأ حتّى يبيّض وتغسله عند كل تشويه بعد
ما تسحقه وتجفّفه وتعيد عليه التدبير . ثم تسحقه بملح وتصاعده حتّى لا يسود .
ثم تعجنه ببياض البيض المقطّر بالكلس وملح القلى وتسحقه به حتّى يجفّ و
تجعله في قارورة مطيئة مستوثق الراس وادفنه في نار زبل سبعة ايام وتعاهد النار
لا تخمد . فأنّه يخرج نقرة بيضاء مثل الملبا فاعزله . ثم خذ الزرنيخ المصاعدا المعقود
برايحة الاسرب فاسحقه مع مثله الزرنيخ وثلثة امثاله ملحاً مقلوا وشوّه بنار لينّة .
ثم اجعله في آثال وركّب عليه انبيقا وخذ الوصل ونشّف نداوته . ثم ارفع الانبيق
واجعل مكانه المكبّة وصاعده ثلث مرّات تردّ الاعلى على الاسفل كل مرّة . ثم
صاعده ثلث مرّات اخر عن عظام مكلسة . ثم اعزله . ثم خذ الفضة المكلسة على
ما تقدّم مهبأ وحلّها وشمّع الزرنيخ المدبّر المبيّض وحلّه وشمّع الزرنيخ
المدبّر وحلّه . ثم اجمع هذه كلّها بالسويّة وردّه الى الحل فأنّه يصفو ويبرق
في اربعين يوما . ثم عقده ينعقد نقرة بيضاء يصبغ درهمه خمسمائة درهم من النحاس
يرجع في الخلاص .

واجلّ منه ان تقطّر المياه . ثم تجمعها وتعقدها ينعقد نقرة كاللها يصبغ
درهمه خمسمائة والفا من النحاس ما يرجع في الخلاص .

باب فی الشمس . خذ الکبریت الاصفر فاسحقه ناعما وشمعه بالنوشادر مرارا وحله وقطره و اعزل دهنه و ثقله . ثم اطبخه دهنه بماء القلی اللین مرارا حتی یصفو و یذهب احتراقه و اعزله و خذ الثقل و دبّره علی تدبیر الزرنيخ .
 فی الباب الاول من ابواب البیاض ما تقدّم ذکره من الابواب حتی (۱)
 لا یسود . ثم خذ من کلس الذهب الذی ذکرنا فی باب الزنجار وشمعه وحله .
 ثم خذ من الزئبق الاحمر المخلّق الذی ذکرناه فی باب تدبیر الارواح وشمعه وحله . ثم خذ من الکبریت المبیض وشمعه وحله و اجمع بینهما و ردّهما الی الحلّ و الدفن حتی یرقّ و یصفو . ثم عقّده ینعقد نقره حمراء یقیم مثقاله خمسمائة مثقال من ای جسد ذهباً ابریزا ما یرجع فی الخلاص .
 و اجلّ منه ان تقطّر هذه المیاء قبل تمزيجها بالسویة و تعقّدها ینعقد نقره حمراء مثل الیاقوت یقیم مثقاله اربعمائة مثقال من ای جسد ذهباً ابریزا ما یرجع فی الخلاص .

و اجلّ منه دبّر الکبریت والزریق علی هذا التدبیر و اعزله . ثم خذ صفايح النحاس و احرقها بالکبریت الاصفر حتی یتبّه . ثم سقّه ماء زاج و اشوه حتی یحمرّ . ثم شمعه بماء عقاب و الشبّ حتی یصیر ملحا ینذوب و حلّه و اعمل به ما عملت بباب الذهب فانه یفعل فعله .

باب فی الحيوانی ، نوشادر الشعر .

الاول : خذ من الشعر الاسود المغسول و تجعل فی مقلی حديد له مکبة و تاخذ الوصل و تکبّسه بدقاق الفحم و تشتعل فی النار و تترکّه تبرّد . و صبّ علیه فی برنیة حديد عشرة اضعافه ماء الشعر و تطبخه به ساعة . ثم تصفیه و تعقّد به الارواح المبیضة بالسویة متی اردته . و ان اردته نوشادرا عقّده فی عمیاء ینعقد نوشادرا .

۱ - ج : الزرنيخ فی الباب الاول من ابواب البیاض حتی ، مج : ما تقدم ذکره من

الابواب ، ج : تدبیر زرنيخ که ذکر آن در باب اول گذشت تا آنکه صفحه را سیاه نکنند .

الثانی : و ان قطرت الشعر و عزلت مائه و دهنه ، ثم رگبت عليه انبيقا واسعة الثقب و اوجعته^(۱) بالنار و جعلت تحته قابلة ملفوفة في لبد رطب ؛ انعقد فيه نوشادرا جيّدا .

الثالث : قطر الشعر المغسول و اجعل تحت الانبيق قابلة مثقوبة الاسفل و تحتها قابلة اخرى حتى ينزل الماء الى القابلة السفلى و يبقى النوشادر في القابلة العليا كالطبرزد .

الرابع : و ان حلت الشعر و قطرت مائه الابيض و الاصفر و الاحمر و رگبت الانبيق الآخر عليه واسعة الثقب و قطرت نقطه و سواده و ابدلته بعمياء و ارجعت النار ، تصعد لك نوشادرا كما تحب .

ابواب دهن الصفرة . خذ صفرة البيض الطري و اجعلها في مغرفة حديد وضعها على نار ليّنة و حرّكها حتى يحترق و يسود و يعرق الدهن منها احمر و اسود وصفه فارفعه .

و اجل منه ان تاخذ صفرة بيض مسلوقة و تقفّه و تجعله في قنينة مطيئة و تلقمها ليفة ، و رگبها على كانون لها قوائم مثقبة الوسط بقدر ما تدخل فيه القنينة الى صدرها . و خذ الوصل و اوقد عليها من فوقها بعد ما تضع تحت فم القنينة قدحا يسيل فيه الدهن الاحمر مثل الدّمنة صافيا حتى اذا انقطع ارفعه .

و اجل منه ان تاخذ صفرة البيض مسلوقة و تقطره و تعزل مائه على حدة و دهنه على حدة .

فهذه الادهان المستعملة في اعمال الحكمة فاعزلها^(۲) تنجح .

باب في الشعر . خذ الشعر الاسود المنظف المغسول و قطر مائه و دهنه و كلّس ثقله على ما تقدّم و اعزل كل واحد على حدة ، ثم ردّ الماء حتى يصفو

۱ - ج : بر آتش گذاری ، مع : و بیفروز اودا بآتش ، دگ : ادحضه ، ج : اوجعته .

۲ - ج : قدر اودا شناس تا ظفربابی ، مع : پس بشناس اودا رام یافته باشی ، گویا :

و عقد الدّهن في عمياء على رماد حارّ و صرّه في خرقة كتّان و علّقه في قرعة مطيئة من عروة العمياء في بول مقطرّ و انصبه على مستوقد لطيف تحته نار نقّاطة^(١) و اتركه يوما و ليلة حتّى يحمرّ البول فضفه عنه و جدّ البول له و اعد عليه التدبير حتّى يحصل جميع صبغه . ثمّ اجمع الجميع و قطّره يقطر البول ابيض و تحصل الحمرة على حدة . ثمّ تبيّض ما بقى من الدّهن في صرّة بحماض الاترنج المقطرّ و دبره بتدبير الحمرة بالبول حتّى يخرج منه جميع سواده و يبقى الشمعة بيضاء صفراء و اعزله . ثمّ خذ الكلس فاقسمه نصفين و صبّ عليه الماء الابيض مثله و اسحقه ناعما في هاون زجاج و ادفنه حتّى ينحلّ و يرقّ و يصفو . ثمّ عقّده في عمياء ينعدّد نقرة بيضاء مثل الميا يقيم درهمه الفأ و ثلاثمائة من اى جسد شئت فضة بيضاء يرجع في الخلاص .

و ان اردت الحمرة فاجعل فيه قبل ان ينعدّد مثل الكلس حمرة و رده الى الدّفن حتّى ينحلّ و يصفو و يرقّ . ثمّ عقّده ينعدّد نقرة حمراء يقيم درهمه الفأ و ثمانمائة درهم من اى جسد شئت ذهباً ابريزا . و هذا قولهم عملناه [من] واحد [و] من اربعة^(٢) .

جواهر . تاخذ مثقالين بلّورا مسحوقا مغسولا بماء وملح . ثمّ بماء عذب مجفّف و يسحقّ معه حبّ من الاكسير في هاون زجاج ساعة جيّدة و تجعل بين بوطقتين مستوثق الوصل و طيئنه بطين الحكمة و تجفّفه . ثمّ تدخله نافح نفسه ثلاثة ايام و تتركه اياما ينعدّد لك يا قوّة حمراء خير من المعدن .

باب الخمائر المذكورة في الكتب . هي الاركان من الترابيّة و النباتيّة و الحيوانيّة المفروغة . منها ما يكون معدّاً عند الحكيم لتزوّج^(٣) له العمل متى ما همّ بنوع ما فيرتفع له باهون السعى و اقرب المدة .

١ - آتش انگشت ریز .

٢ - مع : عمل کردیم ما او را یکبار از چهار جواهر .

٣ - چاهی : لیروج .

باب . هذه ابواب مركبة من الترابية و النباتية و الحيوانية ، و هي ثلثة

ابواب :

الباب الاول : منها ما هو مركب من الترابية و النباتية . خذ من الكبريت و من شمعة الاشنان القائم المبيض بالسوية جزءاً جزءاً . ثم خذ من الزبيق المصعد المختق المحمر المحلول و هو ماء الاشنان الابيض بالسوية جزءاً جزءاً ، و من كلس الذهب نصف جزو ، و من كلس الاشنان مثله ، و من حمرة الاشنان مثل الجميع فصب الزبيق الاحمر المحلول و ماء الاشنان الابيض على كلس الذهب و كلس الاشنان و اسحقه في هاون زجاج ساعة جيده و ادفعه اربعين يوما فانه ينحل و يصفو . ثم اجعل فيه الكبريت القائم المبيض و شمعة الاشنان المبيض و رده الى الحل حتى ينحل و يرق و يصفو . ثم عقده ينقذ نقرة حمراء ياقوتية يقيم مثقاله الف مثقال من اى جسد ذهابا ابريزا و يعمل في الزجاج الابيض عمل الاكسير الذى فعله في البلور . و هو قولهم عملناه من اثنين و من سبعة فاعرفه .

الباب الثانى : مركب من ترابى و حيوانى و نباتى . خذ حمرة الكبريت المقطر و حمرة الاشنان المركب من الترابى و الحيوانى و النباتى و حمرة الشعر بالسوية جزءاً جزءاً و اعزله . و خذ كبريتا قائما مبيضا و شمعه الاشنان و شمعه الشعر جزءاً جزءاً بالسوية فاعزله ، و خذ الاشنان الابيض و ماء الشعر الابيض و الزبيق المصعد للحمرة المحلول جزءاً جزءاً و اعزله ، و خذ كلس الذهب و كلس الاشنان و كلس الشعر بالسوية جزءاً جزءاً . ثم صب الزبيق المحلول و ماء الاشنان و ماء الشعر على الاكلاس و اسحقها في هاون زجاج ساعة جيده و ادخله الدفن حتى ينحل . ثم اجعل فيه من الكبريت المبيض و شمعه الاشنان و شمعه الشعر و اضربه جيذا و رده الى الحل حتى ينحل و يصفو و يرق . ثم اجعل فيه حمرة الكبريت و حمرة الاشنان و حمرة الشعر و رده الى الدفن حتى ينحل و يصفو و يرق . ثم اعقده ينقذك نقرة حمراء ياقوتية يقيم مثقاله

اربعة آلاف درهم من اى جسد ذهباً ابريزا .

الباب الثالث : وهو مركب من اربعة احجار حيوانية . خدمن الشعر الاسود المنظف فتقطره فتعمل مائه و بعد ما تردده و تقسمه و تفصل بين حمرة النفس و شمعتها و تبيض الشمعة على ما ذكرناه في تبيض الشعر في صدر هذا الباب و تكلس الثقل . ثم تدبر ادمغة الغزلان على هذا . ثم اقحامها ^(۱) على هذا التدبير .
ايضاً ثم تدبر مرار الغنم على هذا التدبير .

ايضاً و تجمع بين المياه بالسوية و تصبها على مثلها من الاكلاس المبيضة بالسوية و تسحقه في هاون زجاج بفهر زجاج يوماً الى الليل . ثم تدفنه حتى ينحل و يصفو . ثم تجعل فيه السمن الاربعة ^(۲) وتردّه الى الحل . واجعل كلها في الدفن حتى يرق و يصفو . ثم تعقده في عمياء . ينعدنقرة حمراء ياقوتية يقيم مثقاله عشرة آلاف مثقال من اى جسد ذهباً ابريزا و هو قولهم عملناه من اربعة و من ستة عشر ، و يقيم مثقاله مائى مثقال بلور ياقوتا احمر اذا دبترته على التدبير المقدم ذكره .

فهذه اقصى اعمال الحكماء فاتق الله و جنبه الجهال و من ليس منّا و واطب على الطاعات تكمل لك اعمالك و يوفقك لما تؤمله ان شاء الله تعالى [و] به الحول و القوة . نختتم الكتاب و الحمد لله كما هو اهله و صلواته على خير خلقه محمد و آله الطاهرين ^(۳) .

۱ - چایی : اقحافها ، مع : میل کنی براين تدبير .

۲ - مع : مومهای چهار گانه .

۳ - بند آخر از مع است .

سر الاسرار

المنسوب الى

ابى بكر محمد بن زكريا بن يحيى الرازى

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
الحمد لله رب الارباب ومسبب الاسباب وغير محبوب واطهر تعجب
واستعجاب به واتوكل عليه صلى الله عليه وسلم على خير خلقه محمد النبي وآله وصدقائه
الذين دعاني الى تاليف هذا الكتاب شاب من اهل فارس تلامذتي شيا
معاليه محمد بن يوسف وكان عالما بالرياضيات والعلوم الطبيعية
والفلسفة والمنطقية من كثر خدمته لى وتقدمه عندي بعد فراغه من
اكتب لاثني عشر الصناعة والرد على الكندي وعلى بن محمد الرسالي
ومن الصناعة الملوكة والتمار التي نفع من مكتوم صناعاتها الكما
ليست في قاريه من انواع النجبة ويعرف كل قول الفلاسفة الكما وتلهم
وافسادهم وتخليطهم وفلسفائهم للعادة وظلمهم الحق بالباطل حتى يكون
فيه من مصادم الحائرين والتمار التي نفع من مكتوم قاصيات
الكما ودرجات صنعة ونفوات وزنه لمقيس علمه قاريه وهو
الكتاب المعروف بكتاب التوبيخ فالفيت كتابا هذا من عيون
اسرار الكما ليكون له اما ما يقتدي به و دستور ابرج البه والحقته بها
ممنه من الملوكة والامراء ويست له من علوم الصنعة ما
يعتقده به عن جميع كتب الكما في هذه المعنى وضمت له اني سأخففه
بكتبه وجميع لطيف اسميه بكتاب سر الاسرار وفتح الاجساد
به من الكما والتدبير ودمه ودمه على راس الكما فيبلغ له مرلف
على راس الكما والتدبير وينقصه ويه الى حاله لا اذكر من شاء

بضدة كل التديب لولا علمي بانصرام ايامي وقرب اجلي وفي حق موت
 ما امله وارومته فيه لم اكن لاصتقص فيه هذا الاستقصاء واستخرج ما
 اسرت الكما، والفلاسفة القدماء من ابوابهم وسرارهم مثل اعلو
 بمون وعرمس وارطاطاليس واسطانس وغيرهم وكتابتنا هذا الكتاب
 واستغنى به عن جميع كتب الكما وعن جميع كتب كل ما في هذا الفن الا ما
 عليه فلاكتنا الى غير ما لان جميع كتب الكما، والفلاسفة في معنى تلك
 معرفة العقاقير ومعرفة الالات ومعرفة التدايب والتدابير تنقسم على
 سبع اقسام وبنيت في كتب مدني بما هذا اللفظ واسرع واصغر التدايب
 وما يتشعب منها في فنونها ومعرفة العقاقير الترابية والنباتية والحيوانية
 بالوانها وصيدا وديها واسماها المكتوبة التي رمزوا في كتبهم وسموها بغير
 اسمائها وظلهم الساطع بالكنى واسمائها الفسار من باب ومنشأه و
 اسماء العقاقير وخصوصا على كل واحد منها عقايقها وحدودها ثم بينا فيه
 معرفة الالات وسرارها ومعرفة العقاقير جميع انواعها ثم اقسام التدايب
 كقمة وحدودها ثم ابواب عقود الزيق بانواعها وطرقها ثم تصعيد
 وتصعيد العقاقير للحي والبياض ثم تدبير الحروس جميع كتبها التدايب
 فيه ومعرفة بلوغ امه ودرجات صبحه وورنه ثم معرفة تكليسها
 والاعمى والامه والفسور والاصداق باجره وجميع انواعه ومن
 تسعة انواع ثمانية منها ذكرنا في كتابنا الاول الحروف بالاسرار
 وواحد لطيف جدا انذكر في صدر الكتاب ان شاء الله تعالى ثم اورد

المزاج والنوع الممازجات بأسرها وأسرارها والعقد بأسرارها وأنواع
 وقدر ناره، ميزان النار في كل فن من التدابير لأن الكلمة كلها في مقامها وفيها
 الفرق بين نار التصعيد ونار التنشيط ونار التقعيد ونار التزخيم وهو
 التحليل في صنوف تدابير، تحسد الأجساد ولا حار وما تحل في التحسد
 منها وما لا تحل ونصعيد ما بصنوف تدابير ما ثم تدابير ميامها الصبا
 الدوس ثم البنائية كما كتب وأكيوانيه كما يقبض ثم ذكرنا توارها الرضا فيها
 فيها وأبواب من الشواحيح بها من أسرار الكمال، وهما ما قصر واعها
 كتبهم أوسا في بالهم وهم مشرومان في كتابت فيه مشروح بين وأرضه
 فلا يلتفت إلى غيره، من تدابير شيئا من هذه الصناعة لأن شاء الله تعالى
 وهذا ما سميت من الأسرار والكمالات التي يبرع التماسها ويتعلم منها
 وهذا الكتاب متشعب من حيل الكمال في حصره وسنظم يتضاريف
 ألوان التدابير وعجايب لا عاقل لمن كان له عقل أو فطنه في الكتاب
 المرسوم بسر الأسرار ومن لم يكن له عقلا ولا فطنه ولا صلبه فليس
 يحكمه وهو عامي ومولن يالط الكمال، فهو ما كفى فيها بينا في كتبنا هذه
 ونشر عنها من سر تدابيرهم ونصنا فيه لأهل ودنا وشيعتنا
 وفقها الله تعالى وإياهم ما فيه برحمته أنه جولا كرمه والآتي نذكر
 شيئا يكون في سرعة المنفعة يعلم ويروا، ال ما كان أولا من كرم
باب على الفضة كما ساء وحل الناس فضته بيضاة
 دافلا وفاروها ثم كسيرا وسبيرا، وإن شئت ردتها إلى حالتها الأولى

في كتاب النجاشي

من ما روت بعض ذلك التفسير فذا فاشأ ما ثبت فذا ما لم يقطع صفارا
 ثم يلقيه في بؤفة فاذا دار فاطفه النار الاصفو وهو الكبريت ابدافن في
 ويصير بها ثم لا فوجه واسحقه من يصير بها ثم ائله وارفعه فذا روت العل
 فذا منه بوزن اللين والجنه به في بؤفة تحت اللين وفوقه ثم
 اسبك وصبه في الرطاف وفوقها اذ ابدت وقشر عنها السوله وعيد
 عليها العمل هكذا ثلث مرار وفي الثالثة اغسلها في الماء والماء النظيف ^{المنظف}
 واقشر ما عليه من السوله فذا، لعمري مثل النار على القطع والظرف لا يتغير
 وان تركته سنين ثم احل منه حردون ودروا من الشمس وان حلت للعادم
 واحد فهو النجاشي وتزج بعد اضلاطها ثلاث مرات في ماء ولم تفلح
 فتخرج ابر من ابيضه كف شيت وعلى من شيت سبائك واغل
 ما تريد وان اردت ان تعبد الى كالتة لادول اعني المصبوغ لادول
 فاسبكه واطعمه البول ثلث مرات برص لجين امسن ما كان له
 اصفو ما كان لولا فان اردت تخليص الشمس فذوبه واطعمه العقب
 وهو النار الاصفو اكيد شي بعد شي فتمرق اللين وتخلص الشمس في
 شي خالطه وان ابتلعت البؤفة شي من الشمس انشر عليه شي من
 مسكوف البغاف وهو القدر الياس هو يبيج فافوقها اصفو ما كان
 عليه فاعرفه باب كرم منكه فذا جذا تونيا اصفو لافلا
 جيد ارازيب ومثله صحن الاذود وهو الكلقوس ومثله نرياق وهو البقر
 ووزن وانقين قسطير ومول المشري في ايجي وتوشه بالنار الاصفو واشوبه

تشويه جوده ثم اسحقه غبارا مع نار وود من مثل تدبير الاول سقانه حرقه
مثل الامير لا يتخسر ان تركته وتزايجه اليه من هذا ما شمس في شديده الحار
ففسد في خوف المياح كبريت والمياح النفل ثلث مرات حتى يصير عالي اللحم
وما المياح النفل الذي يزين الحرق والافوق على كاحل الحرق فان اردت
ان ترق نفسه اعل به كما علت اعني المصوغ فاطعمه ثلاث مرات بالبول
كل من هذا تصيب في خوف المياح من نفسه ايضا اهو هو ما كانت والذئب طعم

الاصح

نظرون معجون بصابون فاعلم ذلك ان شاء الله تعالى باب
وان اردت خلص الذئب منه تدبير كدبير الاول وان اردت
ان يروح الذئب اوقته صبا حتى يفي غاسا لينا امين ثم هذا المسحق فذوبه
مع وزنه اسرب حتى يجهز نقره يا بسبب فستنه ثم اجمعه واطرطه الرنت طر
عشر من فيه غاسا فورا لينا يانه ثلثه منه بواحد وبلغه على طريق الكائن
وله الى النار حرقه لك فورا ان شاء الله تعالى وان شئت فزاده بياض
منه اربع وواشق فستنه ثم اطلعه بزره وطين الجبل واجمعه من بين فيه
لك الحرقه على من شئت من الصاغة وغيره باب صبغة الطير
خذر طليح نون غير مطفاة ومثله كبريت اصفر فاسحقه غايه ثم صب
عليه عشرة ارطاك ماء ثم يغلى حتى يبقى منه نصفه ثم يصفى ما وود
المعروف بذلك الدغوة ثم ياذنوتيا افلا ما جيدا طر مرارتي فستنه مثل
الغبار وتحميه بعسل فكل وشويه حتى يحرق العسل في نون فستنه
يصير دلقه ثم اسحقه واسحقه من ماء النون والكبريت وشويه ثم كدك

وإذا كان في ذلك شيء من ذلك

في جعله في حرجل فيه قشر الارز ونوقد حقه بنا ريشه حتى تعلم انه قد غلغ
فيه فاصفيا ثم صب في الماء عنه ما راوق وتجعله في قارور ثم استن النوق
في تصفية حتى الكلى واجعله على صلاية وصب عليه من الماء الملول
ميكافليلا ونسجه ابد وكل في فرع الماصفيه في قارور وكون الصلاية
ميراب فانه وزنه منه ما على لون السماء وتزيد عليه كذلك ابد حتى
سقى وزن القرمسوا ولا يبقى فيها من وزن عطاره فاصفظ الماء الذي
دره في قارور نظيفة فانه الرقيق الملول وذلك انك عقدته
ثم طلته فاصفظ به فان اريدت العلى به فصبت منه ما شئت في
يد مطين لاسفل وركب عليه قله غير مطين وشد الوصل
ورقه ملطوخ عظم وامراش وعلج مشوي معجون بياض البيض الذي
وضعه على جرات بين يديك وانت تنظر اليه والرق يرتفع الى
الاهل مفدله ست ساعات على مفدله كثره الماء وقلته حتى ينقصد
نقره بياض الدافل غير الخاويه تنفدك من بيسته فاسمعه واعية بيته
البيس التي واجعله بتروق كالمشاك الكحل يكون عندك فاطله منه
ورم على عشرة زمر منقاة بزجاج وتنگار وعقاب وشت السوي
بيسته ببيض جيد تراوي العشرة منه بدرجتي قمر حرج كالحب
وان شئت فاطله منه ورم على عشر طيار ملونه بدرجتي قمر مطبوخ
ما الصكون بعد عقده بالراي مصفى فانه يعقد مثل الفضة الا
انه يابس لا يحمل الطارق فان صببته فهو كالنشا الجيد وان ارسلت منه رم

على عشرين [REDACTED] ما يندفعونه فمر ازواجه العشر منه بثلثة
 و [REDACTED] بدين فخرنا حسنا ان ساء الله تعالى وان طرحت
 من المعقود الاول ورمها على عشرين ورمها سرب ببيضه عليه
 ونقا. مثل الفضة فان ما ذهب. املنه فمرفليس فوقه وجه فان
 طرحت منه ورمع على اربعين رصا من اعين من لاك ريفا. مثل الفضة
 ثم ازوجه كل عشر منه بدائق فضة وافرصكوا لك لا تنكر صوته
 وبياضه وحسنه بعد ما تطبخ ما بين اصفر سقا يوم وليلة ثم تطبخ به
 ويطين الزعفران باب صبغ اخر ناضطس فمر
 وانل مهابا مكسبه باي تكليس ان اوت با كوق او التصديقه
 ثم تسقي من ماء الزبق الملول وشويه بين فدرمين كما قد ذكرنا قلت
 مرات سقمه وتسقمه واعقد حتى ينقذ ايضا ثم اطرحه ورمه على
 عشرين رزم منقاة وزاوجه العشر منها باربعة فمر جي فمر جيد و
 كلس الرصاص احو في هذا الموضع لانه انقذ فان سحفت كلس الفم
 على صلاية بالماء الملول حتى يهيم مثل الزبد ثم طليت بذلك الزبد ورم
 صصبو بهن الرصاص لكل ورم ثلثة قاريط ويكون الكلس
 محلول الزبق بوزن واحد وطلبت على اكسد جيد ثم جففته على
 الحنطه تنشف ويهلب وسفير وجهه ثم تطبخ على فم ورم
 اشنان ابيض حتى تذهب الكثرة وكونه فضة لاصف ويطي سفير
 الاوقيه رفاوة وان افدت براءة الذمبت وسقيته مثل فخرنا

من الزيت الملول وشويته في قدر مطين بين شب على كذا كس تسحقه
تسويه حتى يشرب منه وزنه مثلث مرل فيخرج الصحو من القرم لا يشرب ادا سوي
فرا سانا ابيض الرافل عجيب عجيب حسن اكا به بل انه يكون غليظا
فان شمتت كل من القرم او قلعي بالملول من الزيت انش عشر تسحقه ثم
تسحقه مثل الغبار وطلسمه بان تحلل شيت مثل ما رايقام اعقد
بين قدحين ينقذ كما ذكرنا نقر صلبه يقع درم على ده من و
اربعه في خرج الا بعد شئ غلنا به خلد وبعنا كلمة ثمانية عشر ورمها
بدنيا روا ان شمتت العقاب غلبه في لرحه يصير شئ وهدم جلته
في مثانه وعلقته في دن اكل نيل طرد ريتا فاد انقصب من هذا
الماء على برلق القرم مثل وزنها سوا نيل مثل العجين الين احم
منه قيراط على درم مصبوب من الاك لاد منها جميعا او من
الاصرب وده وخطه على خر حتى يتصلب وتغير ويصير قرا
بيضا اظلم واخارج لا يذكر احد انه فرقا بعد ما تطبخ بالصابون
وهو التمر الهندي وساق وشئ من الماء اكر وان صبت من الماء
المدر على برلق الناس اخل من ساعت ما اضطر تسقي من
هذا الماء الذي يبق المصعد المختق للحم الذي ذكرناه في الكتاب الاول
تسقيه وتشويه بين قدحين كما بينا لك في هذا الكتاب حتى
نقر في الطل من درم على عشر في يصير شمسا للعل وتراويع
من هذا المتقالن ابريز فيخرج ابريز لا بعد باب سبع

فذمن العلم للعلم ما شئت فاسمعه واجعله في كوز مطين مطبق الراس
 فيه نقيه واجعله على النار فانك ترى الدخان يخرج اصفر واسود واقفر
 فاذا بدا الابيض فقم عن النار وبرد وافرجه واسمعه سمعا يلين فاما
 محرقا مثل ثم حل العقاب بالمصران وشمعه به سبع مرات حتى لا يدخل
 شئت فاطل منه وانق على ورم قمريه عناني او ترابيه مثلثه خمس
 خزنة اخضر ما يكون من الشمس ان شاء الله تعالى هـ صبح الزعفران
 انق بولك الكدندل في حميد وعقاب حتى تمل ثم شرب به الزعفران
 من صحت شئت عقم ورمه على غش قمريه صبغه الحمر و ترابيه حمود و هذا
 بانق الامور باب آخر في تزيين الكواكب ضد كواكب
صوا احمه لينا واغسله في ماء وبق الاثاس واكنا الرطب فانه
يزيد فيه قيراط ان شاء الله تعالى وتقدس باب آخر
احم الكواكب الصفر بقيراط فرار ووضه بكميت فانه يقوم النور
فيه ولا يبين اثره ويزيد فيه قيراط من صاعته باب آخر
في تبيض العروس من الكنا ب الاف الاول ثم تنق منه حمود
حمود من الزوار المحفوق الذي وصفنا فها مض وتسف به شربه من ماء
البقي التي وتشويه حتى يحم والوجه واحد على اربعين انك في خزنة
قمر الا انه لا يثبت على الكلام فاعلم كل ابواب
حميد لطاف نحل على راس الكور حسن اصفره كالحق الزهراء الذي
من الماوراءات العنق واقلبي الذهب بلعونه ورج الجميع

ودمع عتيق ثم الحف به الشبه يكون في البوتقة قطعة زجاج ثخين وفوقه
 من الزجاج والاقليم وفوقه قطعة شبه اخضر شامي من الصوفة وقوم
 تلك الاطلاط وفوق ذلك قطعة زجاج من مادوية خضبة ثم انبع عليه صند
 الشبه ويدور حديد وعواد ذلك عليه مراراً ثم افرم ويرفع في دهن
 يناع مثقال بنصف دينار اقل واكثر باب اخضر
 لطيف على راس الكور للحم تسحق ورم صند ورم زجاج ومو الذي وكرنا
 ورم فلقد استعملت في نصير خبار الحف به الشبه كما قلنا بعد ما نأخذ
 الوصل اعني البوتقة ويكون مربوط ووجهه ذوب ثم لفرجه ويرفع ولوقه
 النوع منه بعضا المتقل منه ثلثين ودينار باب صند
 قد نلت عفاه وواحد شافعي ومثلها نوتيا اخضر الا ان السحق الحما
 بالالكريت والنوع المعروف بذلك الرغبة واسحق صند حمرته
 ثم تلوث به صفاء الشبه لافرم المعروف وتبله بالزهر وتوشه بثلث
 اخضر وتكون ذوبه في دهن بعث المتقل منه ثلثين ودينار سايكر
 فان زاد صب الوارد واحد كان ذهباً وعالجته في دهن كما يجب في
 مثل النار اهلين عند غف المطرقة مثل الشح اصغط به فانه باب
عجيب باب على راس الكور نأخذ مثقال خامس في رقة
 ارشد ما تقدر عليه ثم تفرشها عفاً في دهن ويرفع بلحوتة
 به الصفاء وهي مبلولة بالزهر وتوشه حتى تحرق ثم تسحق بزيوت و
 نظرون ولوقه وهذه اربع مرات ثم الحف بالزجاج الشامي كما درنا

ولقد به ثلثة مرات او تسع مرات ومواضع اخرى مثل النار عند يدكن
 فخذ منه ثلثي درهم وثلث ابرام قمر اللو باس فتزاول وتزول في دلم
 نفل مذوب فيه ثلث مرات خبز ذيبا جيد ايا من الله تعالى
 بوجه على من شئت فانه مشهور مستعمل **باب** آخر
 يرفع الذهب والون الابيض والفضة المصبوغة بصل ابريزا
 تاخذ شاذ خبز وورد سنجي وورد وجه سنجي وتخلها باكرس وتقب
 عليها من مرار البقر غي وتجعلها قارون موقفة الرأس وتعلقه
 في الشمس اياما ثم تصفيه في الراوق وتجفف في الكيات ثم اجعلها
 قارون موقفة الرأس وضعه في تنور بار او اخضر فيه واسحقها
 ساعة حين صني بجم ثم خذ جعزى او مصرى او ابريز وصورها
 فانه خبز صيد الهم يابس يتفتت فاسحقه مثل الغبار ويكون عندك
 لوقت الحاجة في ما كادت العلل فاطم لكل مثقال ما ذكرناه ان
 من السموق لكل مثقالا من الدواء وصوره في دهن صفي
 البسف واذكلك تاخذ من صفرة البسف ما شئت فاطم وارسه
 صيد واجعله طرية واوقد عليه حتى يسود وخرقه منه دهن منتهى الراكه
 فاستعمله فما امرتك به تنجح عليك ان شاء الله تعالى ونقد **س**
باب صبيغ لوز خفيف اللؤلؤ كثر الفايده ضد من الشبه
 العتيق اكيد ما شئت ما شئت وزاوه مثله فضة ورق واجعله
 صفى رقيقة وامسح به من الصف الذي ذكرناه واشوح بزره افضل

بعد ما تملأ الزلج وتعمله في جارات واشوق في مار زبل يومين ولقوه و
 طرفه واعد عليه التدبير كذلك مرات حتى يذهب وزن الشبة ويبقى
 وزن الفضة سواد فيخرج اصغر صينا جيدا فاستعمله بالمأزم كيف
 شئت ومن ابواب غفاف سريعة العمل كثيرة الغابرة قل
 ابى بكر محمد بن زكريا قال واستخرجنا من التدابير اكفاف وجفت من
 الابواب ليس من حكمة التدابير كما يجب اما من انما نص الى حاله لادلى
 كما كان اولاد ما كان حكم التدبير فانه لا يرجع الى حاله لادلى من ذلك
 الزجاج البسج من الرمل والقليل فانه لا يرجع ابد الى رمل او قل والخرق
 يجعل من الطين فلا يرجع كالاول ابد او من فكه انك اذا استرلت
 ضبت الفضة او سفيدي الرصاص او مرواسنج او اقلبي فكل لم
 حكم التدبير فانه ينزل من كل عشرين اربعة او خمسة باب
 التوتيا ان تحق التوتيا القصب بالنظرون والزيت واسترلت
 نزل من العشر ثلثة دراهم ورم وهو لم يستعمل عليه التدبير وكذلك
 الروسج عكس وتطفيبه الزيت والنظرون وتستعمل نزل من عشرين
 من التوتيا لانه ليس حكم التدبير ولهذا امكن تكليس المسرو و
 على الفضة صبها ولم ينفذ في وزنها وان تحقن بالزيت والنظرون
 واسترلت لم ينزل منه شيء لانه كان حكم التدبير ولكن اذا كان في مكان
 لا يمد من الاووية ما كتاه اليه ولا تسطيع طول العلاج وادونا
 الذهب والفضة سريع احسن في هذه التدابير التي ذكرناها لانه

أخرا

اقربها نفعاً وايسرها عملاً وادناها للناس ومن حيل الكمال في الغربة
واوقات الفروع وانقطاع الاسباب وربما يعلمون من هذه
الابواب باب واحد او وقعوا في يد السعاة فيكفون عنهم و
خلصوا من ايديهم ومن تقف من اسرع ما روي عن الكمال الحما
لشيئتنا في الضيق ويستعينون به في وقت الفروع لا في كل
وقت من الاوقات لاننا لا نستحق هذه الابواب الا عند
الفروع فوام على من وقع اليه كتابنا هذا ان يظهره لمن ليس من
اوقاف سقا اوسفيها او يطلع العام على ما فيه فانهم يخذونه اما
بعض هذه الابواب ولا يمنع من استحقاقنا لعل يكون
لمعونا في اوقات الخن كما نحن في الشدة والغربة او سبب من
الاسباب والآن نذكر ابواباً كما قدمنا - ونذكر بعد ما نذكره
على راس الكور كما وصفنا حكم التذبير حتى نستعمله في ابي وقت
شيت وتوزع البعيد ونسرع البطل العسير الى القوت السهل
ليكن الكتاب في معنا كالماء وبالوصف لا يفتا وانت ها ويا
بالطريقة ان شاء الله تعالى ولنعد الان الى ما وصفنا من شرح
ابواب غير هذه ثم نرجع الى ما كنا قد ضمنا باب
السائر السافر على راس الكور يستنزل الاسرع
بالزيت والنفطون مثل نصفه وناقصه درهم فتذير موقس
اوراعهم قربة بوط بربوط ثم تسحق ست ادرام زرين مشق كما ذكرنا

في كتاب الاول ثم نصب في ثقب البوتقة العليا دانق دانق فانك تسيل
 شيش ثم اعمل فانك تخرج البوتقة بعد ان تهره وهذا النقص منها والطعم منه ثم
 لعشرة ناس منق ووزن درهمين قرينين عسرين اللون والكثير والكم
 انك ان شاء الله تعالى وتعلك **باب** السير الرصاص
 على راس الكور ضد من الزهاج الشامي المحسوق الذين وزن عشرة دراهم
 وعشرة دراهم اسرج تسحقه ويطبخ بزيت ونظرون وجهه اذا تهره يخرج
 الى الحمى ويسحق منك فكله ثم يفرغ برحمه انك منق فانه يفرغ فته حيد
باب للسياض على راس الكور اسحق الزرنيخ احشالا
 احشالا سوا مثل من المراد اسحق والتعلي وكما سفيد الرصاص من راس
 اكديد والزرنيق والبلبل المر والزرنيخ بالسيوي والساق عشرة
 السوي ثم اسحقه واسحقه ليس الحذر ان ثم اسوي في فاروق مطينه
 موشقه الراس على حجر ويكن يدك فكله تريد ان يدفن تحت وسقته
 ودرته كذلك ثلاث مرات ثم اصعد به بالقدح الذي تدكس في هذا ما
 ثلاث مرات والته منه واحد على عشرة رصع وزاوهها درهمين قرينين
 فانه حيد ان شاء الله تعالى وتعلك **باب** السير الرصاص
 فوب ما اسفد رويه سحرى مع عشرين قرشينا مغسول بالبلبل
 حتى تغير ما فقه في ماء ويطبخ ثم يفرغ منه ثلثين ومن الحرقه الصنف
 الاصر عشرة من ولينه فانه احشالا مثل الماء القيت على عشرة
 انك فقد اتخذت وزن درهمين زرين المرود درهمين خلى ابيض درهمين

نظرون اسحق غبار واجهتها بالهياول واجعلكم بنادق فاذا داركم
 اطعمهم بندقته ومذاقوا للتراب بينهم حتى يصير من واحد ثم صبه
 كيف شئت مكبته وسوادج سحرى علامه اصنفا ليه ابسط على
 الاسطام وروح عليه حتى يصير مثل النار ثم ضمه بين يديك ابدأ
 مبلولا انقب عليه وتقر به بالطرفه او حط لسان فانه ينكسر ايضا
 الاواضل محبب اشقر اللون حسن او كحل بالسنبادج وورث
 وورث كل غرض حسنا ان شاء الله تعالى ولنعد الآن الى ما وضعنا
 من تدبير الاحسان ما يدخل في الابواب الكبار على راس الكور
 يستفتح قاربه عن التطويل وانتظار الايام فان ما يرتفع لطل
 عشرة ايام يرتفع بقاربه في ساعتين او ثلث ساعات من
 نهار كما فهمت. لكن الكتاب في معناه كاملا والنظريه ما ديا
 لطريقه ان شاء الله تعالى باب تكليس الذهب
 في ساعه على دلس الكور نحو على سطح سريع حكم التدبير ووضعه
 وزن ما درهم والطح وزن درهم اباراو مرتكرا لي اجعلهم في كاون
 واسحق في يمين غبار ثم اسحقه بالماء الحلو بالمران حتى يتجمن
 واوظمه بوطقه وانق عليه في النحاس ثلث مرات واوظمه
 اسحقه بهذه الماء واوظمه البوتقه ولكن البوتقه غير البوتقه الاولى
 به ذلك ثلث مرات فقط فانه يتكلس ايضا لين ثم اغسله من
 على ثم ذكرناه غسل الاكلا من الكتاب الاول ونظفه في حمام

ضمنا

نُسا

يكون

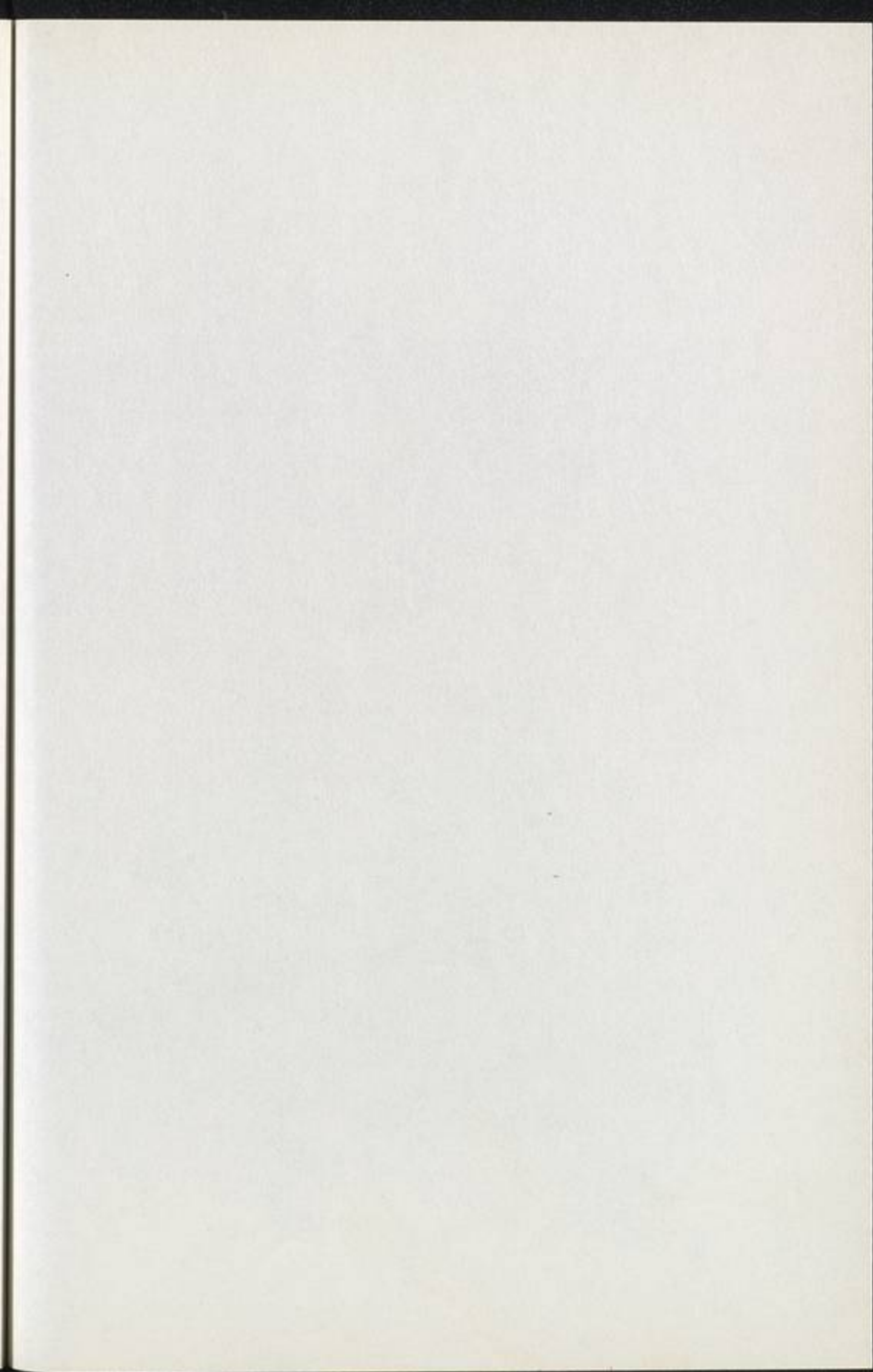
وكنت من الغبار حتى جفت واستولت فها شيت وفي غم هذه التدمير لم يكن
 كتاب لا سر له منه طرفا حسنا وكنت غزا في الامام وجميعا يعلمان عملا
 واحد فاعرفه ان شاء الله ما تكتسب الثمرة الوقت على
 راس الكور واحد بول عم او صفا عا رقا قارقا مقدر عليه لم يعلم في
 دوح ساف منه وساف كبرت اصغر ثم اطبق عليه استوفى من صله
 واراد الكور وانع عليه مثل نار النكس من من ولقوه واسحقه ووس
 تدير الذهب كما ذكرنا في الثالث مثل دفتق الكور اريد
 كل ساعة في الكور يقوم مقام ثلثة ايام بلالها باب اخر
 اطعم العنق من ورسم النكس ثم اسحقها بأد النكس الى المول وانع عليه
 غزا في الثالث كما تشتهي ان شاء الله تعالى باب تكتسب
 اكمد والناس على راس الكور ضد اياها شيت اما رله او
 صعا فاسحقه برعم زرع او او نصفه زرع اصغره بوقتة ونفع
 عليه بعد استيقاق الوصل بمقدلر ما يدور النكس اربع مرات
 اوقيه واسحقه وما لم ينسحق فاعد عليه التدير حتى ينسحق كله ثم ووس
 كما ذكرنا في مفتح مبيض مثل النور ولا وولها باب اخر
 ايضا اصعل كمد زعولم والنكس زرا ثم اسحقها بالالم وانع
 عليه البوقتة مبيض ما تدير الزعولم والنكس اربعه غزا في كبر
 الاسرار بانفيه كنبه فاعمل عليه ما تكتسب الامار
 والاك ضد القلق فاذبه في بوقتة كس ثم اطعم لكل مطلقه ثلث

او اوق انك مسخوق ومو ذايب وانت تنظر اليه ونحوه كمدد وحني بصير
 ترابا من ساعته ثم اسحقه بمثل طيف اصفر وانع عليه مثل غرائس
 اربع مرات ثم افرجه واغسله كما تعلم وتعيد عليه التدبير كذلك ثلث
 مرات غرة في المرقع الثالثه نوع بيضا لا فزولا ولا خمسة وكذلك افضل
 بالابار واضغط بها آخرة تكليسها اصعلا برقع واضغطها
 بثلثها عقر اصفر واقليه على طابق من بصير ترابا كل واحد منها عقر
 ثم دس كما تدبر المرنك فانه يصير في ساعته مثل الماء باب
 تكليس النحاس والحديد على راس الكورة اسرع وقت هذا
 برقع او صفيا والخفة بنوع بريجهما زرين لعم وانع عليه اقد الاصل
 حميد مثل غرائس اربع مرات ثم افرجها واغسلها بالسني في الهاون
 بها ولم يوش حتى ينفق صافيا واسحقه من سدسه نظرون ونس من ورق
 ارمي ولته بالزيت واستنزله بزل من كد يد جسدا يفرط السبله
 ومن النحاس جسدا مثل العين ثم اسحقه بمثل طيف لعم وهو الزرين و
 كما ذكرنا واستنزل كما ذكرنا ثلث مرات ثم اغسله بالابار والماء حتى يسل
 بصير حميد انما ابيض ليما افعل باق الكسدين شيف كذلك ثم اضبط
 بها فانها حسن التدبير سريع الاخذ من تكليس هاذين الكسدين فانك
 كما تعرف قدره حتى تدبر على غير هذه الوجوه وهذا التدبير غرة في يوم
 ومن غرة في عشرة ايام مساند بين في يوم فاعلم ذلك ان شاء الله تعالى
باب تكليس الطلق والاصداف والقشور

في نسخة غبار لو اسقط ما اطلع المجلد واجعله في بوقته وانع عليه مثلنا انما
 اربع مرات افعل به ذلك ثلث مرات خذ مثل النور باب
 تكليس الزجاج واما الزجاج فبعد ان يحس حتى يصير نارا والقيته ما
 القلي المذكور في باب النول ارجع نهر مثل التراب اللين ثم تعال القصر
 بالماء وضغنه مسحق في بوطلين كبيرتين وتونق بالوصل وانع عليه النار
 اربع مرات ويكون الماء كثيرا ثم افرغ ووزب في بوقته صغيره وتونق
 تونه فانقص زده من الماء كذلك حتى يقوم على وزن ولا ينقص
 واضغط بهذا الاسرله والبوارق باب
 الاطراف وغيرهما كما كان من خليل الالطيه والزاجات وارجع
 والشبوب والبياض والصفر فيلم في مرجل الموصوف في كتابنا
 الاسرله وهو الذي فيه القشر الارز المبلول يخل في ساعته واما الكل
 الذي وصفنا بان نذكره فخل به كما تريد طله وليكن ما كان مني من الاصل
 والاصداف والقشور والاشغال فبا تمام الموز عليه في كتب الكفا
 وقد ذكرناه وكرنا في كتاب الاسرله ووجدنا ان نذكره ههنا وهو قز
 وما يكون منها من الزاجات والبوارق وبياض البيض فيخذه
 ما كان من ذلك واجعله في قارورة وكرستونق من راسه بزجاج مسحق
 معجون بهادج وبياض في بيض وخفيف واجعله في قز رطب اخضر طري
 وهو اجماع كتب الكفا بعد استعمله ما فيه من لم وعب طينه واجعله
 في قارورة من الخارن مخل في يوم وليلتان شاء الله تبارك وتعالى وتقدس

باب الصاعيد واما سر التصعيد فكما تريد تصعيد
 بلالات فقصده بين يديك بعد ما تنقح ما تريد تصعده به وتصله على
 طابق وتحره حتى ترى انه قد نشف وزهبت وطوبته من غير ان يطر منه
 شي احفظ من الموضع ومن التدبير من غير ان هذا الوجه خرج ناشف في
 سبع ايام تسفه نهار وتشويه ليل حتى يموت جسد ثم تصعد وسر موفقه
 ونشافه كي لا يطر ومولفها رابت بزفه نشافه يتفوق فاطره
 غضا ر باره في بليت ثم اسحقه واسقيه ما تريد تسفيتها
 واراد اجعل بدل الانال قدما بترس كالانال
قدح التصعيد تاخذ قدحاً طوله
 سبعة نصف وعرضه قبضه وان لم تجد قدحاً فاعمل على مثلك ما وصفنا
 من طين البوايق وصفه وطينه رقيق بطين الكهنة واستعمله
 القدره اصوب **باب** تحليل الزئبق العبيط واما تحليل
 الزئبق العبيط فكون ذلك بان تاخذ فرو من نار اصف مثل عفات ومثله
 شيزرق ومثله كيكي فتنقح اكيح ونصب عليه من ملحون العقاب بالمصرم
 حتى سجن ثم اجعله في قارورة واجعله في الشمس او في الزيل حتى تنك
 ثم صف العبيط من كتاب التدابير من كتابي لاني عشر واجعله منه ما شئت
 في مرفق يد نقيه اكيح بهذه الماء وضعه على حرارت فانه ينك وانت
 تنظر اليه ما راها اسود فدهه حتى تنشف ما لا طين وبقي ما يولوا
 فاجعه واستعمله فيا شئت واعصب انك تصعب من من الملول

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآل بيته
العليين
عليهم السلام
والسلام
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
وآل بيته
العليين
عليهم السلام
والسلام



بیایان رسید و کتاب الاسرار و سر الاسرار

ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی

و اینک تجارب شهریاری

شهریار بهمنیار پارسی

آغاز میگردد

Handwritten text at the top of the page, possibly a header or title.

Handwritten text in the middle section of the page.

Handwritten text in the lower middle section of the page.

Handwritten text in the lower section of the page.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a footer or signature.

تجارب شهریاری

از

شهریار بهمن یار پارسی



مجله علمی و ادبی

شماره اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسول الله وآله اجمعين .
و آن بزرگوار خدایست که پروردگار عالمیان و دارنده زمین و آسمان و هم
اوّل و هم آخر و هم در باطن و هم در ظاهر خداوندیست که ذات آن تبارک و تعالی
منزه است از هر چه در عقل و وهم و فهم آید . ان الله [تعالی] عما يقول الظالمون
علواً کبیراً .

و رسولش آن رسولیست که « لولاك لما خلقت الافلاك » در شأن او صادق
و قرآن ذی شان بوصف او که « وما ارسلناك الا رحمة للعالمين » ناطق ، و مضمون
صدق مشحون « انا مدينة العلم و علی بابها » کلامی لایق و برهانی راتق ، و منطوق
« لولاك لما خلقت الافلاك » از ناطق « كنت كنزاً مخفياً » بتوصیف او و هریك از آل
طیبین او و ائمه اطهرینش بی گفتگوی ویرا حقیقت سابق ، و ایشان را اثری و محبتی
لاحق ، و سلم تسلیما کثیرا کثیرا .

بدانکه ایزد تبارک و تعالی جلّ و علا بقدرت قدیم و صنعت عظیم خود ،
قوتهای طبایع و خاصیتهای موجودات را چنانچه^(۱) خواسته در وجود آورده ، و
بواسطه طبایع و اختلاف احوال ایشان اثرهای روحانیات که از عالم علوی اند
در عالم سفلی ظاهر میگردد ، و از قوت بفعل میآید ، چنانچه فرمان باری تعالی شده
است و بوده ، و هریك را از حالی بحالی میگرداند ، و بعضی را از نقصان بکمال
و بعضی را از کمال بنقصان میرساند ، و چندین هزار لطایف صنعت و بدایع قدرت

نوبنوبر می آید . و استحالت بعضی از آنها بعضی و تغییر احوال هر يك بمداومت ایام و یا بفعلی و عملی که در وی پدید آید بر اهل فضل پوشیده نباشد .

و حکمای کبار رحمهم الله ایشان این صناعت را از عقل کامل و خاطر^(۱) روشن و الهام ربانی بیرون آوردند . فی الجمله در این عالم نظر کردند ، و از معادن و نباتات و حیوانات این صنعت را بیرون آوردند .

و حکمای کبار این سر^۲ را پوشیده داشته اند مانند هرمس و لقمان و فیثاغورس و بقراط^(۲) و افلاطون و ارسطاطالیس و آغا ثا ذیمون^(۳) و انطوس^(۴) و بلیناس و دمیمن و ارسطو^(۵) و جالینوس و ارسطانس^(۶) و اصطفئس^(۷) و هرقل و هرمانس و جرامس ، و گفته اند که : هر که مالک این کتاب شد هر کسی که اواز ما نباشد عاریت ندهد تا عامه را مطلع گرداند بر آنچه در کتاب [است] ، و نفس خود را پی هوس و نام گرداند ، و خود را در جملت ما در آورد از جهت آنکه ما در این کتاب شرح کردیم چیزهایی که حکمای متقدم^۸ آنرا پوشیده داشتند ، بلکه در این کتاب بابهاست که مثل این دیده نشود بعد ایشان ، و حرام است این کتاب و این علم بر آنکس که فاش کند .

چنین گوید مؤلف این کتاب **شهریار بهمن یار پارسی**^(۸) که فیض فضل

۱- مه : خواطر ، ب و د : خاطر :

۲- ب : سقراط .

۳- د : غاریمون ، ب : غاربمون .

۴- ب : انویطوس .

۵- در ب ایندو نام نیامده است .

۶- ب : اسطانس و دامقراطیس و بقراط .

۷- مه : اصطفئس ، ب : اسطفوس و هرقل و مریانس و حرامست بر هر که این کتاب در دستش افتد یا عاریت دهد هر کس را که از ما نباشد و خود را بسمت ما موسوم گرداند و درجمله ما درارد . د : عبارت پوشیده داشته اند ... و حرامست بر هر که ، داندارد .

۸- ب و د : شهریار بن شهریار فارسی ، مه ش ۲۳۰۲۸ : شهریار بن بهمن یار پارسی ، نیز نسخه اوزبکستان (ص ۶۵ چ) .

ربانی مرا در انواع علوم بهره داده بود و از قول استادان معتبر لطایف عجیب حاصل کرده بودم ، و از لفظ بزرگان زمانه معانی غریب شنیده جمع کرده . و چون التفات خاطر در این علم بیش بود ، روا نداشتم که راه بخل در آن گشاده شود ، و آن نا مفهوم مانده پس این تألیف را مبین و مشروح کردیم تا عاقلان را معلوم گردد که از این علم عاری نیم ، و نیز مبتدی را راه نزدیکتر بود و رنج اوضاع نشود . این مجموعه را **تجارب شهریاری** نام کرده ام .

بدانکه ^(۱) یکجزو خورد ترا ^(۲) از این صنعت چون تمام باشد آن را قیمت نبود در عالم . پس پرهیز و بترس و سر خود را نگاهدار تا نفس خود را نگاهداشته باشی . و هرگاه که سر خود را فاش کردی از ثمره آن محروم ماندی و این سبب هلاک و تلف توشود تا معلوم باشد .

حکما گفته اند که : صنعت تمام شود از همه چیزها که در عالمند ، از جهت آنکه همه موجودات داخل است در طبایع و صنعت از طبایع بود ، و از حال بحال بگردانیدن طبایع موجود شود . پس بدانکه صنعت از تمام موجودات است چونکه موجودات از طبایع است . حکما آن معنی را بمختصر شرحی بر موزی یاد کرده اند و دلیل آن یاد نموده اند .

و قول ایشان در این باب آنست که چون زمین لطیف گردد آب شود و چون آب لطیف گردد هوا شود و چون هوا لطیف گردد آتش شود باز چون آتش غلیظ گردد زمین شود . پس چون اختلاف حالات ایشان معلوم و مقرر و مفهوم گشت و متصور شد در این مختصر این قدر کفایت بود . و بنای این صناعت که بتغییر حالات این چیزها باز بسته است . و بسیار انواع گفته اند . مراد این است که چون طالب این مقصود که خواهد که طریق وحیلت دریافتن این اورا روشن گردد ، بیابدانست که از چه داروی تواند ، و از کدام جوهر شایسته تر و از ایشان کدام باشد که دیگری را بگیرد بر آنچه

۱- در نسخه ش ۲۳ ر ۲۸ مه از اینجاست .

۲- ب : جزو ترا در ، د : جزو خورد ترا زین .

الفت^(۱) ایشان در تکوین و معادن اصل خویش ضروری بوده باشد ، و هریک را فرق توان کرد . و بعد از آن بطریق رفق و مدارا در تحصیل مایحتاج آن کوشش نمایند تا خدای تعالی بر آن کس آسان گرداند و بحقیقت آن برساند .

چون این معانی معلوم گشت ببايد دانست که طالب این صنعت را از متغیر گردانیدن این طبایع چاره نباشد . و [مراد از آنچه گفته اینست که آنچه در صنعت از آن چاره نباشد .] چند فصل است که بنای صنایع بر آن نهاده اند و بعد از آن دیگر طریقها ، از آنجمله هر کس بنوعی دیگر کوشیده اند و راهی پیش گرفته اند ، و هر یکی منزلی چند بقدر استعداد قطع کرده اند . و از ایشان بسیار بوده اند که بمقصود رسیده اند . و حقیقت آن دریافته اند تا ندانند اینکه این صنعت را وجود هست از وجود موجودات ، جمیع موجوداتیکه صنعت از وی است .

و عمل صنعت بسوی سه چیز است : یکی حیوان دویم معدن سیم نبات . اما نبات و حیوان ببايد دانستن که **حکما** در کتابهای خود سخن در وی بسیار گفته اند .

و نیز بیشتر **حکما** را در نبات و حیوان دورأیست : یکی رأی آنستکه دفع کند او را که صنعت بفعل بود از حیوان و نبات ، آن برنج بسیار بود ، و به بینند آنرا که از جنس حجر بفعل می آید . دویم آنست که عمل حق نبود مگر از حجر .

و آن گفتار دیگر که خصمان گفته اند در حیوان و نبات [باطل است و نبود صنعت] هر گز نه بفعل و نه بقوت . و حجت آوردند در آن و گفتند که : ما را مطلوب حجریست . و حجر کردن از غیر جنس حجر کاری دراز هست . و دور است که چیزی جامه نوع خویش بیرون کند و جامه نوع غیر خویش پوشد و عمل چیزی از جنس خویش نزدیکتر باشد و آسانتر و محکمتر و بصواب قریبتر باشد . و عمل از

۱- ب : هم دیگر بگیرد و کدام باشد که دیگر را حل کند و همچنان قصی است ابهام یکدیگر بدانچه الفت .

حجری باشد که دروی طبع جنس خویش بود . پس اکسیر مراد است از حجری . پس حجر از حجر کردن نزدیکتر است که از حیوان و نبات . و سوگند بجان و سر من که این حجت از بزرگترین حجت‌های ایشان است . و آنچه من یاد کرده‌ام و میکنم در این کتاب از صنعت در این عملها [ی] این علم [که] از جنس حجر است خاصه بدان آنرا و عمل کن بر آن تا برسی بدانچه میطلبی ان شاء الله تعالی .

اما بدین حجت و برهان روشن شود که بهترین و شایسته ترین این عمل بر معدنیست ، هر چند که آنهم بر چند نوع است بعضی از آن جایی یافت شود و جایی یافت نشود ، اما بهترین اینهمه ارواح و اجساد را نهاده اند که اینهمه جایی امکان یافت دارد .

و ارواح چهار است : زیبق و نوشادر و کبریتها و زرنیخها .

و اجساد هفت است ، ذهب ، فضه ، رصاص ، سرب ، حدید ، نحاس ، خارصینی . و هر يك را خاصیتی است تا معلوم باشد .

اما اصل همه اکسیرها احمر است و ابیض ، و اصل اکسیر احمر گرم و خشک است ، و اصل اکسیر ابیض سرد و تر است . اما اصل عمل احمر از زیبق و کبریت است و نوشادر و ذهب ، و این در عمل فاضلتر بود . اما عمل ناقص از زیبق و زرنیخ و نوشادر و بجای ذهب نحاس بکار دارند . اما اصل عمل ابیض از زیبق و نوشادر و زرنیخ و فضه است ، و این در عمل فاضلتر بود . اما عمل ناقص از زیبق و نوشادر و زرنیخ ، و بجای فضه رصاص بکار دارند و آنچه گفتیم گفتاری حق و راست است و سبب مرین دو صنعت احمر و ابیض را که میگویند به حجر است ، طریقی فاضلتر از این دو طریق که گفتیم از جهت اینکه راه یکیست ^(۱) ، و روشن است و نزدیکتر آنکس را که بشناسد . اما بیاید دانست که اینها مختلفند در قوتها و ذاتها از جهت آنکه بیابای زرنیخ را قویتر جسمی از کبریت به بسیاری ، و زرنیخ را اندکتر در صیغ از کبریت ، و هر چه راصبغ بیشتر قوت او بیشتر بود در سوختن . و از جهت آن دانستیم که صیغ کبریت

بیشتر است از صبغ زرنیخ که کبریت در حرارت بیشتر است ، و احتراق آن قوی تر از زرنیخ ، و ما می یابیم کبریت اندك را که صبغ بسیار می دهد ، و نمی یابیم زرنیخ اندك را که صبغ بسیار بدهد . و سبب این آنست که کبریت از قسم شمس است ، و زرنیخ از قسم قمر ، ثابت شود صبغ او مر شمس را ، و صبغ این مر قمر را ، و شمس نزدیک ایشان قدیم [قوی] تر است از قمر و هیچ شکی نیست که کبریت قدیم [قوی] تر است از زرنیخ ، و زرنیخ ولد است کبریت را . و همچنین جمیع ارواح مگر زیبق و کبریت که مقدمند بر همه ارواح . و زرنیخ قائم مقام کبریت بود در بعض احوال ، و مشارک او باشد در روحانیت ، و بعضی از عملها با او کنند ، از جهت آنکه او بمنزلت جزواست در بابهای اکسیر چون پاك شود و نا پاك شده استعمال نکنند هیچ یک را تا معلوم باشد که حق آن بود که گفتیم .

آغاز کنیم اکنون بتداییر ارواح از جهت این معنی که ارواح رنگ دهنده اند مر اجساد را . و از آنجمله چیزها زیبق است و نوشادر و کبریت و زرنیخ . اما نوشادر و زیبق بپزند و نسوزند ، و کبریت و زرنیخ هم بپزند و هم بسوزند . و مراد از زیبق بردن تریست و جذب نشادر . و مراد از تدبیر نوشادر صفاء است و خلوص از اجزاء ارضی . و مراد از تدبیر کبریت و زرنیخ بیاض است و بردن تری و دهنیت سوزنده . اما علاج در زیبق تنقیث است و عقد و تصعید و تحمیر و حل و ملغمه کردن او . و علاج در نشادر تصعید و حل کردن او . و علاج در کبریت و زرنیخ غسل و تشویت و تصعید و طبخ کردن او ، تا معلوم باشد . و در این باب علمی بدین قدر اختصار کردیم ، بعد از این عمل پیدا کنیم ، و آنرا بریست باب مرتب گردانیدیم تا طالب زودتر بمقصود برسد ، ان شاء الله تعالی .

باب اول : در تدبیر ^(۱) زیبق .

باب دوم : در تدبیر نوشادر .

باب سیم : در تدبیر کبریت و زرنیخ .

۱ - د و ب : تداییر (در برخی جاها) .

- باب چهارم : در تدبیر توتیا و عرق سنگ بصری .
 باب پنجم : در تدبیر شعر .
 باب ششم : در تدبیر تکیسها .
 باب هفتم : در صنعت تشمیع .
 باب هشتم : در تدبیر حل مرکبات .
 باب نهم : در تدبیر حل ملحها و زاجها وجسدها .
 باب دهم : در تدبیر عقدها .
 باب یازدهم : در تدبیر آبهای تیز^(۱) حل کننده .
 باب دوازدهم : در تدبیر آبهای رنگ دهنده .
 باب سیزدهم : در دهن صفرة البیض .
 باب چهاردهم : در تدبیر آبهای ثابت کننده .
 باب پانزدهم : در تدبیر تصعید اجساد .
 باب شانزدهم : در تدبیر زاجها .
 باب هفدهم : در تدبیر ملحها .
 باب هجدهم : در معرفت میزان و قوتها .
 باب نوزدهم : در اصول دانستن حقیقت مشکلات^(۲) .
 باب بیستم : در تدبیر مزاجت .

۱ - د : آبهای حل کننده ، مه : زرد حل کننده ، ب : تیز حل کننده .

۲ - د و ب : در دانستن اصول حقیقت مشکلات .

﴿ باب اول ﴾

در تدبیر زیبق که در عمل بیاض و حمیت بکار آید

اول در تنقیص زیبق بستانند [زیبق را] و با خردل سحق کند تا ناپیدا گردد، پس طبخ کند بآب تا زنده شود و بیابد او را ابیض مانند کوبی درخشان . و اگر بارها اعادت کند [بارها] بهتر باشد [و چون شعاع آفتاب درخشان شود .] و [دیگر] افلاطون طبخ کرده [است با خل^۱ و طبخ کرده با بول و طبخ کرده است] او را با زیت ، و مقدار او را ذکر کرده که [هر بار که طبخ کند بداند اندازه ای] باید او را بپوشد . و با خل و بول نیز گفته [بالای او] مقدار چهار انگشت گشاده آید ^(۱) که بر روی او بگردد آنگاه طبخ کند . و این دو نوع دیگر سخت نیکو و عجیب است .

دیگر آنکه صلایه کند [و] با ملح و آجر خرد [بساید] و آب در او ریزد و بشوید که صاف شود چون آیین^۲ [روشن] ، و در عقد او بگیرد زیبق آن مقدار که خواهد ، و او را با خردل بساید چند ساعت تا سیاه شود پس او را با خل^۳ و نمک بپزد تا زرد شود . آنگاه در زمین حفره ای کند ، و خاکستر سفید بیخته در آن حفره بریزد ، و بطریق فرش ، و از روغن زیت ^(۲) چرب کند بعد از آن زیبق را بر بالای او ریزد ، و با پر مرغ روی او را بروغن زیت چرب کند چنانکه هیچ موضع او بی زیت نماند . پس خاکستر سفید بیخته برو پاشد [پاشیدنی سهل] چون گردی آنگاه اسرب یا ارزیز را بگذارد و بر روی او ریزد آن مقدار که او را بپوشد بسطبری انگشت چون چنین کردی منعقد شود همچون حجری تیره رنگ پس دیگر همان جسد بگدازد و بروی ریزد تا منعقد شود . و اگر سرب ریزد

۱ - د : باید .

۲ - ب و د : زیتون .

در عمل حمّرت بکار آید . و اگر ارزین بریزد در عمل بیاض در آید .
و دیگر بهتر ازین آنستکه بدل خاکستر مارقشیشای سفید سوده پرا کند
و اگر مراد تو بیاض باشد یا مراد تو حمّرت باشد مارقشیشای ذهبی پرا کند . و
جهت بیاض ارزین بر وی ریزد ، و از جهت حمّرت سرب بر وی ریزد . دیگر مثل
وی از جهت بیاض شب مقلوب بروی پرا کند . دیگر مثل وی از جهت بیاض نوشادر
و از جهت حمّرت کبریت زرد بر وی پرا کند .

نوع دیگر در عقد زیبق ببوی رصاص ^(۱) . و طریق آنستکه گویی بسازد
از موم بمقدار حاجت ، پس آنرا در گل حکمت گیرد محکم ، و بگدازد تا خشک
شود . پس سوراخ باریکی در گل کند و بر سر آتش نهد تا موم گداخته شود ،
و از وی فرو ریزد . و آنگاه بگیرد زیبق پاک کرده و درو کند ، و سوراخ استوار
کند . و بگیرد مغرفه ^(۲) آهنین یا دیک آهن ، و ارزین یا سرب را در او بگدازد ،
و آن گوی را که زیبق در اوست بر سر انبری بگیرد ، و در این ارزین یا سرب
گداخته غرق کند ، و در ته او بقدر دوساعت آتش کند که همچون حجری منعقد
شود ، ارزین جهت بیاض و سرب جهت حمّرت است چنانکه مذکور شد .

نوع دیگر . بگیرد ارزین یا سرب هر کدام که خواهد در مغرفه آهنین کند
و بگدازد . چون گداخته شد آنگه مغرفه از سر آتش فرود آرد . و چون فسرده
شود دسته هاون در وی بنهد تا مغاک کی شود میانه وی ، و زیبق را در خرقة پشمین
که بروغن زیت تر کرده باشد پیچیده و در میان مغاک نهد ، و مکرر چنین کند
تا عقد شود ^(۳) .

دیگر در عقد کردن زیبق . بگیرد سه سیر روغن زیت خالص ، در کفگیر
آهنی کند ، و بر آتش نهد . چون گرم شود یکسیر کبریت زرد سوده در او کند ،

۱ - ب و مه : رصاصین .

۲ - د : مغرقه ، ب : مغرقه ، مه : مغرفه .

۳ - د و ب : اینچنین میکند بارها تا عقد شود .

و اندکی بساید تا حل شود . پس از سر آتش فرو گیرد [و بگذارد] تا سرد شود . پس یکسیر زبیق پاك کرده در آن افکند که منعقد شود و حجری گردد قایم و بماند ، و در عمل احمر بسیار نیکو آید .

صنعت تصعید زبیق دو نوع است : یکی از جهت حمرت ^(۱) و دیگری از جهت بیاض . و در تصعید زبیق دوسر^۲ است ، یکی آنکه رطوبت از او بگیرند و دیگر آنکه یبوست در وی در آید ، نشف کننده گردد . اما گرفتن رطوبت را از او بدو وجه تواند :

یکی بعد از آنکه زبیق را نيك سوده باشد تشویت کنند در شیشه‌ای که او را نيك در گل حکمت گرفته باشند . و آن تشویت بآتش آهسته کند . و آنگاه او را تصعید کند .

وجه دیگر آنستکه که زبیق را بآنچه تصعید خواهد کرد نیکو سحق کند بعد از آن آنرا در ديك آثال کند که بر این مکبۀ آثال سوراخی باشد باریک ، و آنرا گشاده بگذارد تا تمام دود سیاه فاسد بیرون رود . چون دود سفید بر آید سوراخ را محکم کند و آنگاه تصعید کند .

و اما آنچه زبیق بآن تصعید کرده شود شب^۳ و ملح و زجاج و نوره و زاج و رماد و مرقشیشا بود . اما آبها که در وقت سحق کردن بخورد آن دهند ، خل و آب زاج و بول و آب عقاب و آب شب^۴ و آب نوره و کبریت ^(۲) است تا معلوم باشد .

نوع دیگر در تصعید زبیق از جهت بیاض . بگیرد زبیق که آنرا تنقیص کرده باشند آنرا با مثل آن شب^۵ سفید نيك بساید ، و مثل آن ملح و مثل آن رماد و خل^۶ بر آن بریزد . و در صلایه نيك بساید تا سه ساعت که خوب سوده شود . آنگاه در شیشه‌یی کند که بگل حکمت گرفته باشد . و سر شیشه را استوار کند

۱ - م : احمر .

۲ - ب و د : و اکبید کبریت .

و در خاکستر گرم نهد در تنوری که نان پخته باشند. و یکشب بگذارد و روز دیگر بیرون آورد. و بسحق و صلایه اندازد و در دیک آثال کند. و نمک مدبر سوده در او ریزد، و زیر و زیر مکبه برو وصل کند^(۱). و چنانچه رسم است استوار کند، و یکساعت بروی آتش آهسته کند، و بعد از آن آتش را زیاد کند، اما آتش میانه چون تمامی او مصعد شود روز دیگر سردیک بگشاید، و آنچه بالای دیک باشد برگرد و بر صلایه اندازد و بساید، و دیگر بار تصعید کند. و سه بار بر این صفت اعادت کند، و هر بار سحق میکند. پس استخوان سوخته بگیرد و بساید نیک نرم و آن زیبق تصعید کرده با مثل اوازا این استخوان سوخته دیگر بار بساید هر دو یکجا ساعتی نیک. و در آثال کند و تصعید کند و سه بار هم بدین صفت اعادت کند. و هر بار استخوان سوخته را تازه میکند. و چون چنین کرد تمام سفید بیرون آید، و تمام مرده و نشف کننده باشد. و آنقدر آتش کند که بداند که تمام تصعید شده. آنگه آتش باز گیرد و بگذارد تا سرد شود. روز دیگر سرش بگشاید، و آنچه بالا باشد جمع کند و برگرد، تا وقت حاجت کار کند در تحمیر عقد زیبق.

دیگر. زیبق را بگیرد و سحق کند و بدهن خروع چرب کند و در شیشه کند و آن شیشه را در گل حکمت گیرد و در دیکی نهد که خاکستر بیخته در آن دیک کرده باشند و پاره پشم در دهن شیشه نهند و در زیر دیک آتش برافروزند و چون پشم تر میشود برمیگیرد و پشمی دیگر می نهد تا رطوبت او همه گرفته شود و رطوبت دیگر بر پشم گرفته نشود. آنگه^(۲) سر شیشه بنمک که مدبر باب گرم معجون کرده باشد استوار کند. و بر بالای شیشه از این خاکستر بیخته بیندازد و بر سر خاکستر انگشت خورده^(۳) بریزد و آتش بزیر او برافروخته

۱ - ب و د : سوده در زیر و بالای بریزد و مکبه برو وصل کند.

۲ - ب : آنگاه.

۳ - ب و د : خورد.

کند چنانکه کل جوانب ديك آتش يكسان باشد تا آنچه در شیشه باشد منعقد شود همچون براده آهن . چون چنین منعقد گشت فهو المراد ^(۱) . و اگر نه بهمین تدبیر اعادت کند تا منعقد شود . و چون بعقد رسید يك جزو از وی بر بیست [و پنج] جزو زهره طرح کند ، غوص کند در وی عمل صالح باشد .

نوع دیگر . بگیرد زببق پاك کرده و مثل او زاج مدبر و مثل او زجاج و مثل اینهمه ملح و با خل "خمر در صلايه کند نيك يکروز بساید پس تشویت کند در شب بآتشی سبك پس در ديك آثال کند و مکبه بدو وصل کند و تصعید کند تا همه او مصعد شود و سه بار اعادت کند تا سپید گردد و بمیرد پس آب رصاص محلول یا سرب محلول یا فضة محلول بخورد او دهد مثل وی در سحق و تشویت میکند . و هفت بار او را سحق میکند و آب میدهد و تشویت میکند تا زیادت از هفت بار قوام گیرد . و بر صحیفه جاری شود و دود نکند ، یکجزو از او بر پنجاه جزو زهره بگیرد و طرح کند قمر گردد .

اگر از وی یکجزو بگیرد و از زرنیخ مصعد یکجزو و تشمیع کند بآب رصاص یا اسرب یا فضة محلول یا نوشادر محلول و هفت بار تشمیع کند و بعد از آن حل " کند پس عقد کند صیغ دهد يك درم از او يك رطل زهره را صبغی که از خلاص بیرون آید .

و اگر حل کند هر یکی را جدا جدا آنگاه باهم آمیزد و سه هفته در شیشه در میان ديك پنهان کند تا باهم آمیخته و صاف شود آنگاه عقد کند صیغ دهد يك درم از او دو رطل زهره را .

و اگر این را بعد از عقد صلايه کند و مثل وی زببق محلول در سحق بخورد وی دهد و باز تشمیع کند ده نوبت پس حل " کند او را و عقد کند صیغ کند يك جزو از او هزار و دو بیست جزو زهره را .

و اگر بدل زرنیخ کبریت مبيض بود که او را آب بياض ببيضه مقطر که

در وی شب "حل" کرده باشد بدهد تا قیام پذیرد و عقد شود يك درم از او بر هزار درم زیبق طرح کند .

و اگر يك درم از او بر سیصد درم زیبق طرح کند و بر آتش عقد کند او را اکسیری گرداند که صبغ دهد يك از جزو او هزار جزو از هر جسدی را که خواهد . و تجربت ترا بنماید از این باب آنچه بدان شادمان شوی .

دیگر در حرمت ^(۱) . بگیرد زیبق که از جهت حرمت مصعد میکند و با مثل او

زاج صلایه کند و آب کبریت معروف بذات الرغوة بدهد و بساید تا اثر وی نماند پس او را خشك کند و در ديك آثال کند و مكبه بر او وصل کند و سه بار تصعید کند و هر بار آنچه بالا باشد بصلایه باز می برد و او را آب رغوه میدهد و تصعید میکند تا سه روز او را آب رغوه میدهد و تصعید میکند و تشویت میکند با آتش سبك هفت بار در شیشه مطین ^(۲) . پس در شیشه کوتاه گردن کند و او را تجفیف ^(۳) کند ، مصعد شود همچون بیجاده و ترا صبیغی صالح دهد ان شاء الله تعالی .

و اگر ^(۴) او را صلایه کند و آب نحاس محلول بخورد وی دهد و تشویت کند و اعدات کند تا بایستد و بر صحیفه فضه صبغ دهد یک جزو از او چهل جزو قمر را شمس گرداند . و اگر دو جزو یا سه جزو شمس بیامیزد ابریزی بیرون آید، ان شاء الله .

دیگر ^(۵) تحمیر زیبق بگیرد آنقدر که خواهد از زیبق پاك کرده و مثل وی نحاس مكلّس محرق . و هر دو را بمالغت تمام سحق کند و آب زاج دهد . و این آنست که حکما در ظاهر کردن این صنعت ملاحظت کرده اند و پوشیده داشته اند و جز

۱ - ب و د : صفت زیبق در حرمت .

۲ - ب و د : شیشه که گل حکمت گرفته باشد .

۳ - ب و د : نخستین .

۴ - ب و د : دیگر .

۵ - ب و د : نوع دیگر .

بر مستحق ظاهر نکرده اند، بشناس او را. و هر دو را در قاروره مطین کند و سرش محکم کند و در تنوری گرم یکشب تشویت کند و دیگر روز بیرون کند بیابد سرخ مثل شنجرف. و سحوق کند بدهن صفرت بیضه و تشمیع کند چنانچه بر صفحه فضّه گرم افگند دود نکند و صیغ دهد آنگه بر فضّه طرح کند و بکار دارد.

[دیگر.] صنعت زیبق احمر محلول بگیرد آب نوره تیز صاف کرده بیست جزو و یک جزو کبریت زرد و یکجزو زاج زرد سوده در وی افگند و طبخ کند چندانکه آب سرخ شود همچون خون پس صاف کند و زیبق مصعد را بدان آب تسقیت و سحوق میکند و تشمیس میکند یک روز. هر چند گه آب بخورد بدهد و خشک کند و در شیشه کند که در گل حکمت گرفته باشد و تصعید کند تا مصعد شود. پس بگیرد او را و صلایه کند و آب زنجار و زاج^(۱) و نوشادرو کبریت محلول بخورد او میدهد و تشمیع میکند نیکو و در آلت حل نهد تا حل شود آب سرخ پس تقطیر کند و ثقل را تشمیع کند بزاج و زنجار و نوشادر محلول و حل کند و تقطیر کند تا همه او بچکد. پس در آفتاب نهد چهارده روز پس کار بندد. این بود میاه حادّه و میاه محمّرات که ذکر کرده شد بر سبیل کفایت.

دیگر در تحمیر زیبق و عقد. بگیرد دیک سفالین و در گل حکمت گیرد و زیبق زنده در قدحی کند، و قدح را در میان دیک نهد. و کبریت زرد سوده کرده بر گرد زیبق بریزد چنانکه تا نیم قدح آید آنگاه سر دیک را استوار کند تا بخار بیرون نیاید و آتشی گرم زیر دیک کند تا نیم روز آنگاه بگذارد تا سرد شود. چون بگشاید آنرا منعقد یابد چون شنجرف^(۲).

نوع دیگر صنعت زیبق محلول باجماع حکما. بگیرد زیبق مصعد یکجزو و نوشادر مصعد یکجزو و در صلایه اندازد و با یکدیگر بساید خرد. و دو جزو نمک مدبر بر او افگند و نیز بساید چندانکه با هم آمیخته شود آنگاه در دیک

۱- د و ب : زاج.

۲- پ و د، زنجفر.

آثال کند و تصعید نماید و دیک را بگذارد تا سرد شود و روز دیگر بر گیرد و در صلیه کند و بساید و در شیشه کند دراز گردن . و بگیرد دیکی بزرگ که پهلوی آن نایژه باشد که چون آب گرم در آن ریزد از آن نایژه ریزد و آب گرم در این روزنه تا نیمه آید و آن را سر پوشی کند ^(۱) که از درون آن دسته ای باشد و آن شیشه را از دسته این سر پوش توان آویخت و چون سر پوش بر سر دیک نهد چنان کند که سر شیشه بزر آب باشد و سر دیک چنان محکم که بخارش بیرون نرود . و یک روز تمام آتش کند و شب بگذارد . روز دیگر چون سرد شده باشد بیرون آورد و بیابد آنرا حل شده و مثل آبی . و این آبیست که جمله جسد هارا حل کند . و حکیم گوید : ^(۲) بگیرد کلس آنرا با براده نرم و گرم کند اندکی و در زیبق محلول اندازد و در آلت حل نهد تا حل شد . و بدانکه این صحیح است و هیچ شبهه در این نیست و آزموده و مجرب است . اگر سونش زر یا نقره یا مس یا قلعی را گرم کنی و در زیبق محلول اندازی و در آلت حل نهی حل شود . و همچنین طلق مکلس و کلس جمله سنگهای سخت بدین موجب حل شود .

نوع دیگر بگیرد ملح صافی پاکیزه و سحق کند و با زیبق مصعد بزاگ در شیشه کند و در آلت حل نهد تا حل شود و آب سرخ گردد [بوقت حاجت کار بندد ^(۳)] .

نوع دیگر بگیرد زیبق مصعد یک جزو و در دو جزو نوشادر بهم کند و بساید و در دیک آثال کند و تصعید نماید . بعد از سرد شدن روز دیگر بیرون آرد و بگیرد نمکی محلول مقطر بر او ریزد و در شیشه کند و در آلت حل نهد ^(۴) تا حل

- ۱ - ب : باشد تا چون آب گرم در وی میکند و آنرا از آب نیمه کند و او را سر پوشی سازد . د : باشد تا چون آب در دیک کم شود از آن نایژه آب گرم در وی میکند و آن را از آب نیمه کند و او را سر پوش سازد .
- ۲ - ب : گفت ، د ندارد .
- ۳ - د : برد .
- ۴ - ب و د : و دفن کند .

شود و صاف و بی ثقل گردد . و چون آب دیگر بار بگیرد یکجزو زیبق و یکجزو قلعی پاک کرده و ملقمه کند نیکو . آنگاه یکجزو زیبق مصعد بدوافگند و در صلايه نیکو بساید آنگاه در شیشه کند و در آلت حل نهد تا جملت حل گردد .

❀ باب دوم ❀

در تدبیر نوشادر از جهت بیاض و حمرت (۱)

اول نوشادر بگیرد و نرم صلايه کند و همچند نیمه آن ملح تازه کند و تصعید کند سه بار و هر بار ملح تازه کند تا بیابد آنرا چون ملح تازه و پاکیزه . نوع دیگر . بگیرد نوشادر و ملح اندرانی مثل نیمه آن و بیامیزد و صلايه کند و در ديك آثال آن را تصعید کند سه بار که مصعد شود و نیکو آید . و هر بار ملح اندرانی دیگر کند .

و دیگر از برای حمرت . بگیرد نوشادر و صلايه بامثل آن زاگ کند و آنرا تصعید کند باز اگ سه بار و هر سه بار زاگ را تازه میکند تا سرخ رنگ گردد و غایت او هفت بار باشد .

دیگر . بگیرد نوشادر و مثل آن زاگ و قلقند آنگاه آن را با زرده بیضه (۲) سحق کند تا عجین شود پس تصعید کند که سرخ گردد [و نیکو بیرون آید ، ان شاء الله] و این عجایب است .

دیگر حل نوشادر . بگیرد يك بندنی پارسی (۳) و يك راه او گشاده کند و یکی بسته بگذارد و آن نوشادر در این بندنی کند چنانکه از نی دو قسم پر شود و يك قسم خالی ماند . آنگه سر این نی محکم بندد در ديك آب بیندازد و آن نی بر یسمان بندد و

۱- ب : باب دوم در تدبیر نوشادر اکنون آغاز کنیم به تصعید نوشادر و از جهت بیاض

و از جهت حمرة .

۲- د و ب : صفرة البیض مرغ .

۳- ب : فارسی .

در دیگر بیاویزد و آتش در زیر آن کند و بجوشاند بقدر سه ساعت . و باید دیگر که سرنی چنان آویزد که بالای او نیاید آنگاه بیرون آرد حل شده و آبی صاف گشته بر گیرد و بکار بندد .

دیگر . بگردد نوشادر و در خمره مدهون^(۱) کند و جایی که نم باشد حفره‌یی کند بقدر يك گز و در آن چاه دفن کند تا حل شود و آبی صاف بیرون آید .
دیگر . بگردد کدوی تازه و ترو آنچه در او باشد از دانه و گوشت بیرون کند و در زیر کدو سوراخهای خرد کند و این نوشادر که حل خواهد کرد در او کند .
آنگاه زیر کدو قدحی شفاف یا شیشه‌یی بنهد تا آنچه در کدو باشد حل شود و در شیشه چکد . چون تمام بچکد در کار بندد .
دیگر . در روده گوسفند نوشادر اندازد و دردیگی نهد که آب گرم کرده باشد تا جملت حل شود و در کار بندد .

❀ باب سیم ❀

در تدبیر کبریت و زرنیخ

حکما گفته اند که : هر تدبیر که در کبریت نافع آید در زرنیخ نافع تر بود .
و آنچه از تدبیر ها در کبریت و زرنیخ واقع شود این است : تشویت و غسل و طبخ و تصعید جدا جدا و تشویت و غسل بهم و تشویت و طبخ بهم و تشویت و تصعید با هم و طبخ و تصعید با هم و غسل و طبخ با هم و تشویت و تصعید با هم .
اما آنچه بدان علاج کرده شود کبریت و زرنیخ هفده است : از زنجار و بوره و کلسا و ملح و براده نحاس و براده حدید و براده ارزین و براده سرب و مرتك و زاگ و قلی و طلق و کف دریا و روی سوخته^(۲) و آجر ابيض [و رماد غصه] و رماد بلوط [و رماد خر نوب] . و باشد که بعضی از این داروها با بعضی ترکیب شود .

۱- ب : خمره مدفون ، مه : خمیره مدهون ، د ندارد .

۲- ب و د : رو سخت .

اما آنچه در وقت صلايه آبها بخورد ایشان بايد داد، ده آب بست: آب سر که، آب نمک، آب شب* که زاج سفید باشد، آب زاج، آب نوشادر، آب گمین، آب ترنج، آب قلی، آب چونه (نوره) آب سها^(۱).

[صفت] تصعید کبریت و زرنیخ و تدبیری که در کبریتها است آنستکه هر کدام را که خواهد در صلايه اندازد با این آبها هر کدام را بیاورد و بخورد او دهد و در آفتاب نهد و می مالد. آنگاه در دیگ آثال نهد و مکبه بر سر او نهد و وصل استوار کند و بر مکبه سوراخ کند و باز بگذارد تا دود سیاه و زرد بیرون رود. چون دود سفید بیرون آمدن گیرد سوراخ به نمک مدبر یعنی ملح مکلس با احتیاط [نیکو] محکم بندد و آتش نرم کند چندانکه داند. آنگاه آتش را پس کند و بگذارد تا روز دیگر سر دیگ را باز کند و آنچه تصعید شده باشد باز گیرد و با آن اشیاء که در بالا گفته شد یکجا کند و آبهای مذکور را بدهد و سحق کند و باز تصعید کند تا بحدی که اگر بر نقره گرم کرده اندازد سیاه نکند.

و تجربت دیگر. آنستکه او را چهار (۴) [حبها - خل]^(۲) سازد: اگر سیاه شود بداند که پاک نشده است و کدورت در وی باقیست، و اگر متغیر نشود بداند که تمام شده است، و اگر تغییری باشد باز اعدادت کند تا تمام شود پس اگر چیزی کدورت در او باقی باشد عمل ناقص آید. و این سریست عظیم تادانند.

دیگر. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدامی که خواهد و صلايه کند با مثل او ملح اندرانی پس او را خل صاف دهد و تشویت کند و تصعید کند و آنچه مصعد

۱- ب و د: خل و ماء ملح و ماء شب و ماء زاج و ماء نوشادر و بول و ماء زایب و ماء حماض اترج و ماء قلی و ماء نوره و غیره.

۲- ب: و آنچه تصعید شده باشد بر گیرد باز سحق کند و آب دهد و باز اعدادت کند تا بالغ شود. و بالغ شدن او آن باشد که چون بر صفيحه نقره بر آتش نهد و گرم کند و ازین مصعدها بروی پراکند سیاه نکند، د: و آنچه مصعد شده باشد بردارد باز سحق کند و آب دهد و باز اعدادت کند تا صفحه را سیاه نکند و اگر کدورت در او باشد عمل را ضایع کند.

شده باشد بگیرد بصلايه باز برد و ملح تازه میکند و سر که مقطر میدهد هر باری که تصعید میکند تا آنکه سفید شود و ملح که در زیر بماند سیاه باشد^(۱). پس تشمیع کند بنوشادر محلول هفت بار تا چنان شود که در نداوت بگدازد. پس بگیرد کلس ارزیز مثل وی و تشمیع کند تا چنان شود که در نداوت بگدازد. پس بگیرد کلس مثل وی و تشمیع کند لکن سه^(۲) بار تشمیع هم پسند باشد. پس بگیرد زیبق مصعد که از جهت بیاض تصعید کرده باشد مثل وی و تشمیع کند بنوشادر محلول تا چنان شود که بنداوت بگدازد و آن هر سه را برابر صلايه جمع کند و ماء طحان بخورد او بدهد و صلايه میکند و تشویت میکند تا مثل نوره شود سفید. بعد از آن که به پنج بار تشویت کرده باشد غایت هفت بار، آنگه یکدرم از این بریک رطل از هر جسدی که خواهد بدهد، قمری کند سفید و از خلاص بیرون آید. ¶

[نوع دیگر.] بگیرد کبریت یازر نیخ و مثل وی طلق محلوب و در صلايه کند و آنرا آب قلی بدهد و سحق کند و تشویت کند این چنین بکند. پس در دیگ آثال تصعید میکند و اخلاط هر بار تازه میکند تا سپید شود که دروی سیاهی نماند. پس چهاریک او ملح قلی صافی درو کند و تشمیع کند با نوشادر محلول تا چون نمکی شود که بنداوت بگدازد. پس حل کند و عقد کند، صبغ دهد یک جزو ازوپانصد جزو زهره طرح دهد.

و دیگر. کبریت که باشد این باوی کرده باشد بیرون آرد از هر جسدی که خواهد چنانکه تودوست داری.

نوع دیگر. در حمزت بگیرد کبریت یا زرنیخ و دخان و سواد و بوی از وی بیرون آرد. آنگاه یک رطل از وی با یک رطل کلس عظام در صلايه کند و سه روز ماء ملح بدهد و بروز صلايه کند و در شب تشویت میکند بآشتی آهسته. پس تصعید میکند آنرا در آثال بعد از گرفتن نداوت تا سپید شود. و در هر باری

۱- ب: بی سیاهی باشد.

۲- ب: سی، د ندارد.

کلس و ماء ملح تازه میکند تا ببینی او را سفیدی که صفحه را سیاه نکند. آنگه او را آب شب با صابون سوده بدهد. چون هر دو حل "کرده باشد و تشویت میکند و آب میدهد تا ببیند سیاه نشود و دود نکند. اگر این تدبیر با کبریت کرده باشد یکدرم ازو سی درم زهره را شمس کند تیره رنگ^(۱).

نوع دیگر. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهد و سه مثل آن براده نحاس و آنرا هر بار مثل آن نحاس صلایه کند و آب شنجار بدهد [و سحق کند] و تشویت کند پس تصعید کند و نحاس تازه میکند تا سه بار. و نحاسی که اسفل دیگ^(۲) میماند بر میدارد تا آنکه مصعد شود سفید که بر صفحه سیاهی نکند. پس بدهد او را آب زاگ و قلقلند و تشویت کند تا سرخ شود. پس نگاهدارد او را و بگیرد زبیقی [را] که بجهت حموت تصعید کرده باشد [پنج بار یا هفت بار بهتر است] مثل آن، و تشمیع کند بنوشادر محلول و نگاهدارد و بگیرد مثل آن قلقلند و مثل آن زعفران حدید و همه را جمع سازد و بر صلایه اندازد و آب نوشادر مصعد محلول بدهد که ربع نوشادر زاگ و قلقلند در او حل کرده باشد و بدان تشمیع کند تا نمکی سوده گردد که بنداوت بگدازد و جاری گردد. پس حل "کند و نیمه وزن همه روغن صفت بیضه یکجادروی کند و در زبل دفن کند پنجاه روز حل "گردد [تا آب صافی شود]. پس عقد کند تا منعقد شود همچون خونی یا قوتی سرخ. یکدرم از آن رنگ دهد دورطل ازهر جسدی را که خواهد و آن را زر گرداند باذن الله تعالی [و این سر را نگاهدارد].

[نوع دیگر]. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهد بساید و در خمره سبز کند و آب نمک درو ریزد و بگذارد تا سه روز و هر روز آنرا [بارها] بجنباند پس صاف کند بر اوق و بآب خوش بشوید تا دروی هیچ شوری نماند. پس خشک کند و بخمره ریزد و آب نمک در او کند و سه روز دیگر بگذارد و همچنان هر روز [بارها]

۱- این سه بند درمه نیست ولی در ب هست و دو بند یکم و سوم در د هست با اندکی اختصار.

۲- ب و د: آثال.

بجانبند پس صاف کنند و باز شوید. همچنین اعادت کند تا سه کورت تمام شود بلکه تا آن زمان که سفید گردد. آنگاه تجربت کن که اگر بر صفحه نقره گرم کرده افگنی بروید و دود سیاه نکند آنرا نگاهدارد اگر سیاه کند باز اعادت کند. پس چون سیاه کردن از آن برطرف شود آنرا سحق کند و مثل آن آب سرب محلول بخورد آن دهد و سحق و تشویت کن و باز در سحق انداز و آب ده تا ده بار تمام که آن منعقد گردد و یکجزو از آن بر پنجاه جزو زهره انداز که رنگ دهد و قمر خالص بیرون آید. و اگر کبریت باشد هر جسدی که بود قمر گرداند.

[نوع دیگر]. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که باشد و با آب نمک سحق کند و در نسخه دیگر: با آب شنجار^(۱) سحق کند و شب تشویت کند و بروز سحق کند بارها تا نمکی شود که بند او تبگدازد. پس تشمیع کند بنوشادر. پس بگیرد کلس ارزیز و با او تشمیع کند باز بنوشادر محلول مکرر تا چون نمک شود. پس بگیرد زیبق که از جهت ابیض تصعید کرده باشی و با او تشمیع کن باز بنوشادر تا چون نمکی شود. پس جمع کند میانه همه برابر و تشمیع کند ده بار بنوشادر محلول و هر چه ثقل ماند سحق کند و تشمیع کند. پس حل کن و عقد کن پس یکجزو از او بر سی جزو نحاس طرح کن که نقره گردد از خلاص بیرون آمده.

و بهتر از این آنست که که بگیرد هر یک از این ارکان را جدا جدا و با هم یامیزی و حل و عقد کنی که یکجزو از آن بر چهارصد جزء هر جسدی که خواهی رنگ دهد. و اگر سحق کنی رنگ کند آن عقد کرده او با چهار یک آن زیبق محلول آن را آب دهی و تشویت کنی و سحق کنی یک جزو سیصد جزو را^(۲). و اگر حل کنی باز عقد کنی رنگ دهد یک جزو دوهزار جزو از هر جسدی را که خواهی.

نوع دیگر. مغربی گوید: بگیرد زرنیخ زرد، نیکو سحق کند و دخان از وی بیرون کند و با آب و نمک اندک سحق و تشویت کند. پس بشوید و خشک کند و سحق

۱- ب و د: قلی.

۲- ب و د: شمش جزو زهره را شمس کند دیگر.

کند بآب و نمک و تشویت کند و بشوید و خشک کند و تدبیر باز اعادت کند تا سپید شود و صحیفه فضاء را سیاه نکند. پس تشمیع کند و بگیرد زیبق که از جهت بیاض تصعید کرده باشد تشمیع کند جدا جدا و حل کند پس جمع کند میانه این آبهارا برابر، درشیشه کند و درخم خل آویزد تا صاف شود و آمیخته شود. آنگاه بیرون آرد و عقد کند تا منعقد شود مثل نقره، مثل ارزین صبغ دهد ازوسی رطل زهره را شمس گرداند و ازخلاص باز آید^(۱).

دیگر از عمل مغربی. بگیرد علم اصفر براق خوب را و نیکو سحق کند و دخان از وی بیرون کند و بآب نمک اندک سحق و تشویت کند تا بیرون آید و غسل کند تا هر پنج بار تشویت و تسقیت کند بر او و قیچین میکند تا نوره شود سفید تالون او و فعل او راضی کند پس او را تشمیع کند بنوشادر محلول.

دیگر. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدامی که خواهد با شمع گذاشته بیامیزد و در تنور گرم نهد و غسل کند و بشب تشویت میکند تا بیرون آید سفید و هم چنین میکند بارها تا فضاء شود سفید یک جز و از او بیست جز و زهره را قمر کند غبرا. بگیرد کبریت یا زرنیخ و بگوید و به پزد و در قدحی کند و روغن شیرج بر او ریزد و طبقی بر سر قدح نهد و بر آتش انگشت نهد و برفق دم میکند آتش را تا بجوشد و روغن را درخورد. و اگر روغن بسیار باشد باقی روغن ازوی بیرون ریزد و او را بآب قلی بشوید و باید آب سخت گرم نباشد تا منحل گردد و سیاه نشود پس این تدبیر اعادت کند هفت بار که تمام سفید گردد یک جز و از او بر بیست جز و از هر جسدی که باشد بیفگند قمری صالح بیرون آید.

ایضا بگیرد زرنیخ نیکو و سحق کند و دخان از وی بیرون کند. بآب نمک اندک سحق کند و تشویت کند. بشوید و خشک کند و سحق کند و باز بدین نحو اعادت کند تا سفید شود و صفحه فضاء را سیاه نکند. پس تشمیع کند و بگیرد زیبق که از جهت بیاض تصعید کرده باشد تشمیع کند جدا جدا حل کند. پس جمع کند

میانۀ این آبها و در شیشه کند و درخم خل در آویزد تا صاف شود و آمیخته شود .
 آنگاه بیرون آرد و عقد کند تا منعقد گردد .

و نقره مثل ارزین صبح دهد یکدرم از او یکرطل زهره را از خلاص بیرون آورد (۱) .

[نوع دیگر .] بگیر کبریت و بسای و درخل حد ریز (۲) یکهفته و خل چندان باید که او را بپوشاند . پس بشوی آن را درخل خمر مقطر و بجوشان . و باید که خل بوزن کبریت باشد . و مکرر آنرا چنین کن . و هر هفته یکبار آنرا میجوشان تا هفت بار پس آنرا در آب حریف (۳) نه و هر هفته طبخ کن بآتش نرم . پس بیرون آرو با غسل بیامیز و در شیشه مطین کن و بآتش نرم ده تا بگردد جوهری لطیف چون فضا و غوص کند . استعمال کن در آنچه خواهی [نیکی است و عجب] .

[صفت جوهر بیرون آوردن از کبریت و زرنیخ .] و اگر جوهر کبریت خواهد بازرنیخ هر کدام باشد و بساید و در مغرۀ آهن کرده بر سر آتش نهی و پیه گردۀ گوسفند صاف کرده در آویزی چون سوخته شود . آنگاه سیاهی از او بشوی بآب شک پس آنرا در عمل باز اعادت کنی تا سفید شود یکدرم آن سی درم زهره را قمر گرداند تیره رنگ (۴) .

نوع دیگر . و اگر بگیری کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهی و با شمع گداخته بیامیزی و در تنور گرم نهی پس غسل دهی بآب شنجار (۵) بارها و باز اعادت کنی در تنور و باز غسل دهی ، یکجزو از آن بیست جزو زهره را قمر سازد [غبار رنگ و باروغن شیرج نیز این عمل شاید] .

۱- این بند در ب و د نیست .

۲- ب و د : حاذق تر نهد .

۳- ب و د ، آب تر .

۴- ب و د : تاراضی کند لون او و فعل او ترا و آنگاه یکدرم از او برسی درم زهره .

طرح کند قمری آید تیره رنگ .

۵- د : قلی .

[نوع دیگر.] بگیر کبریت یا زرنیخ و بکوب و بپز در قدحی ریز و بر سر آتش انگشت نه و روغن دنبه در او ریز تا بجوشد و روغن را بخورد و هر چه از روغن زیاد آید آنرا بیرون ریز آنگاه بآب شنجار ^(۱) بشوی. و باید که آن آب بسیار گرم نباشد تا منحل شود. پس تدبیر را اعادت کن تا هفت بار که آن سفید گردد یک جزو بر بیست و پنج جزو هر جسدی که خواهی بیفگنی که قمر صالح بیرون آید باذن الله تعالی.

عمل سقراط: اما آنچه مخصوص کبریت و زرنیخ است طبخ است تا چون رصاص شود، و در صلیه عمل کبریت تا اکسیر گردد، آنست که چون سفید گردد بشستن یا طبخ بعد از آن بگیر سفیده بیضه ده رطل و از زرده مثل آن و با هم بیامیز و بیفگن در همه قدری نوشادر و برهم زن آنقدر که کف کند آن کف از بالای آن دور کن و آنرا در دیگ انداز، چون چکانیده باشی در دیگ چون صاف آن بچکد، و تمامت این عمل در سه بار بود، و در بار دوم و بار سیم دروی چیزی از نوشادر نباید افگنی که نوشادر بار اول پسندیده است. چون مقطر شد و صافی مثل لؤلؤ آنگاه آن کبریت سفید صالح مذکور را بده سه کرت مثل آن و بسای. پس در زیر آتش نرم کن تا خشک شود هفت روز، و بعضی گفته اند: مدت طبخ آن سه روز است. و در این عمل سه فایده است: یکی آنکه خود سفید شود و سفید کننده است، دوم تشمیع، سیم عقد.

و چون در طبخ بکمال یافت او را سحق کن و بر صلیه زجاج که باودسته زجاج باشد با بیاض بیض مقطر و چندان بسای که چون مغز شود. پس بازویرا در دیگ انداز و بیاض البیض مقطر در آن ریز سه بار هم وزن کبریت و بز ن تا کبریت خوب آمیخته شود بعد از این دیگر باره آتش نرم کن. و در این آتش کردن بقول حکما گویند که: آتش این بار بیشتر از اول است، و بعضی گویند مثل آن باید که تا کبریت و روحها را فانی نکند.

و چون خشك شد بار دیگر بر صلايه اندازد با مثل آن بياض البیض که بار اول کرده است . و حبه از آن بر صفحه اندازد و بگذارد . اما آنچه مخصوص است به زرنیخ چون کبریت در طبخ است مرز زرنیخ را طبخ این است بشرح تارصا ص شود در بياض ، چون فضا شود یا سفید تر از فضا و این چیز عجیبی است و عمل کند تا برسد بآنچه دوست میدارد . و واجب کند که در طبخی بشویی . و واجب است که هر دو ساعت یا سه ساعت سوادى که بر سر وی آید بگیرد و باز آنرا به نمك آب میشوید تا شیرج سیاه نشود . و هر پنج ساعت یا شش ساعت بآب ملح خشك بشوید تا گل دهن و سواد از او بیرون رود . آنگاه دیگر بار شیرج تازه بروی افکند همچنین طبخ کند سه روز چندان سفید شود و کامل گردد . بروی عمل اعادت کند تا تمام شود و بروی عمل کند .

صفت غسل و طبخ در کبریت . اما [آنچه] مخصوص است بوی کبریت چون زرنیخ طبخ کند بعد از آن سحق بآب قلی و با آب ملح یا خل غسل کند یا آب آهك و آب صابون . اما آنچه سحق خواهی روا بود پس طبخ وی چنانکه اول گفتیم با طبخ وی با آنچه خواهی و با آب صابون [غسلده] و هر چه بغسل علاج شود عمل کن بدان و اگر طبخ کرده بود بدان آب اوّل هفت بار پس بآب بياض بیضه سه بار طبخ کن . پس اگر خواهی ترکیب ^(۱) کن و اگر خواهی اکسیر است تادانند .

و ایضا دیگر . غسل و طبخ در کبریت از قول حکیم بقراط ^(۲) [که] گفت [وی] از مفردات است و حاجت داریم که سخن گوئیم در اصلاح عمل کبریت تا وی اکسیر گردد همچنانکه بقراط ^(۲) گفت از جهت آنکه بدانچه بقراط ^(۲) ترتیب کرده زیادت از آن ممکن نبود . پس بگوئیم که : علامت وی آنستکه چون بیرون آید از طبخ یا از تصعید تیره رنگ بود ، و چون موم نرم بشود و گدازان باشد در آتش پس ما در آن جزو آن میخواستیم که وی را بشوئیم اول بار تیرگی از وی برود و سفید گردد

۱- ب و د : رکن است .

۲- ب : سقراط .

از جهت آنکه تیره رنگ بیاض تمام ندهد و تیره شود و هر چیزی که رنگی از رنگها دهد باندازه قوت خود دهد . و باید که تمام گذاخته شود بر آتش و روان بود [و] بر آتش صبر کند بعد از آنکه از آتش نمیگریخت^(۱) . پس دروی این حدود که گفتیم بتمامت موجود شود، وی اکسیر گردد از جهت چند وجه :

اول اکسیر آنست که در عمل ابیض و احمر گذاشته باشد با آتش .
وجه دیگر دروی آنستکه بقراط^(۲) یاد کرده است که مثل موم نرم باشد و یک جزو از وی هم عمل بیاض کند و هم عمل حمرت .

در این عمل کبریت بدانکه آن آنست و بجای آرتو در عمل وی بدانچه من وصف کردم و میکنم و میگویم که چون عمل کبریت برسد بدین مرتبت مرتورا از طبخ و ماء و تصعید و محکم شود وزن وی . آنگاه بگیرد از سفیده بیضه مرغ ده رطل و از زرده مثل وی بهم بیامیزد و بیفگند در وی قدری نوشادر و بزند زدن سخت بسیار . آنگاه بگذارد تا آینه شود . کفها که بالای او باشد دور کند و او را در قرع کند و انبیک دروی بندد و بروی آتش آهسته کند و تقطیر کند تا همه بچکد . پس آن آب را باز بقرع برد و دویم بار آتش آهسته میکند تا همه بچکد روشن و صاف و پاکیزه و تمامت آن عمل در سه بار بود [و] در بار دویم و سیم در وی چیزی از نوشادر نباید افگند که نوشادر در بار اول پسندیده است چون مقطر شد و صافی چنانکه گویی مروارید است . پس از آن کبریت که تدبیر وی کرده چنانکه پیش یاد کردیم بگیرد نیک بساید و بچیزی مطهر به بیزد^(۳) . پس ویرا در دیگ کند و فرو ریزد بروی از آن بیاض بیضه مقطر سه بار همچند وزن وی . و اگر کبریت و بیاض مقطر سه بار چند وزن وی [در صلیه زجاج با هم بساید و در دیگ] کند [هم نیک بود و سودمند شد . پس در زیر وی آتش بکند نرم در غایت نرمی بود تا در حالت پختن خشک شود .

۱- ب : می گریخت .

۲- ب سقراط .

۳- ب و د : و بحریر به بیزد .

بدانکه رایهای حکما در عدد روزها در طبخ وی و خشک شدن مختلف است: بعضی گفته اند که: مدت طبخ وی ده روز است، [و بعضی گفته اند: مدت وی هفت روز باید، و بعضی گفته اند: مدت سه روز باید.] و هفت روز نیکو ترین قولهاست عمل کن بهر کدام گفتار که خواهی خاصه بر آتش نرم بپاید.

پس چون در بیاض بگداخت بر آن وجه که وصف کردم دوسه فایده است: یک فایده وی تبییض^(۱) است، دویم تشمیع، سیّم عقد. بدان اینکه چون پخته شد بر وصف بشوید و بیاض بیضه ویرا و در آید در اجزاهای وی و پاکیزه کند و نیکو گرداند. عمل کن بآنچه یاد کردیم در عمل کبریت. و بدانکه در عمل کبریت طبخ هفت روز به از سه روز است و اگر چه سه روز هم نیک است از جهت غلبه^(۲) در نیکویی وی درازی روزهاست و دوام نمودن بر آتش و بسیاری مقام بیاض بیضه^(۳) مر کبریت را. و بدین تقدیر هفت روز به بود که آن معتدلست میان زیادت و نقصان. و بدان این معنی را و اگر خواهی ده روز کن که بیشتر^(۴) است. و اگر خواهی سه روز کن که کمتر است. و چون طبخ کمال یافت اول بار چنانچه یاد کردیم و خشک شد کبریت خشک شدنی تمام^(۵) پس آنکه ویرا سحق کند در صلیه زجاج که یار او هم زجاج بود^(۶) و چندان بساید که چون مغز شود. پس باز وی را در دیک کند و بیاض بیضه مقطر بروی فرو ریزد سه بار چند وزن وی کبریت [و بزنی با کبریت که] بدان آمیخته شود نیکو. و چون چنین شدیگر بار آتش آغاز کند بروی همچنانکه بار اول کرده بود آتشی نرم و آهسته.

و حکما را در آتش کردن در این وقت دو قولست: بعضی گفته اند که: این بار

۱- مه: ابیض.

۲- مه: غله، ب: غلط.

۳- ب و د: بیض.

۴- ب: میسر.

۵- مه: و خشک شدنی شد کبریت تمام.

۶- مه: و دسته آنها زجاج باشد.

بیشتر از بار اول باید کرد ، و بعضی گفته اند که: مثل بار اول باید کرد تا هر دو آتش یکسان باشد . و با آتش بسیار این کبریتها و زرنیخها را هلاک نکند ^(۱) .

و باید که روزها [ی طبخ] در این نوبت بیشتر از روزهای اول باشد . و چون خشک شد بار دیگر وی را بر صلایه بساید با مثل وی از بیاض البیض مقطر سودنی با مبالغت تمام چنانکه هر دو یکی شود . و چون چنین شد بار دیگر وی را در دیک کند و ریزد بروی از بیاض بیضه بر آن قدر که بار اول کرده باشد . چون با این بعضی سحق کرد باز بروی آتش آغاز کند از بار دوم بیک و سه ^(۲) بار چنانکه آتش اول بده رطل انگشت بود که بار اول ^(۳) . چون بیرون آید از طبخ همچون قشر ^(۴) بیضه سفید تیره رنگ . و آتش دوم به بیست رطل انگشت بود . و آتش سیم بسی رطل انگشت بود . و در نون وی زردی باشد که بیرون آید از طبخ دوم و از طبخ سیم باز سفید پاکیزه هیچ شکی نبود در پاکیزه گی وی . چون بگیری از وی جبهه ای و بر هر صفحه ای ^(۵) که باشد افگنی بگذازد و روان شود . پس چون برسد بدین حد " بگیری از جزوی ^(۶) از بوق ارمنی محلول که تقطیر کرده باشد ، و سحق کن باوی و تشویت کن بعد از آنکه اندکی خشک شده باشد پس وی را از تشویت بیرون آور و عمل باز اعادت کن ، همچنین تا سی بار کن در دو روز یا سه روز . پس او را در صحیفه گرم افکن . اگر دود کند عمل باز بروی اعادت کن تا برسد بدان مرتبت که دود نکند . و این دارو است که ترا گفتم که عمل کن که آن با بیضه کبریت تمام آمیخته شود و وی را تشمیع کند و بشوید

۱ - ب : و روحها را هلاک بکند ، د : بکند .

۲ - ب و د : بیک نیم .

۳ - ب و د : بدو رطل انگشت بود و دوم بیست رطل انگشت بود که او بیرون آید در بار اول .

۴ - مه : تشبیه ، ب و د : قشر بیض سپید .

۵ - ب و د : صحیفه .

۶ - ب و د : چیزی .

و سفید کند و نرم گرداند . اما آنکه بیض با کبریت تمام آمیخته نشود ولیکن اندک رطوبت ^(۱) از وی جذب کند و روان گردد و سبیکه ^(۲) شود . پس آنچه گفتیم این بود که اکنون حاجت داریم . [وجه تغویص کردن وی بگوئیم تا صبغ دهد که اگر چه] در این وقت ظاهر وی را صبغ دهد ، اما این صبغ تمام غوص نکرده باشد .

و حکما را در طریق تغویص وی چیزهای دیگر و قولهای دیگر است : بعضی گفته اند که : حل^۳ باید کرد جسدها را و این روح را از وی آب باید داد تا غوص کند و این کاری دراز است .

و بعضی گفته اند که : بیايد در آورد این روح در جسد کبریت مدبر^۴ تا پاک کند و بر او غوص کند . و این دشوار است . ولیکن بگیرد از قلعی یکدرم و براده کند نیک و بگیرد زیبق زنده یکدرم و با وی بیامیزد و بعده بر وی بیفکند سه درم نوشادر و بر صلايه بساید بآب تا سیاهی تمام از وی بیرون شود و این نوشادر هم از وی بیرون آید . و اگر سیاهی باقی باشد دیگر بار نوشادر دروی افکند و بر سودن مداومت ^(۳) کند تا گلی سیاهی از وی بیرون آید . چون پاکیزه شد و سیاهی در وی نماند آنگاه بپرا کند ^(۴) بر این زیبق و ارزیز [قلعی] یکدرم از این کبریت مدبر^۵ و نیک سحق کند بهم تا چون غباری شود در ریزه گی ^(۵) . پس ویرا در آورد در گلابدانی یا در قدح و باند کی ^(۶) خاکستر نرم بنهد و بپوشد تا عرق

۱ - مه : اما آنکه مبیض اما فایده که گفتیم در تبیض و تشمیع شرط آنست که اندک رطوبتی . در هاشم مه آمده : طریق اخذ رطوبت آنست که در تشمیع قدح بالاين را سوراخ کند بقدر آنکه انگشت کوچک داخل آن شود تا قدری دود بیرون آید نه بسیار .

۲ - ب و د : سبکی .

۳ - مه و ب : ملازمت .

۴ - ب و د : بیفکند .

۵ - ب : در نرمی : د : از نرمی .

۶ - ب و د : گل اندر نی یا در دو قدح ویرا اندکی .

کند . پس باز سحقی کند و دیگر بار ویرا بپوشد تا عرق بکند . اینچنین بکند با وی از سه بار تا غایت ده بار ، پس بگیرد چهارصد جزو از [قلعی] ارزیز [ی و] بگذارد^(۱) و [بیفگند] بروی این سه جزو . و اگر خواهد بر سبب^(۲) جزو از زهره یا ارزیز بگذارد و بر زهره افگند قمر بیرون آید . و این عجیب است و این عمل از جملت اسرار است .

بدان این عمل را و عمل کن بوی تا برسی بدانچه دوست داری . و این نوع تفویض در عمل ابیض و احمر یکسانست . و جابر حیان صوفی قسم یاد میکند که علم و عمل این یکباب از تقایس علم افلاطون است و از جملت آن تقایس که بقراط^(۳) اعتقاد بآن داشتی^(۴) و او را از جهت خود ذخیره^(۵) کردی . اما عمل آن کبریتها در بابهای حرمت و بابهای بیاض در آتش کردن و در دیگر علاجها همه یکبست بی هیچ زیادت و نقصان . پس بدانکه کبریت رکنی است از ارکان این باب که یاد کردیم تا معلوم باشد^(۶) [بتوفیق الله] ^(۷).

۱ - مه : بگذارد .

۲ - ب و د : ششصد .

۳ - ب : سقراط .

۴ - مه : داشت .

۵ - مه : خود کردی .

۶ - در د و جابر ... باشد « نیست .

۷ - در مه پس از این آمده :

« تا روان گردد . و چون باین مقام رسد بگیر چیزی از بورق ارمنی محلول که تطهیر کرده باشی و سحقی کن و باز تشویت کن . چون اندکی خنک شود از تشویت بیرون آورد در عمل باز اعادت کن و قدری از آن بر صفحه گرم انداز . اگر بدود باز عمل را اعادت کن . و اگر غوص کند چیزی باید که آن رنگ دهد . حکما گفته اند که جسد ها راحل کند و این ارواح را از آن آب دهد تا غوص کند و این کار دور و دراز است . آسان این است که بگیرد براده ارزیز یکدرم و با او بیامیزد زییق زنده یکدرم و نوشادر سه درم در او افگند »

﴿باب چهارم﴾

در تدبیر توتیا

بگیر توتیا آنقدر که خواهی و خرد کن و در شیشه مطین سرفراخ کن و روغن بید انجیر ^(۱) بر او ریز آنقدر که آنرا بپوشاند و بر بالای او مقدار چهار انگشت بر آید. آنگاه او را بر آتش زبل نه تابگدازد و روغن را بخورد ^(۲) و خشک شود. چون سرد شود بیرون آر و باز بکوب و در شیشه کن و عسل بروی آن بریز چندانکه پوشیده شود. پس بر آتش زبل نه تا عسل را بخورد ^(۳) و خشک شود [و تمام عسل از وی برد] و باید که سر پوش شیشه را سوراخها باشد تا دود از آن بیرون رود. [پس بیرون آر] و بسنگ صلایه بسای و بریز دروی ملح پاکیزه و سحق و تشویت کن و آب در او کن و بشوی چندانکه چون آب صاف شود و شیرین پس خشک کن و سحق نما و ماء محمّرات میده و تشویت میکن تا سرخ شود و بامثل او زیبق مصعد بیامیز و بدهن صفت بیض و نوشادر محلول تشمیع [کن] و [یک جزو ازین] بر

و صلایه کند بآب یا خل تا سیاهی تمام بیرون رود و آن نوشادر هم از آن بیرون آید. آنگاه یکدرم از آن کبریت مدبر در آن اندازد و نیکو سحق کند تا چون غباری شود. پس در کلابدان یا قدحی اندازد و درخاکستر گرم نهد و بپوشاند تا عرق کند. پس بار دیگر سحق کند و دیگر بار بپوشد تا عرق کند تا سه مرتبت بعده بگیرد چهار صد جزو ارزیز و بگدازد و دروی افکند و آن سه جزو را اگر خواهد برسیصد جزو زهره افکند قمر بیرون آید. و این عمل عجیب است و از جملت اسرار است. اما عمل کبریت در باب حمّرت و بآب بیاض در آتش کردن و در دیگر علاجهها همه یکیست بی زیادت و نقصان. پس بدانکه این کبریت رکنی است از ارکان این باب که یاد کردیم تا واضح باشد.

« این عبارت تحریر دیگر است از آنچه پیشتر در متن بدینگونه » و روان شود پس چون برسد ... آمده است.

۱- ب و د : دهن خروج.

۲- ب و د : بر آتش زبل بنهد آتشی نرم بگذارد تا روغن خورد.

۳- د : در خورد.

[سه جزو] زهره و قمر طرح کن که شمس نیکو بار آید ^(۱). [ان شاء الله] ^(۲).
 [نوع دیگر]. بگیر توتیا را بکوب مانند نخودی درخردی ^(۳). پس او را در
 جام یاطشت کن و روغن بادام تلخ بر اوریز چندانکه آن را بپوشد و بر بالای او
 مقدار دو انگشت بر آید پس او را بر دیگ (ریگ) نهد در آفتاب بیست و هشت
 روز. چون شب شود در خانه می آرد ^(۴) و روز در آفتاب می نهد. چون بیست و هشت روز
 بگذرد از طشت بیرون آر و مثل او فانیذ با او یار کند و نرم بساید. آنگاه باروغن
 بزرگتان خالص ^(۵) سحق کند و با روغن بادام شیرین آنرا از آهن نرم کن. پس
 در کوزه سفالین کن یا در آبگینه مطین و در تنوره. و باید که زیر آنرا سینزده
 آتش بر افروزد از بامداد تا روز دیگر ^(۶). پس بیرون آرد و با نیمدانگ آن
 لاجورد و قلقند ^(۷) آمیخته سحق نموده [یک روز تا شب] ریخته باشی و آتش بزیرش کن
 یک روز. پس بیرون آورده و سرد کرده باز شش ساعت تشویت کن در آتش زبل پس بیرون
 آر و در بوته کن [و بوته دیگر بروی نصب کن] و بگداز و استنزال کن هر چه آزاد فرود
 آید آنستکه ما می خواهیم. پس یک جزو از این بر چهارصد و پنجاه جزو قمر خالص
 بگداز و بیرون آور و صفایح ساز و در گل و نمک و شهد طبخ کن. آنگاه درخل
 ثقیف بنه (ثقیفه نه) پس در دیگر چه ریز و یکی ^(۸) آجر و ملح [سوده] و یک تا ازین
 صفحه و دیگر آجر و ملح [باشد] و باز صفایح تا زیر و بر آن را گل و نمک فرو گیرد ^(۹) و

۱- ب و د : طرح کند بیرون آید شمس نیکو .

۲- ب .

۳- ب : کوچکی .

۴- ب : می آورد .

۵- ب : برز خالص .

۶- ب : و آنکه در آتون برد و آتش بر افروزد زیر اواز بامداد تا روز دیگر بامداد.

۷- ب چهار یک لاژورد باو بیامیزد و نیمه قلقند ، مه روی سطر : و نیمه قند خ ل .

۸- ب : دیکه خورد نهد یکتا .

۹- ب : زیر و بالای او آجر و ملح باشد .

تا نیمروز در طبع کن تا در خلاص ثابت شود و رنگ سرخ او زیادت شود. و این از مجربا تست. و اگر بدل قمر زهره و قمر پا کیزه کند، شبه پا کیزه کند، یکجزو از آن بر سبب^(۱) جزو شبه^(۲) نهد، او را سرخ گرداند [و نیکو بیرون آید آن شاء الله].

[نوع دیگر.] بیارد توتیای زرد و [در] صلایه کند و [بساید] تا چون گرد شود^(۳). آنگاه او را بعسل برشد و در کاسه تشویت کند چندانکه عسل تمام بسوزد و در توتیا چشمهای سفید^(۴) روشن پدید آید. آنگاه باز بساید [بروز] و آب کبریت یا چونه (شوره)^(۵) بخورد او بدهد و بشب تشویت کند چندانکه [این توتیا] سرخ شود. آنگاه بنوشادر محلول تشمیع کند چنانکه بر صحیفه گرم بیفکند دود نکند و بدود^(۶) [و دروی نفوذ کند]. آنگاه يك جزو از این توتیا برده جزو قمر گداخته و ثلث آن شمس افکند تمام آن شمس نیکو^(۷) بیرون آید.

[نوع دیگر.] بگیر توتیا و بروز^(۸) میسای^(۹) و دهن صفرت بیض بخورداو میده و بشب تشویت کن چندانکه سرخ شود. آنگاه يك جزو از این توتیا بر بیست جزو قمر گداخته انداز و پنجم حصه آن شمس [تمام عیار] بیامیز، شمس بیرون آید. [و بگیرد نوره بقوت بساید چندانکه تاهبا شود]. آنگاه چونه (شوره) را در

۱- ب : نهصد ، هاشم مه : زهره و قمر نهد .

۲- هاشم مه : زهره و قمر نهد خ ل .

۳- ب : تا چون هبا شود .

۴- ب : سپید .

۵- ب و د : زرده بیضه .

۶- ب : برود .

۷- ب : پاکیزه .

۸- ب و د : بروز : مه : بزور .

۹- مه و ب و د : میساید .

آب افگن و این تفره را چند بار در او دهال^(۱) ده تا نیکو شود ، [ان شاء الله].
و [نوع] دیگر . بیار توتیای تشویت کرده یکجزو و زیبق مصعد يك
جزو و باهم بیامیز و درصلايه نیکو بسای و بول صبیان میده و میسای چندانکه تا
خوب آمیخته شود. و آنگاه بیار دو بوته و دارو را در زیرین ریخته دیگری را
از بالا بآن وصل کن و سر بوته را خوب مستحکم کن . و باید که [در] بوته
بالایی نایژه^(۲) باشد بقدر يك دست^(۳) [و دارو محکم بر سر نایژه بسته باشد].
پس خشك کرده در کوره نه و بدم چندانکه دانی که بوته خواهد گذاشت .
آنگاه بگذار تاسرد شود بیرون آور و بگشای آنچه اصل باشد در بالای نایژه جمع
شده . پس قمر و زهره پاك کرده شش جزو [و بگداز] و يك جزو از این دارو
در او افگن که زرد رنگین شود [و نیکو] باذن الله تعالی . [و بهر پنج جزو زهره
يك جزو قمر باشد . آنگاه در گاه نهد و سرب بخوراند چنانکه زهره بسوزد و قمر
رنگین بیرون آید] .

﴿ باب پنجم ﴾

در تدبیر شعر

بگیر شعر [پاکیزه سیاه] تازه از آن کس^(۴) که بالغ باشد و آنرا
بشوی با گل سفید تا نیک پاکیزه شود . آنگاه با آب و صابون و اشنان و آب
صافی بشوی . پس خشك کن و مقراض کن [بسیار خورد] . آنگاه در قرع و
انبیق کن چنانکه قرع پر شود . انبیق بر او وصل^(۵) کن و آتش میانه کن [و

۱- مه زیر سطر : یعنی هرج ، ب و د : هرجه کند .

۲- هامش مه . نایره ، ب : نایزه ، د : نایزه .

۳- ب و د : گز .

۴- ب : کسی .

۵- ب : ترکیب .

تقطیر کن] تا آب آن بچکد و از او چهار آب باید بگیری: سفید و سرخ و سیاه و زرد. و در نسخه دیگر: گفته که: همه آبها را بگیر. چون آب سیاه آغاز شود قابله را بگیر و آب سیاه را رها کن [تا] برود که در او چیزی نیست. چون همه بچکد آتش باز گیر، و چون قرع سرد شود ثقل از او بیرون بیار، و درصلايه انداز با نوشادر. و نمک^(۱) نرم بسای و در آثال تصعید کن تا نوشادر از او مضعّد شود و سیاه باشد. [و باز] اعادت میکن تا سفید بیرون آید [بر شکل ارزیز]. پس آنرا بصلايه انداز [و سحق کن] و آن آب که از او گرفته ای او رامیده [تا مثل او آب بخورد] در سحق. آنگاه در شیشه [مطین] کن و در زیر آن آتش زبل کن [تشویت ده] یکشنبه^(۲) روز [روز] دیگر بیرون آر و باز سحق کن و باز بر آن آب میده [بصلايه تا بخورد] و [باز] تشویت میکن^(۳) تا رنگ آن سفید شود. يك جزو از آن چهار صد جزو هر جسدی را که خواهی قمر گرداند باذن الله تعالی.

﴿باب ششم﴾

در تدبیر تکلیسها

بدانکه تکلیس در اجساد و احجار و ملحقها و ثقلها و قشرها و صدفها بود. و تکلیس تبدیل اجساد است و سوختن آنچه در اجساد باشد و گردانیدن اجساد تا چون نوره سپید شود^(۴). و امتحان او آن باشد که چون بر زبان گذاری هیچ

۱ - ب: نیک بساید.

۲ - مه: یکشب.

۳ - مه: تشویت میکند باز اینچنین سحق میکند و تشویت میکند باز اینچنین سحق میکند و تشویت تا ازان... (خوانده نمیشود) تا مثل فنه شود سفید صیغ دهد و قیام دارد يك جزو ازو چهار صد جزو از هر جسدی که باشد آنرا قمری گرداند.

۴ - مه زیر سطر: نوره شود خ ل، ب: نوره سپید شود: مه: سکه.

جرمی از او [بر] زبان نیاید . چون چنین گردد تمام باشد و اگر نه اعادت کند تا با تمام برسد ^(۱) .

صفت غسل تکلیس آن باشد که چون بدین مقام برسد بگیرد پاره جامه نیک بافته و دو تو کند و آنچه مکلس شده است در این جامه کند و در آب گرم بشوید ، تا جملت سیاهی و کدورت [و] هر چه در وی باشد بیرون آید و صاف [و] پاکیزه [گردد] .

دیگر آنکه ^(۲) تکلیس بر سه نوع است : یکی سوختن دوم تصعید سیم ملغمه . و در غیر جسدهای گدازنده سوختن است .

[پس] اول [آغاز کنیم به] تکلیس شمس . بگیر از شمس چند آنکه خواهی و بگداز [در بوته] . و در هر یک جزو از آن یک جزو سرب یا مردار سنگ ^(۳) در ده که آنرا ریزه کند یا در بوته که سرب یا مردار سنگ در آن گذاخته باشد شمس را بگدازد که بمجرد بوی ایشان متفتت شود . [و اگر درون بوته مرتك طلا کنی یا سرنج و در آن بوته شمس بگدازد و بعد از آن شمس را در صلايه کنی] پس سحق کن با آب و نمک [و خشک کن] و در کوزه مطین کن و در تون ^(۴) [شیشه گران] نه و بارها چنین کن تا تکلیس شود ^(۵) .

[نوع] دیگر . بگیر شمس و براده کن و بزریق محلول بصلايه بسای . آنگاه تشویت کن با آتش نرم . آنگاه [بیرون آرو] تصعید کن تا زیبق از او برود

۱ - د و ب : چون بیرون آرد قدر قیراطی از وی بگیرد و بر سر زبان نهد اگر بگدازد و هیچ ثقلی نماند [بر] زبان و کام نیاید . چون انگبین (این چنین) باشد تمام شده . و اگر بغیر این باشد اعادت کند تا بآن مرتبه برسد (تا تمام باشد) .

۲ - ب و د : اما بدانکه .

۳ - ب : مرتك

۴ - ب و د : اتون .

۵ - ب : در اینجا دو بند است و د ندارد .

و شمس در ته بماند سفید^(۱) شده .

در تکلیس قمر^(۲) . بگیر قمر را چندانکه خواهی و براده کن و مثل آن نوشادر، و هر دورا با آب بسای چندانکه باهم آمیخته شود، در چینی^(۳) کن و هر روز [بارها] آب مید و می جنبان . [هر بار که خشك میشود آب دیگر بران ریز] تا [آنکه] زنگاری^(۴) شود سفید. پس بشوی بآب و نمك و تشویت کن تا خوب سفید گردد .

نوع دیگر . و اصحاب این عمل^(۵) یاد می کنند که همه چیزها [را] باین تدبیر مدبّر می کنند ملح بر وی زیادت می کنند که این از غرایب اعمال است . عمل کنند بدین تابیا بند آنرا که دوست میدارند .

[نوع دیگر .] قمر و مشتری را بگداز و براده کن و با ملح محلول سحق کن تا مثل خمیر شود . پس قرص تنك کن و چند روز بگداز تا چون ملح سفید شود .

و دیگر . بگیر قمر را و بگداز و ارزیز مثل او بخورد او ده در ذوب . پس بسای [تا] چون كحل شود . پس [آنگاه] در كوزه گل گرفته^(۶) کن و در تون [سفال گران] نه تا بسوزد . چون سرد شود بیرون آر. آنرا مكلّس یابی هم ارزیزی و هم قمری .

دیگر بگیرد براده قمر چندانکه خواهد و بآب نمك صلايه کند . آنگاه در كوزه مطین کند و تشویت کند و بیرون آرد از نمك و بشوید و باز اعادت کند و با

۱- ب : هبا .

۲- ب : صفت تکلیس نقره .

۳- ب : ظرفی .

۴- ب : بخاری .

۵- ب : علم .

۶- ب : مطین .

نمک بساید و در کوزه کند و تشویت کند . و همچنین میکند تا آنگاه که هباء شود . و چنان کند که بوی بنویسند . و این تکلیس از همه بهتر است زیرا که از حال خود نرفته است .

دیگر ، بگیرد برادهٔ قمر و با مثل او نوشادر [و] بساید [در صلایه] و در کوزهٔ مطین کند و تشویت کند . چون بیرون آید دیگر بساید و باز تشویت کند و همچنین می کند تا هباء شود چون آردمیده ناعم شود .

[صفت] تکلیس زهره . بگیر برادهٔ نحاس و [در] صلایه کن و بآب زاگ مقطر بسای و تشویت میکن چند بار تا مکلس شود چون خون ، یکجزو از آن ده جزو قمر را رنگ دهد و ده آن را با پنج شمس چون بیامیزی نیکو آید [درین هیچ شکی نیست تا بدانی] .

[نوع] دیگر . بگیر برادهٔ نحاس و در صلایه انداز و آب نوشادر [محلول] و زاگ محلول بخورد آن ده و تشویت میکن تا مکلس گردد مثل سنگرف .

[نوع] دیگر [ساختن نحاس محترق] . بگیر نحاس و تنک ساز و خردبیر و در بین صفحات کبریتی هموزن بنه و در دیک ریز و آتش کن تا سوخته گردد . و چون سرد شد بیرون آر و سحق کن . و اگر مثل آن نوشادر باو بیامیزد و در سحق خل الخمر باو میدهد چون نیک سحق شود در ظرفی کن و خل خمر باو ریز و هر روز میجنبان تا زنجار شود . و آنگاه سر که ای که ربع آن زاگ در او بود و نیمهٔ زاگ کبریت درو صاف کرده باشی این آب بخورد او ده و صلایه و تشویت میکن چون شنجرف شود یک جزو از آن ده جزو قمر را رنگ دهد و چون با مثل شمس بیامیزی نیکو بیرون آید باذن الله تعالی ^(۱) .

۱ - ب : نوع دیگر ساختن نحاس محترق . بگیرد نحاس را و نیک تنک کند و خورد ببرد و بگیرد دیکی و یکتای نحاس می نهد و یکتای کبریت اصف بر وی می پاشد و در تنور تشویت کند یکشنبه روز . و باید که نحاس و کبریت مثل یکدیگر باشند . روز دیگر بیرون

[صفت] تکلیس حدید^(۱). بگیر براده حدید و [با نمک] بشوی تاسیاهی و ریم از آن بیرون آید [و آهن صاف شود] . پس درپاره خرقة بند و در موضع نم دار سه روز دفن کن . پس بیرون آر و صلایه کن و آب زاج^(۲) بخورد او میده و تشویت کن و همچنین^(۳)، و در تدبیر اعادت کن تا سرخ گردد^(۴).

آرد. و اگر چیزی مانده باشد ناسوخته عمل بر وی اعادت کند تا سوخته شود . و در عمل کار فرماید ، ان شاء الله . و در نسخه دیگر : کبریت ربع نحاس باید کرد .
نوع دیگر در زنجار . بگیرد ازین روسخت و سحوق کند با مثل نیمه اونوشادر بلوری مصعد نیک سحوق کند و بر وی اندک اندک خل خمر میدهد و می ساید بر صلایه یا هاون تا آنهمه بعد از يك روز زنجار شود زنجاری بهتر از همه زنجارها . پس برگرد و استعمال کند هر چه خواهد .

نوع دیگر بهتر ازین آنستکه بگیرد صفحه های نحاس سوخته و سحوق کند و مثل او نوشادر با او بیامیزد در سحوق . و خل خمر ربع او نوشادر درو باشد برو میریزد . و هر دو را بارها می جنباند تا زنجار شود . و هر گاه که خشك شود از خل مدد میکند تا همه زنجار شود نیک شایسته بود مر حمانرا .

نوع دیگر بهتر ازین آنستکه بگیرد این زنجار و با خل خمر که مثل او ربع زاج دران باشد در صلایه کند و تشویت کند . انجنین با او بکند نه بار سرخ شود و رنگ دهنده آید ، يك جزو ازو ده جزو قمر رارنگ دهد . و چون با مثل اوشمس بیامیزد نیکو بیرون آید .

نوع دیگر بهتر ازین آنستکه بگیرد زنجار که ذکر کرده ایم و آنرا آب دهد بخل مصفی که که ربع خل زاج درو بود و نیمه زاج کبریت اصفر درو بود و صاف کرده باشد . این آب بخورد او دهد در صلایه و تشویت میکند تا مثل زنجفر گردد . يك جزو از و ده جزو قمر را صیغ دهد . و چون با مثل او شمس بیامیزد نیکو بیرون آید و مزاجت پذیرد .

۱- ب : مریخ .

۲- ب : زاج .

۳- مه : و هکذا .

۴- ب : زعفران شود نیکو .

[نوع] دیگر. بگیر پاره‌ای ^(۱) از حدید و بشوی بآب [بارها تا آب صاف بیرون آید. آنگاه بآب و [نمک [بشوی تا ریم و وسخ که باشد برود] و در جام آبگینه کن و خل و خمر بروریز و بجنبان. و هر گاه خشک شود خل زیادت کن تا زعفران گردد [تمام]. ایضاً که از او شمس بعمل آید.

و بهتر آنستکه این زعفران را آب دهد در صلایه از خلی [مصفی] که ربع آن زاگ مصفا بود و مثل آن زنجار در روز بآن تسقیت ^(۲) کند و در شب تشویت. چون از آن یکجزو برده جزو قمر افگنی و با مثل آن شمس بیامیزی، شمس نیکو بیرون آید.

[نوع] دیگر بزرگتر ازین ^(۳) آنستکه این زعفران را آب دهد بصلایه بخلی که چهاریک از او قلقند درو بود، و مثل او نوشادر، و نیمه نوشادر درو کبریت اصفر بود، سه شبانه روز این چنین از خل او را آب دهد بروز، و شب تشویت میکند تا این زعفران چنان شود که اگر یک جزو از او بر بیست جزو قمر افگند صبح دهد و ده یا پنج شمس خالص بیامیزد نیکو آید.

[نوع دیگر]. بگیرد زعفران و مثل او زیبق که از جهت حموت تصعید کرده باشد. و مثل [نصف] زعفران قلقند، و صلایه کند نرم، و آب دهد او را بخلی که دروی زاج و کبریت و نوشادر بود. بر خاکستر گرم تشویت کند چنانکه بیضه مرغ [را] بر خاکستر بدارند تا سرخ شود. و صبح دهد یکجزو از او سی جزو قمر را و دو یاسه شمس بیامیزد نیکو بیرون آید ایضاً [ان شاء الله].

ایضا [نوع] دیگر. بهتر ازین آنستکه صلایه کند این و آب صفت مقطر بخورد او بدهد و تشویت کند تا از آن بخورد و چهار یک وزن خود او صبح دهد یکجزو از او هفتاد جزو قمر را شمس کامل گرداند.

۱- ب : براده .

۲- ب : صلایه .

۳- ب : نوع دیگر بهتر ازین ،

تکلیس مشتری . بگیر ارزیز و آنرا بگداز ، و بر هرده جزو آن يك جزو کبریت اصغر انداز ، و بسوزان تا چون تراب شود . آنرا صلايه کن [و] با آب و نمك [بشوی] و در کوزه مطيّن کن ، و درتون بر . چون سرد شود بیرون آر و صلايه کن و بشوی و خشك کن . و همچنین تدبیر را اعادت کن تا مثل چونه (نوره) سفید شود .

[نوع] دیگر . بگیر ارزیز چندانکه خواهی و بگداز و بیامیز^(۱) در او زرنیخ و نوشادر و بسای تا در خورد و خاکستر^(۲) شود . پس در کوزه مطيّن یا شیشه گردن دراز کن و يك شب در زیر آتش کن^(۳) و روز دیگر بیرون آر . اگر نیکو سفید^(۴) شده باشد خوب ، والا^(۵) دارورا [باز] زیادت کن و باز آتش کن^(۶) تا سفید اج حاصل شود .

تکلیس زحل بگیر . بگیر سرب و در مغرفه [حدید] بگداز و ملح در او انداز و با آهنی بجنبان تا بسوزد . پس آنرا بشوی [بعد از آنکه سنگ شده باشد .] و در کوزه مطيّن کن [و در اتون نه] و يك شب در زیر آن آتش کن روز دیگر بیرون آور که سفید شده باشد^(۷) .

[نوع] دیگر . بگیرد سرب و در مغرفه [آهنی] کند و بگدازد و ملح و نوشادر در خورد وی دهد و در هر ده جزو سرب يك جزو ملح و يك جزو^(۸) نوشادر باید و با آهنی می جنباند تا بسوزد ، او را ببینی سفید شده . آنگاه او را در کوزه

۱- ب : بیفکند بروی .

۲- ب : خاک .

۳- ب : در اتون شیشه گران در آرد يك شبانه روز .

۴- ب : سپید .

۵- ب : نیکو رسیده است و اگر نه .

۵- ب : در اتون برد .

۷- ب : مکلس شده باشد .

۸- ب : یکدرم .

مطین کند و در اتون در آرد یک شب ، و روز دیگر بیرون آرد سفید و مگلّس شده باشد چون آرد .

تکلیس قلی . بگیر پاره های قلی و در آتش دار و بدم چند کُرت تا سفید شود یا در قدر مطین کند و در اتون در آرد^(۱) چون سرد شود بیرون آرد و چنین کند با او بارها بی آنکه^(۲) سحّ کند تا سفید بیرون آید .

در سفید کردن مرتك . بگیر مرتك و بسای و بیفگن مثل او در آن ملح تلخ و سحّ [کن] و [در] صلایه کن و در تغاری کن و بشوی تا خوشمزه شود^(۳) . پس مرتك را خشك کن و دیگر باره با ملح سحّ کن و بشوی همچنین چند بار تا سفید شود مثل نوره .

﴿ باب هفتم ﴾

در صفت تشمیع

بگیرد دو قدح یکی مطین در زیر و بالا مطین نا کرده ، و باید که قدح بالا را سوراخی باشد و هر دارویی که تشمیع خواهد کرد چون اکلاس و غیرها بهتر آنستکه سحّ کند با زیبق محلول و نوشادر محلول هر چه باشد در صلایه با زجاج ، و از زیبق محلول با نوشادر [محلول] بروریزد چندانکه تر شود و بمالد تا خشك شود . پس در قدح کن و قدحی دیگر براو وصل کن و آن سوراخ را گشاده و بگذار بر سر آتش اخگر^(۴) تا عرق کند اگر ارواح باشد . چون دود کردن گیرد از سر آتش بردارد . و اگر اکلاس باشد چون دود کردن گیرد برمدار تا دود تمام بیرون رود . فرق میان ارواح و اکلاس این است .

۱- ب : قلی بگیر پاره های قلی نیکو و در قدح مطین نهد و در اتون در آرد .

۲- ب : و

۳- ب : خشك شود .

۴- ب : انگشت .

و بسیار مردمان غلط میکنند و نمیدانند : تشمیع چیست . تشمیع نام چند عملست :

اول - تقریر و آن ثابت کردن است هر چیزی را که به پزد^(۱) :
 دو^م - ذوب و آن گداختن است دیگر تشمیع . و آن چنان بود که چیزی را بموم آلوده کند تا^(۲) هوا یا آب یا غیرهما در وی راه نیابد .
 سی^م - ترخیم و آن سست کردن بود تا نبرد .
 چهارم - حل کردن بعد از آنکه عقد کرده باشد [و جمیع این اقسام را تدابیر تمام خوانند] و از این جملت چاره نیست . و این نهایت اعمال است^(۳) .
 و چون عملهای اکسیر^(۴) اینهاست لابد^{*} است دانستن ایشان . و نیز اینها بر تفاوت بود و از پس یکدیگر بود از جهت آنکه نخست تقریر است باز ذوب است باز تشمیع باز ترخیم آنگاه حل^{*} آنگاه عقد بر این ترتیب که گفتیم . و بسیاری مردمان در این اقسام خطا می کنند .

و چون عمل کننده رایك قسم از این قسمها تمام شد قادر گردد بر تمام کردن قسم دیگر از تشمیع . و تشمیع عملیست که از وی چاره نیست از جهت آنکه اصل تشمیع کمال عملهاست و ثابت شد که هر یکی از این شش قسم لابد^{*} است در عمل . اما بتقریر بیشتر حاجت است که پریدن و طیران از وی بیرون برد و بهم جمع کند بعد از آنکه متفرق شده باشد تا عمل محکم آید و تباه نکند چیزی عملی را . و چون قرار حاصل شد بگداختن و ذوب حاجت بود . که اگر این قرار بر سبیل

۱- ب : اول تقرر آن و گردانیدن آن چیزها است که بر آن عمل خواهد کرد و آن تشمیع داشتن بود ، مه : اول یکی .

۲- ب : یا :

۳- ب : و چاره نیست ازین تقسیمات در آید در این عملها از جهت آنکه از تقریرات و از ذوب و از تشمیع و از ترخیم و از حل و از عقد و این نهایت اعمالش .

۴- ب و چون عملهای کبیر .

تجبر بود نامنتفع باشد و فاسد. از جهت آنکه هر روح که بمنزلت حجر صلب گشت که نگدازد در وی هیچ فایده نباشد. و چون روح حجر گشت گداختن وی دشوار باشد مگر بعلاجها و بسیار نیکویی امتزاج^(۱). و این لابد است هر آینه که تا روح یا جسد گدازنده و آمیزنده شود. و در تدویب و حل و تشمیع چاره نیست.

و تشمیع بر دو قسم است: یکی فراهم آوردن و دیگری پراکنده کردن و علامت رسیده شدن وی آنستکه چون ملحق شود و چون قدری از وی بر زبان نهد بگدازد.

و معنی تشمیع این است که حکما گفته اند که: اصل در تشمیع همه چیزها خواه مفرد و خواه مرکب و خواه نرم و خواه صلب [صبر] بر عمل است و التقات نکردن بدرازی مدت که صبر ناکردن فاسد کند وی را.

و اصل تشمیع آنستکه جدا جدا تشمیع کنند. که اگر نرم و صلب باهم تشمیع کنند یا روح و جسد باهم تشمیع کنند آنکه نرم باشد تشمیع شود زود تر، و آنکه صلب باشد هنوز مانده باشد، و بعضی که روح باشد تشمیع شود، و بعضی که جسد باشد هنوز مانده باشد. و گفته اند: رسیدن تشمیع کامل آنستکه دارو چون نمکی شود که بنداوت بگدازد. و اگر بر صحیفه گرم کرده افکند دود نکند و نفوذ کند و صبغ دهد. و ارواح را در دو قلع تشمیع کنند و اکلاس را در شیشه کنند. و باید که صلایه و آلت سحق او^(۲) و جملت آلت تشمیع از زجاج باشد تا بهتر آید و چیزی از آن آلتها سوده نشود و با دارو آمیخته نشود. که اگر چیزی از این آلتها با دارو آمیخته شود دشوار توان دارو از آن خالص کردن، و در آن آمیزش ضرری عظیم است. و چون آلتها زجاج بود از آن ضرری حاصل نشود تا معلوم باشد.

۱ - ب: بعلاجهای بسیار و نیکویی امتزاج.

۲ - مه: و بار او، ب: و یا سحق او، د: و آلت سحق او.

پس در تشمیع شمس^(۱) بگیرد کلس شمس چندانکه خواهد و با او مثل آن
زیبق ملغمه کند و با مثل هر دو نوشادر سحق کند و در میان هر دو قدح کند
چنانکه ذکر شد . و وصل را^(۲) استوار کند و قدح را بر انگشت^(۳) بنهد . چون
دود کردن گیرد از سر آتش بر گیرد تا سرد شود . باز بر سر آتش نهد تا پنج
بار . پس بگشاید و بیرون آرود و سحق کند آن را و با نوشادر محلول آب میدهد
و سحق میکند [نرم] و خشک کند و باز در [هر دو] قدح کند [و وصل استوار کند] .
چون او^۱ تا پنج بار اعادت کند آنگاه تجربت کند و ببیند : که اگر بر صفحه
گرم بگدازد و نفوذ کند نیکو شده باشد ، و اگر نه باز تدبیر را اعادت کند [تا
بگدازد و برود^(۴) و در وی نفوذ کند ، نیکو شده باشد . و اگر نه باز تدبیر را اعادت
کند تا بگدازد و برود و در وی نفوذ کند] . بعده آنرا آب ده بزببق مصعد
محلول که در وی کبریت مقطّر انداخته باشی و تشمیع^(۵) کن در قاروره و آتشی
آهسته کن چندانکه بوزن خود بیرون آید [قایم] و رنگ دهد يك جزو از آن
پنجاه جزو از هر جسدی که باشد . و اگر دیگر بار تشمیع کند تا ملحی شود
بنداوت بگدازد و حل^۱ کند و عقد کند و باز حل^۲ کند و عقد کند رنگ دهد يك
جزو از آن صد جزو قمر را [تا داند] .

[نوع] دیگر . بگیرد کلس شمس با زاج و زنجار و نوشادر مثل یکدیگر
صلایه کند و تشویت کند بخاکستر گرم تا زنجفری شود . پس او را با مثل او
کبریت مبیض^۱ یار کند و از آب زنجار و زاج و نوشادر و عقرب او را آب دهد

۱ - ب : صفت تشمیع شمس .

۲ - مه : و فوق ، زیر آن : وصل را .

۳ - ب : انگشتها .

۴ - ب : و تدبیر اول اعادت کند باز چنین بکند پس بیرون آرد و سحق کند و تجربت

کند بر صفایح و بگدازد و برود .

۵ - ب : تشویت .

و تشویت کند تا نقره شود سرخ رنگ ، يك جزو از او برده قمر افگند شمس گردد و ده با پنج یار کند بیرون آید سرخ و نیکو ان شاء الله تعالی .

[صفت] تشمیع قمر . بگیر کلس قمر را چندانکه خواهی و بنوشادر محلول سحق کن [و رطوبت شش ساعت . آنگاه در گلاب دانی کن که در گل حکمت گرفته باشد و تشمیع کن تا دود او همه برود . پس] در شیشه کن و بر آتش نرم نه . چون دود تمام شود بیرون آر و سحق کن ، یعنی همان تدبیر را اعادت کن تا نمک شود و بنداوت بگدازد [و بر صحیفه برود و دود نکند و سفید کند .]

[نوع دیگر . بگیرد کلس قمر چندان که خواهد و آب دهد بنوشادر محلول و سحق کند با وی شش ساعت و در گلاب دانی کند که مطین باشد و تشمیع کند و رها کند که دود او برود و سحق کند و تدبیر باز اعادت کند تا نمکی شود که بنداوت بگدازد .

دیگر . یکی از این آبها را آب دهد بکبریت بلیغ محلول و تشویت کند در قاروه بدان وجه که داند که تا يك جزو از او پنجاه جزو ارزیز را قمر کند و سی جزو زیبق را عقد کند و اکسیری شود که يك جزو او بیست جزو زهره را قمر کند سپید ان شاء الله .]

تشمیع زهره . بگیر کلس زهره و با سه چندان زیبق ملغمه کن و با مثل آن ^(۱) نوشادر محلول آب ده و سحق کن و در قاروره [مطین] افگن و سر قاروره استوار کن و در آتش زبل تشویت کن يك شب . آنگاه بیرون آر و باز سحق کن و نوشادر محلول بخورد او ده و همچنین زبل ^(۲) را اعادت میکن تا آنگاه که بگدازد و جاری شود بر صفایح و دود نکند .

و دیگر آنکه ^(۳) بگیرد صفایح زهره پاکیزه و بگدازد و کبریت مبیض

۱ - ب : و يك چند او .

۲ - ب : و همین عمل .

۳ - ب : صفت ترخیم .

قایم مثل او بدهد در هفت بار تا بگدازد و روان شود و سست گردد چون رصاص .
دیگر ^(۱) یکی از این بابها هر کدام که خواهد آب دهد بمثل وی زیبق
محلول . و چهار کرّت ^(۲) از این کلس آن مقدار که خواهی بگیر و چهار کرّت
زیبق محلول باوده و هر کرّت تشویت کن [که این بابها از روشن شود] تا
صبغ بهم رسانیده يك جزو از آن هفتاد جزو نقره را زرد کند .

[صفت تشمیع کلسها باید که نوشادر محلول بدهد و سحق کند تا خشك
شود . پس در قاروره مطین کند و بر آتش یا انگشت نهد تا عرق کند و دود
او متفرق گردد . و فرق میان تشمیع ارواح و اکلاس آنستکه چون ارواح عرق
کند و دود آغاز کند از آتش بر باید داشت ، و کلس را بیايد گذاشت تا عرق کند
و دود تمام بیرون آید ^(۳) .

و دیگر آنکه ارواح را در قدحی تشمیع کند و اکلاس را در اوانی دارد .
بدانکه مزاجها بر سه گونه است : یکی سودن و آب دادن و تشویت کردن
بود . و دوم سودن و آب دادن و تشمیع کردن . و این هر دو آنستکه ناتمام است .
مزاج سیوم که بعد از تخلیت است و آن چنان است ^(۴) [که ^(۵) ارواح را جدا
جدا تشمیع کند و حل کند و جمع کند میان ایشان برابر و در شیشه کند و در
زبل دفن کند چهل روز تا درهم آمیزد و صاف شود .] بدان این را . ذکر مزاج
منقضى شد تا معلوم باشد . و الله اعلم .]

۱ - ب : صفت دیگر .

۲ - ب : در چهار بار .

۳ - ب : آید و دود منة [خوانده نمیشود گویا : منقی] .

۴ - د : مزاج سیم که بعد از تحلیل بود کامل است و بعد از حل چهل روز تعفین کند .

۵ - مه : و اصل در تشمیع آنستکه .

﴿ باب هشتم ﴾

در تدبیر [حل] مرکبات

و این بر چند نوع است :

اول حل بزبل و آن چنان است که در زمین حفره‌ای کند بالای آن دو گز و پهنای آن یک گز . و سرپوشی بسازد ^(۱) که بالای آن سوراخ [ها] باشد [تا ازین سوراخها گاهی آب گرم بریزد . پس] دو قسم از این ^(۲) حفره را پر زبل تر کند و ادویه را در قاروره کرده سر قاروره را بصاروج ^(۳) استوار کند و در آن نهد . و در قاروره ادویه را زیادت از نصف نکند و سلّه خورد بر سر این قاروره بنهد و حوالی سلّه وزیر سلّه بزبل ترا نبارد . و اجانه بر زیر حفره بنهد و بر سر این اجانه حشیش تر بنهد و هر سه روز پنج رطل آب گرم کند و از این سوراخها بر وی پاشد و هر روز بارها آب بر این حشیش می‌پاشد [اگر تابستان بود . و اگر زمستان بود یکبار بپاشد بس بود تا او دران بخار حل شود بعد از آنکه تشمیع نیکو کرده باشد .] و یک خشت مدور بر سر قاروره نهد و از زبل پر کند و سرپوش بر سر آن نهد . و بعد هر پنج روز پنج رطل آب گرم از جانب سوراخ بریزد تا آن دارو حل شود اگر تابستان بود . و اگر زمستان بود یکبار بپاشد تا مدت بیست و یک روز . و اگر تشمیع کند بصواب نزدیکتر باشد .

دوم حل بنداوت است ^(۴) . و آن آنست که حفره‌ای کند در زمین نمی که آن زمین قرص باشد [و در آن موضع پیش از آن حفره نبود .] و باید که عمق آن سه گز باشد . و باید که دیگ [را] مکبه‌ای بسازد که از درون دسته‌ای چون دسته سبو

۱ - ب : اجابه [گویا : اجانه] .

۲ - مه : و این .

۳ - ب : برصاص صاروج .

۴ - ب : صفت حل بنداوت .

داشته باشد. و هر چه خواهد که حل کند در شیشه کرده [وازدسته مکبه] بریسمان کتان در آن دیگ آویزد بعد از آنکه تشمیع کرده و سر شیشه هم بکتان استوار کرده باشد. و باید که ثلثان از او در آب غرق کرده ثلثی در بیرون^(۱) باشد و هر روز نگاه میکند تا آفتی نرسد و حل شود چنانکه باید و خواهد.

دیگر حل بدن. و آن چنان است که بگیرد خمی بزرگ که حل در او باشد و دو قسم او پر باشد. و از برای او مکبه ای بسازد و بر مکبه از درون دسته ای بکند بر میان جا [ی] و قندیل از دسته مکبه در آویزد و برشته کتان. و دارویی که حل خواهد کرد در جامه دوتو بندد. و بر سر قندیل از ریسمان کتان در آویزد از دسته مکبه چنانکه هر چه حل شود در قندیل بچکد. و باید که خم را در زبل تر نهاده باشد. و زبل تازه میکند و همواره آب گرم بر زبل میاید پاشید تا زود حل شود. و باید که میان قندیل و حل دو انگشت بیش نباشد تا زودتر حل شود.

دیگر [حل]^(۲) بطبخ و این را حمام ماریه گویند. و آن چنان است که بگیرد یکی دیک مسین بزرگ [و در کار گیرد] و آب در وی کند. و مکبه ای بسازد و از درون مکبه دسته ای بکند [مثل دسته سپر]. و هر دارویی که باشد در شیشه کند و بریسمان کتان از دسته مکبه در آویزد اگر قندیل هم باشد روا بود. اما دارو را در پاره جامه کتان بندد و دو تو. و قندیل را مکبه ای بسازد و از درون مکبه دسته ای بسازد و دارو را از ریسمان کتان از دسته مکبه در این قندیل در آویزد. و قندیل را [درین دیک] در آویزد چنانکه دارو در میان قندیل باشد تا هر چه حل شود در قندیل چکد. و باید که میان قندیل [چنان آویزد که میان او] و [میان] آب یک بدست دوری^(۳) بیش نباشد. و سرپوش دیگ را بنهد و وصل او استوار کند و آتش کند. و باید که بر یک گوشه دیک یا سرپوش نایژه ای باشد بدان مقدار که آب در وی توان کرد تا

۱- ب : بالای .

۲- ب : صفت حل بطبخ

۳- ب : وجب فاصله .

چون آب در ديك كم شود ^(۱) بریزد . آنگاه سر ديك باز كند و بر گیرد و هر چه حل شده باشد ازوی جدا كند و خشك كند و باز تشمیع كند و آب دهد از نوشادر محلول ، و دیگر بار بجای برد تا تمام حل شود .

دیگر . یکی از این بابها را آب دمد بکبریت مبیض محلول و تشویت کنندر قاروره بدان وضع که داند ، تا يك جزو از آن پنجاه جزو ارزیز را قمر گرداند و سی جزو زیبق را عقد کند ، و اکسیری شود که يك جزو از آن بیست جزو زهره را قمری کند سفید ، ان شاء الله .

[و حلهای دیگر . بسیار نوع است : برعمیا هست و تقطیر هست . این جایگاه این قدر را از برای فایده رایاد کردیم تا معلوم باشد .]

❁ باب نهم ❁

در حل ملحها و زاجها و جسدھا

اول حل "ملح و زاج" و تقطیر آن . بگیرد از هر ملح که باشد و بگوید و به یزد و يك شب در صحرا [در شب نم] نهد . روز دیگر در قرعی كند که از آهن باشد ، و انبیقی از زجاج برو وصل كند و موضع وصل استوار كند ، و آتش میانه افزوده آبی از او چكد آن آب را جمع كند [چندانکه خواهد] . و همین تدبیر در تقطیر زاج نگاهدارد که نیکوست .

و بهتر ^(۲) آنستکه بگیرد کوزه سفالین ، و ملح کوفته آن مقدار که خواهد دراو كند ، و سرش استوار كند و درپهلوی جوی آب حفره ای كند ، و آن کوزه را در آن حفره نهد . و باید که میان آب و کوزه مسافت پنج گز باشد . [پس بگذارد آنرا در آن جایگاه] و بعد از [دو] سه شبانه روز بیرون آرد و بجنباند . اگر

۱- پ : و باید که بر يك گوشه ديك که آب كم شود آب دیگر گرم کرده از آن نایزه ديك باشد چون آب در ديك دیگر کرده در ديك میکند و آتش میکند تا حل شود در يك هفته .

۲- ب : اما بزرگتر ازین .

[دروی] چیزی مانده باشد باز هم آنجا^(۱) نهد تا [همه] حل شود . و چون تمام [حل] شد بگیرد ملح دیگر مثل آن ملح که حل کرده است . و باید که بساید و آنرا در چیزی کند و آن ملح حل کرده را بروی ریزد و برهم^(۲) زند نیک تا آمیخته شود . آنگاه^(۳) آنرا در آن کوزه کند و در همان موضع بنهد تا حل شود . بیرون آرد و در قرع کند و انبیق وصل و تقطیر کند^(۴) و آتش میانه باشد .

و اگر خواهد [تا] مکرر کند این عمل^(۵) را بگیرد این آب را و مثل او ملح را این آب بدهد و سحق کند تا همه آبها در خورد . پس باز در کوزه کند و در همان موضع بنهد تا همه حل شود . پس او را تقطیر کند . پس ملح دیگر را باو بیامیزد و در کوزه کند در همان موضع نهد تا [همه] حل شود . و تقطیر کند اینچنین هفت بار تا آبی شود حاد بغایت و آنچه استعمال او در غسل و تکلیس و پاک کردن چیزها واجب کند [آب] تقطیر اول بار بس باشد . و همین عمل باید کرد بازاجها تا معلوم باشد .

نوع دیگر . بگیرد کدوی ترو تازه و آنچه دروی باشد [جملت] بیرون آرد از دانه و گوشت . و زیر کدو سوراخهای خورد بکند^(۶) و آن ملح که حل خواهد کرد بکوبد و دروی کند . آنگاه در زیر کدو یک قدح شفاف یا شیشه ای بنهد تا آنچه در کدو باشد جملت^(۷) حل شود و در قدح^(۸) چکد . و همین تدبیر باید کرد در زاجها . و خربزه هندی همین حکم دارد [تاداند] .

۱- ب . همان جایگه .

۲- ب : بهم .

۳- ب : آنگه .

۴- ب : برو بیند و تقطیر کند .

۵- ب : حل .

۶- ب : سوراخها کند .

۷- ب : همه .

۸- ب : و بقدح .

نوع دیگر . بگیرد سرب ^(۱) چندانکه خواهد بگدازد ^(۲) . و در دو کالبد ریزد و چنان کند که بایکدیگر بتوان سحق کردن . آنگاه بگیرد آب غوره یا خل خمر مقطر یا آب حماض اترنج ^(۳) و یکی بر آن دیگری سحق کند و از این آبها بر آن میریزد تا سونش از وی فرو میآید و سونش در زیر آب جمع میشود . پس بگیرد آنرا و با زرنیخ و نوشادر سحق کند و در آلت حل " نهد پنج روز تا حل شود پس بیرون آرد و در خاکستر گرم نهد تا آب نوشادر از وی برود و سرب با قلع ماند . و اگر این طریق ^(۴) با ارزین بکندهم [تمام] حل " شود . و در ارزین زرنیخ نباید کرد تا معلوم باشد .

[صفت] حل " مشتری . بگیرد شب " یک جزو و نوشادر و زنجار ازهر یکی یک جزو [و] نیم و همه را با خل " خمر مقطر سحق کند . و چون درهم شده باشد براده ارزین در وی افکند و دفن کند تا حل " شود . پس آنرا از وی جدا کند و بر خاکستر گرم نهد باقی ماند آب سفید ^(۵) که بسیاهی زند [تا معلوم باشد] .

نوع دیگر بگیرد براده ارزین و آب غوره یا خل " مقطر یا آب حماض اترنج ^(۶) بروی بپاشد . پس با نوشادر سحق کند و دفن کند تا حل " شود ، ان شاء الله تعالی . نوع دیگر . بگیرد براده ارزین و او را با سنگ فسان ^(۷) با نوشادر سحق کند و دفن کند تا حل " شود در مدت نزدیک .

[صفت] حل " شمس . بگیرد براده شمس و در صلايه ^(۸) سحق کند با آب زاج

۱- ب : صفت حل زحل بگیرد زحل را .

۲- ب : و بگدازد .

۳- ب : اترج .

۴- ب : عمل .

۵- ب : سپید ، مه و د : سفید .

۶- ب و د : اترج .

۷- مه : فشان ، ب و د : فسان .

۸- ب : و بر سنگ فسان .

و نوشادر [و] زیبق [پس] دفن کند تا حل^۳ شود در اندك مدت .
 نوع دیگر . بگیرد براده شمس و به آب قلی حل^۴ کند و عقد کند با او زیبق
 را و بر قمر افگند . و حکما گفته اند که : بر تو باد که حل^۵ کنی هر چیز را که
 منجمد است^(۱) و عقد کنی^(۲) هر چیزی را که سیال^(۳) است تا بیابی حکمت را ،
 ان شاء الله تعالی .

در صفت حل^۴ زهره بگیرد نحاس مکلس و سحق کند با چهار يك او نوشادر
 و بآب خوش تسقیت^(۴) کند و دفن کند پنج روز . چون بیرون آرد حل^۵ شده باشد
 چنانکه تو خواهی .

نوعی دیگر . بگیرد نحاس مکلس و سحق کند با چهار يك او ملح [مر]^۵ و نوشادر
 محلول تسقیت^(۴) کند و سه روز دفن کند . پس بیرون آرد و بآب خوش تسقیت^(۴)
 کند در سحق و باز دفن کند تا حل^۶ شود .

صفت حل^۷ طلق بگیرد برنج سفید^(۵) پاکیزه [و با پنج چنداو سر که
 بیزد با آب جغرات ترش شده تا نيك محر^۶ شود] و [باید که] بر آن برنج سر که
 بریزد که از برنج^(۶) چهار انگشت گشاده باشد . چون برنج پخته شد نرم کند
 و حل^۷ [کند] . آنگاه بگذارد تا صاف^(۷) شود [پس آنچه صاف شده باشد] بگیرد
 و در شیشه کند و در آفتاب بنهد تا چهل روز . بعد از چهل روز این آب در هر چه
 باشد^(۸) آنچیز را سوراخ کند . پس بگیرد از این آب و بر طلق محلوب بریزد

۱- ب : صلب باشد ، متن مه : صلب است ، هاشم مه : منجمد است .

۲- متن مه : کنی ، هاشم مه : کن .

۳- متن مه : سست ، هاشم مه : سیال .

۴- مه : تصفیت .

۵- ب : بستاند برنج سپید .

۶- ب : بر بالای برنج .

۷- ب : صافی .

۸- ب : بهره چه رسد .

و خمیر کند آن طلق را و در آلت ^(۱) حل نه و سه روز دفن کند تا حل شود . پس چون حل شود همه او آنگاه تقطیر کند در قرع و انبیق که [آب] مقطر شود . و طلق محلول که در قرع همچون زبیق محلول مانده باشد .

اگر یکدرم از این طلق بر هفتاد درم زبیق مغسول گرم کرده افگند در حال او را عقد کند و جبری گرداند ، پس او را که تدبیری هست بکند .

و یافتیم ^(۲) در کتاب دیگر که چون بیفگند یکدرم ازوی بر هفتاد درم زبیق عقد کند و بعد ^(۳) از آن او را بگداختن باز برد با چیزی از نقره . پس [بگدازد و] در قطران فرو ریزد [و دیگر بگدازد و در عسل نحل فرو ریزد و بگدازد] و در ماء الخلاف ^(۴) فرو ریزد و آن روغنی است که از پاچه گوسفند تقطیر کرده باشند دیگر بگدازد و در بول فرو ریزد تا او نرم شود و در زیر مطر قه روان گردد [تا معلوم باشد] .

❀ باب دهم ❀

در تدبیر عقد ها

و عقد بر چهار نوع است ، اما [اینجا] آن چیزی را یاد کنیم که ما را بکار آید یا آنچه خواهیم بدان عقد کنیم :

اول طریق او آنستکه دارو که حل کرده باشند در قاروره مطین کند و سر قاروره را محکم کند و باندازه قاروره حفره ای بکند و قاروره را در آن حفره نهد و خاک نرم در انبارد و محکم کند و بر بالای او آب بر پاشد و بپای بیفشارد و بر زیر ^(۵) آن زبل [خشک] بریزد [و بپای بیفشارد] اندکی و بسیاری زبل که باندک و

۱- ب : و آن طلق را در آلت .

۲- ب : و یافتیم

۳- ب : و عقد کند بعد .

۴- ب : ایلاق .

۵- ب : بالای .

بسیار دار و تعلق^(۱) دارد. آنگاه آتش در زبل زند و بگذارد تا جلت بسوزد و بمیرد. و آنگاه شیشه از آنجا بیرون کشد و بگشاید عقد شده باشد. و تجربت کند: اگر دود نکند و جاری باشد و نفوذ کند نیکوست، و اگر نه باز اعادت کند تا تمام گردد و ثابت شود، ان شاء الله تعالی.

دوم^(۲) آنستکه ادویه را که حل کرده باشد در شیشه‌ای کند که گل نا گرفته باشد پس در دیگی نهد که^(۳) در آن خاکستر بیخته باشد. و خاکستر چنان باید که دو سه انگشت بهر^(۴) جانب شیشه باشد، و شیشه تا گردن در میان خاکستر باشد. آنگاه آن دیک را بر دیکدان نشاند و آتش در زیر او بر افروزد و پاره پشم در سر شیشه بنهد تا نداوت او را بگیرد. و چون پشم تر میشود برمیگیرد و پاره دیگر مینهد تا آنگاه که جملت نداوت [او] منقطع گردد و پشم خشک شود، البته دروی اثر احتراق پیدا آید. پس در زیر^(۵) پشم ملح مقلو^(۶) و دقیق شعیر بآب گرم برسد و در شیشه گیرد و بگذارد تا خشک شود. آنگاه در گل حکمت گیرد [که بآب گرم سرشته باشد تا شیشه نشکند] و بگدازد تا خشک شود. و پس بر سر آن دیگ خ-اکستر [دیگر] بیندازد. و آنگاه خرده^(۷) انگشت بر زیر او ریزد و آتش بر این انگشت بیفروزد و نگاه میدارد تا آتش بمیرد. و جهد کند که تا از جمیع جوانب شیشه آتش یکسان باشد تا او منعقد

۱- مه: بریزد اندکی و بسیار درازدی بسیار تعلق (۹)

۲- مه: نوع دیگر.

۳- مه: و.

۴- پ: از هر.

۵- ب: بالای.

۶- ب: مقلوب.

۷- ب: خورده.

شود . چون نقره گدازد گرفته بر آتش ^(۱) ، آنگاه بیرون آرد و تجربت کند ، ان شاء الله تعالی .

دیگر عمیاست و طریق او آنستکه داروی حل کرده در قرع کند و عمیابرو وصل کند و در خاکستر گرم بیندازد که گرمی او میانه باشد یا در قدح کند و قدح دیگر بر او وصل کند و وصل بر او استوار گیرد و میان خاکستر گرم که گرمی او میانه باشد میدارد . و می باید که خاکستر همواره تازه کند که گرم [میانه] دارد تا آنگاه که دارو منعقد شود . آنگاه بیرون آرد و تجربت کند . و این بود جمیع انواع عقدها [که] یاد کرده شد تا بدانند ^(۲) ، والله اعلم .

❀ باب یازدهم ❀

در تداییر آبهای تیز [حل کننده] که بخورد داروها دهند (۳) و جملت داروها را بدان حل کنند و عمل کامل بوی حاصل آید و حل شود

صفت آب حر ^(۴) بگیرد آب خوش بیست جزو و قلی ابیض و نوره نامصفی ^(۵) دو جزو و نیم ^(۶) در او کند و بگدازد ^(۷) و سه روز صافی کند . دیگر دو جزو و نیم ^(۶) [قلی و نوره] دروی کند و بگدازد سه روز و صافی ^(۸) کند و این تدبیر بازاعادت کند تا هفت بار . چون هفت بار صافی کند عشر این آب زنجار دروی کند . و مثل آن

۱- ب : نقره قرار گرفته بر آتش .

۲- ب : این بود انواع عقدها که یاد کردیم ، مه : و این بر جمیع

۳- مه : در تیزابهای تیز که بخورد داروها نهند .

۴- ب : خریق .

۵- ب : غیر منطفی .

۶- ب : دو نیم جزو ، مه : دو جزو و نیم .

۷- ب : بگدازد .

۸- ب : و باز دو نیم جزو قلی و نوره درین افکند و بگدازد تا سه روز بار صافی .

زرنیخ اصفر بگدازد^(۱) سه روز. آنگاه صافی کند پس نیمه این آب زنجار دروی کند و مثل آن زرنیخ نوشادر محلول دروی ریزد و بگدازد و چند روز^(۲). پس هر چه خواهد با این [آب] حل کند.

نوع دیگر که او را آب قلی گویند. بگیرد دو رطل قلی و سه رطل یا چهار رطل آب دروی کند و در آفتاب نهد سه روز. پس صاف کند این است ماء قلی. و چون خواهد که طلق راحل کند [طلق] مکلس کرده با آب او^(۳) سحق کند تا همچون خمیر شود. پس در آلت حل برد^(۴).

و اگر خواهد که شمس یا قمر راحل کند از این آب برو ریزد بمقدار آن که او را بپوشد و در آلت حل نهد تا حل شود.

و چون خواهد که طلق یا غیره را حل کند باید طلق یا شمس یا قمر [همه] را اول مکلس کرده و با این آب سحق کرده تا همچو خمیر شود. پس در آلت حل نهد تا حل شود^(۵). والسلام.

ایضاً دیگر. بگیرد قلی ابیض يك جزو و آب در وی ریزد دوازده جزو در يك شب و يك روز بگذارد [يك جزو دیگر بروی ریزد و يك شبانه روز بگذارد] پس بجوشاند و صاف کند. اینچنین بکند نه بار. پس تقطیر کند چهار بار. و این آبی است که بوی طلق حل شود.

ایضاً دیگر^(۶) بگیرد سه جزو و نیم قلی و او را بسوزاند تا نیک سفید^(۷) شود. پس

۱- ب : بگذارد.

۲- ب : آنگاه صاف کند آنگاه نیمه این نوشادر محلول دروی کند بگذارد چند روز.

۳- ب : باو.

۴- ب : نهد.

۵- ب : و باید که طلق و شمس و قمر همه را پیش از آن که با این بیامیزد تکلیس کرده باشد آنگاه بآب قلی بسر شد و در آلت حل نهد تا حل شود.

۶- ب : نوع دیگر.

۷- ب : سپید.

سحق کند نرم باریک و هفت قسم کند . و یک قسم از این را شانزده جزو آب کند و بجوشاند . چون دو جزو آب کم شود صاف کند ^(۱) و یک قسم دیگر دروی کند و طبخ کند مثل او . این چنین بکند تا هر هفت قسم طبخ کرده شود . و آب دو جزو باقی ماند . پس صاف کند و یک جزو نوشادر محلول دروی کند و بگدازد ^(۲) روزها که این آبی است حاد^۳ تا معلوم باشد .

دیگر عمل زعفران الحدید است . بیارد زعفران الحدید آنچه خواهد و مثل آن زیق مضع^۴ که از برای حمرت تصعید کرده باشند و مثل زعفران قلقند و نرم صلایه کند و آب دهد او را از خلّی که در وزاگ و کبریت و نوشادر باشد و بر خاکستر گرم آنرا تشویت دهد تا سرخ گردد ، رنگ دهد یک جزو آن سی جزو قمر را . و اگر ده جزو آن قمر را با سه جزو شمس بیامیزد شمس نیکو بیرون آید .

ایضا [نوع] دیگر . این ماء قلی مکر^۵ ربگیر دو پانزده رطل قلی پا کیزه [و بگیرد] پانزده رطل آب و یک رطل قلی در این پانزده رطل آب [ریزد و] بجوشاند و صاف کند [باز یک رطل قلی در این آب کند و بجوشاند و صاف کند] . همچنین کند تا این پانزده رطل قلی در این پانزده رطل آب پانزده بار بجوشد و صاف کند . [این آبیست که] هر چه در عالم است از ارواح و اجساد جمعت بر این [آب] حل^۶ شود .

ایضاً ماء طحان^(۳) که باب حاد^۷ و [با] قوت^۸ نیز اشتها دارد . بگیرد آب خوش و سبع او نوره^(۴) نامنطفی^(۴) دروی کند و سه روز بگذارد و صاف کند ، باز سبع او نوره دروی کند و سه روز دیگر بگذارد و صاف کند . این چنین کند هفت بار . پس تقطیر

۱- ب : آب بریزد و طبخ کند تا یک جزو از و کم شود پس صاف .

۲- ب بگذارد .

۳ ب : نوع ماء راطحان گویند ، مه : طبخان ، د : صفت ماء طحان .

۴- ب : غیر منطفی ، د : غیر مطفی .

کند و با مثل وی عقاب محلول مقطر بیامیزد . و این است آب حادّ و [با] قوّت تا داند .

ایضاً موسوم بخلّ ثقیف^(۱) . بگیرد از آب^(۲) که بسر رائب باشد يك جزو و يك جزو آب حماض اترنج^(۳) و هر دو را تقطیر کند و نگاهدارد . پس بگیرد نوشادر و زنجار هر دو برابر همدیگر حلّ کند و تقطیر کند . و بگیرد محلول يك جزو و از آن آب رائب و ترنج چهار جزو و باهم بیامیزد نیکو . و این خلّی است حادّ که بکار آید تا معلوم باشد .

❀ باب دوازدهم ❀

صفت آبهای رنگ دهنده و تدبیر آبهای رنگ دهنده

و او از رؤس است^(۴) چنانکه ذکر رفته است تا این غایت . و از آن جملت آبهای احمر است و آن اینست :

[اول] باید که بگیرد یکرطل خلّ خمر مقطر و ورع او زاج مصفی را در خلّ خمر مقطر کند و روزها بگذارد و صاف کند بعده طبع کند تا سرخ شود . و هر چه خواهد از وی آب دهد [تا معلوم باشد] .

[نوع] دیگر . بهتر از این آنستکه بگیرد خلّ خمر مقطر و ربع او نوشادر در وی کند و بجوشاند چند جوش [و صاف کند] . پس ربع وی زنجار که از رو سخت^(۵) گرفته باشد در وی کند و بجوشاند چند جوش و صاف کند . پس ربع وی زعفران

۱ - ب : صفت خل ثقف .

۲ - مه : آب ، ب : آبی بر سر .

۳ - ب : اترج .

۴ - ب : باب دوازدهم در تدبیر آبهای رنگ دهنده و او رؤس است ، د : باب ۸ در

تدبیر آبهای رنگ کننده .

۵ - هاشم مه : که از رو سخت . بدل .

حدید دروی کند و [در] صلایه کند [وسحق کند] نیکو شود و در آنچه خواهد استعمال کند .

صفت ذات الرغوة ^(١) بگیرد . نوره نا منطفی ^(٢) دو جزوو کبریت اصفریک جزو سوده با چهار جزو ^(٣) آب طبخ کند و صاف کند . و باز دو جزو نوره و یک جزو کبریت اصفر در [ین] آب حل " کند و طبخ کند و صاف کند . و همچنان تدبیر اعادت کند تا آب نیمه باز آید و استعمال کنند چون در تدبیرها بدو حاجت افتد . صفت ماء الحديد . بگیرد براده آهن ^(٤) چندانکه خواهد و بشوید تا پاکیزه شود و نیم از او زاج سوده بروی طرح کند و آن مقدار خل " بروی ریزد که او را بپوشد و در آفتاب بنهد و هر روز بارها می جنباند تا هفت روز بگذرد تمام شود البته . ماء القلقند ^(٥) . بگیرد قلقند یک جزو و سه جزو صفت بیضه بدین قلقند افکند و در مغرفه ^(٦) آهنین کند و بر سر آتش بدارد و بجنباند (بجوشاند) تا سیاه شود و صفت بیضه محترق شود و قلقند سرخ گردد . [پس] دیگر بار صفت بیضه سه جزو بروی افکند و نیکو بیامیزد پس در شیشه کند و دفن کند در زبل [تا] حل " شود و نخست همچون حجر گردد . پس سست شود ، آنگاه این بگدازد [و] آب گردد . [و] این آبی است که اگر خاک را بدان رنگ کنند رنگ گیرد ^(٧) .

صفت صبغ گرفتن [از] کبریت . بگیرد دو جزو قلی اشنانی و یک جزو نوره تیز و سحق کند نرم و مقدارده جزو آب صاف بروی ریزد و یک شبانه روز بگذارد

١- مه : الرغبه .

٢- ب و د : غیر منطفی .

٣- ب و د : چندان .

٤- ب : حدید .

٥- ب : نوع دیگر .

٦- مه : مغرفه ، ب : مغرفه .

٧- ب : بدان صبغ پذیرد ، متن مه : درو صبغ دهد صبغ گیرد ، هامش مه : بدان رنگ کنند رنگ گیرد .

تا نیکو به نشیند^(۱). پس طبخ کند تا ثلث آب کم شود. پس صاف کند [و] بر مثال اول قلی و نوره دروی کند و یکشنبه روز بگذارد و طبخ کند تا ثلث آب کم شود. پس صاف کند تا همچون سرشک صافی شود پس بیارد شیشه‌ای که گردن آن دراز باشد و کبریت سوده در آن ریزد. و این آب را بر سر آن ریزد و شیشه را در دیک پر آب نهد و آتش کند تا شیشه سرخ گردد و آب سرخ را از شیشه بیرون آرد و دیگر آب تازه کند و همچنین سرخ نماید دیگر باره تا آب سفید بیرون آید و دیگر رنگ ندهد همچنین. و آبهای سرخ راجع کند که این رنگ کبریت است و بهر چه حاجت باشد بکار برد و کبریت هم در قرع ابیض ماند، فافهم.

پس بگیرد قدحی از زجاج بزرگ و بروی سرپوشی کند و از اندرون سرپوش دسته‌ای کند. پس بگیرد کبریت اصفر یک رطل و نیک سحق کند و در خرقة کتان صره‌ای کند و سست بسته و درین^(۲) قدح از سرپوش در آویزد. آنگاه این آب که کرده است بر صره ریزد چندانکه بر بالای صره چهار انگشت آب باشد. آنگاه در آفتاب بنهد اگر تابستان باشد. اگر زمستان باشد از زبل تر دفن کند در حفره گاهگاه می جنباند. و هر گاه که آب سرخ شود آن آب بر گیرد و آب دیگر در وی میکند تا چند بیش آب سرخ نشود و صبغ وی جملت گرفته شود و آب ابیض بیرون آید و کبریت ابیض ماند. آنگاه هر تدبیری که خواهد باوی بکند. نوع دیگر. بگیر^(۳) نوره تازه غیر منطفی یک جزو و چهار جزو آب صاف دروی کند و در دیک کند و بجوشاند چندانکه دو جزو آب بماند [و صاف سازد] و این آب نیک تیز شود و قوت یابد آنگاه بگیرد کبریت زرد صاف و پاکیزه و نیکو نیم جزو بساید نیک. آنگاه با این آب نوره بار دیگر بساید و در شیشه کند و در دیکی که آب بود در آویزد چنانکه آب بر سر شیشه نرسد. آنگاه آتش

۱- ب: نیکو تیز شود.

۲- مه: کتان کند و صره کند سست و در این.

۳- از اینجا دوباره در مه در دنبال باب ۱۸ با اندک تغییری نیز دیده میشود.

در زیر ديك كند نرم تا بجوشد و اين آب سرخ شدن گيرد . آنگاه رها كند تا هم ديك سرد شود و شيشه بيرون آورد و در آفتاب بياويزد كه اين آب سرخ شود مانند خون و كبريت جملت رنگ بيرون دهد. و اين آبي است كه هر چه خواهد از اين آب بخورد او دهد رنگ تمام دهد [انشاء الله تعالى] .

﴿ باب سيزدهم ^(۱) ﴾

در رهن صفت (۲) بيضه كه در عمل بكار آيد

اول بگيرد صفت بيضه در مغرفه ^(۳) حديد كند و در آتش نرم نهد و بجنباند تا سوخته شود و سياه گردد . پس روغن از وي بيرون آيد سرخ سياه رنگ ، آن دهن را صاف كند و بدارد تا وقت حاجت بكار برد .

نوع ديگر . بزرگتر آنست كه بگيرد صفت بيضه مسلول و آن را در شيشه مطين كند و آنرا بر كانوني كه آنرا قوائم باشد تر كيپ كند . و بايد كه ميان كانون سوراخي باشد بدان مقدار كه سر شيشه آنجا در آيد . پس شيشه را در كانون در آرد و قدحی در زیر شيشه بنهد و خاكستر كند با آتش نرم بر و برافزود تا دهن از شيشه در قدح جمع شود سرخ و صافي چون سرشك . و چون از او منقطع شود قدح بردارد و از برای حاجت نگاهدارد .

نوع ديگر . بگيرد صفت بيضه مسلول ، خواهد خام و خواهد پخته . آنرا در ديك تقطير كند و مقطر كند و آب را جدا بگيرد و دهن را جدا بگيرد و بوقت حاجت بكار برد .

۱- درمه با بهای ۱۳ تا ۱۵ در اينجا نيست بلكه در دنبال باب ۱۸ آمده است و از روی مه وب

هر دو در اينجا آورده ايم .

۲- مه در جای ديگر كه گفته ايم : زرده .

۳- ب: مغرقه ، مه جای ديگر: آورند .

نوع دیگر . بگیرد صفت بیضه خام و در چیزی کند ^(۱) و بدست می‌مالد تا همچون آب شود . پس طلی کند بر روی طشت و پیش آفتاب بنهد و در مقابل قرص خورشید نیم روز تادهن از وی بیرون آید و طشت مایل بنهد تادهن جمع شود . پس این دهن‌هایست که مستعمل حکماست در عمل‌هایشان را و عمل کردند بدینها تا معلوم باشد .

صفت تلوین شمس . بگیرد آنچه خواهد که تخمیر کند، آنرا صفا یخ تنگ کند در خل ثقیف بنهد . پس بگیرد دیکچه خلاص و یک جزو ملح سوده می‌نهد و یک صحیفه می‌نهد برین مثال . و سراو را به بندد و تانیم روز طبخ کند در خلاص تا سرخ بیرون آید .

❀ باب چهاردهم ❀

در تدایر آبها که بخورد دارو دهند تا ثابت شود داروها و مشمع شود و تحلیل پذیرد و بر آتش قرار گیرد و نسوزد بر آن و نگریزد از آتش

اول لبن عذراء بالغ نیکو . بگیرد مرتک [ابيض] ^(۲) چندانکه خواهد و بساید و به پزد . و هریک من چهار من ^(۳) سرکه تیز دروی کند و دردیک کند ^(۴) و طبخ کند با تشی نرم تا نیمه باز آید و صاف کند بارها و بگیرد قلی ابيض و بساید و هریک من قلی را چهار من سرکه تیز بکند و طبخ کند با تشی نرم که به نیمه باز آید و صاف کند بارها . آنگاه بگیرد از سرکه مرتک ^(۵) سه جزو و از سرکه قلی یک

۱- مه جای دیگر : در چیزی کند و بدست بمالد تا همچو آب شود طلا کند در طشت و بافتاب گیرد در مقابل قرص و طشت را کج کند تا روغن جمع گردد آنگاه بردارد و بکاربرد .

۲- مه : مردار سنگ .

۳- مه : هریک جزو مردار سنگ را چهار جزو .

۴- مه : در اندازد .

۵- مه : مردار سنگ .

جزو و هردو [را] باهم بیامیزد . و اگر آب قلی در آب مرتك ریزد همه سیاه شود .
 و اگر آب مرتك در آب قلی ریزد همه سپید شود . و [هر دو را] باهم بیامیزد [و
 دارو را نیز با او آمیخته بگذارد تا سر که ها بر زیر آن بایستند] و هر دو را با
 هم زند بسیار نیکو تا آمیخته شود . آنگاه بگذارد تا در زیر او مانند جغرات
 بایستد . آنگاه آب ازوی صاف کند و آنچه در زیر او باشد بگذارد تا خشک شود .
 آنگاه چهار یک او کلس قشر البیض و چهار یک او نوشادر مصعد در وی افکند و
 نیکو سحق کند [و بساید] و در میان دو قدح عرق کند [چند بار] . پس هر طریق
 که خواهد حل کند تا همه حل شود . پس آب دهد از وی از [هر] چیزی که
 خواهد از اکسیر مصعد مانند زرنیخ و کبریت [سیماب] و سحق میکند و آب میدهد
 و تشویت میکند بآتشی نرم تا آنگاه که بر صحیفه بدود و دود نکند و غوص کند .
 صفت دیگر . لبن عذراء از جهت تسقیت شنکرف را ثابت شود و مشمع شود و
 غوص کند از عمل حکماست . بگیرد ^(۱) مرتك و بساید و بهیزد و هر یکمن مرتك
 را چهار من خل^۲ خمر دروی کند و در دیک کند و بجوشاند بآتشی نرم بجوبکی
 بشوراند تا آنگاه که ثلاثانی برود و یک ثلث بماند و مانند خلی شود . آنگاه
 بگذارد تا ساکن شود و صاف کند . آنگاه این آب صاف او بگیرد [و علی حده
 نگاهدارد] و چهار یک این خل^۳ مرتك سوده تازه بروی افکند [و] در دیک
 کند و دیگر بار بجوشاند هم بمثل او^۴ ل سرخ شود و رها کند ساکن شود ^(۲) .
 آنگاه صاف کند . پس بگیرد سه جزو از این سر که مرتك و یک جزو سر که^۵
 قلی و در هم ریزد و باهم بیامیزد و برهم زند تا نیکو بیخته شود . آنگاه مانند
 جغرات شود . آنگاه [در ظرفی کند و] در آفتاب گرم نهد تا خشک شود . آنگاه
 بگیرد و در آلت حل^۶ نهد چندانی که حل شود مانند زیبق سفید .

۱- مه : نوع دیگر شنکرف رومی را از لبن عذراء تسقیت دهد و تشمع کند باید و

بگیرد .

۲- مه : بگذار تا سرد شود .

[نوع دیگر] . بگیرد^(۱) شنگرف خالص چندانکه خواهد و از این محلول او را آب دهد در سحق سه روز. آنگاه در شیشه مطین کرده تشویت کند [و] در تنور يك روز و يك شب بگذارد . چون سرد شود بیرون آرد و صحیفه نحاس پا کیزه بر وی بیندازد^(۲) و در آتش نهد و بتابد که [اگر] در صحیفه غوص کند و برود و نفوذ کند و درون و بیرون او سپید شود نیکوست . و اگر نه باز اعادت کند و سحق کند و آب دهد و تشویت کند تا آنگاه که تمام شود . آنگاه يك درم از او بر يك رطل زهره پاك کرده افگند قمر پا کیزه [خالص گردد] که از خلاص بیرون آید ثابت .

نوع دیگر . بگیرد براده ارزین يك جزو و يك جزو زیبق^(۳) زنده ملغمه کند و يك جزو زیبق مصعد برو ریزد و سحق کند نیکو . آنگاه در شیشه کند و در آلت حل نهد تا حل شود . [هرطایری را که ازین آب دهد ثابت گردد و] فعل این باب از لبن^(۴) عذراء با کلس قشر و نوشادر قوی تر باشد و جملت طیاره و فراره که ازین حل دهند از وی سحق کند و تشویت کند مشمع شود و ثابت شود و جملت اجساد سخت را چون ازوی آب دهند مشمع شود و حل شود^(۵) .

نوع دیگر . بگیرد آن آبی که زیبق و کبریت را قایم کند . صفت او آنستکه بگیرد صابون نیکو يك جزو [و شب (ثبت) يك جزو] . پس سحق کند نیکو و در شیشه کند و در زبل دفن کند تا حل شود و آبی گردد سپیده مانند شیر^(۶) . پس تر

۱- ب : آنگاه برگیرد (در ب دنباله بند پیش است ولی درمه بندی جدا گانه) .

۲- مه : و طلی کند بر روی صفحه نحاس پا کیزه .

۳- مه : سیماب .

۴- درب آمده : و این .

۵- مه : هرطایری را که ازین آب دهد ثابت گردد و فعل این از لبن العذراء قویتر است .

۶- مه چون شیر سفید .

کند با آن ارواح را و تصعید^(۱) کرده و سوخته شده را تشمیع کند [و حل نماید] تا روان شود و قایم گردد.

صفت آبی که ثابت کند زرنیخ را و زیبق را و هر طیبی که باشد، بگیرد ارزین و نیک بسوزد و سحق کند و ازخل^۲ مقطر سه روز آب دهد و سحق میکند. پس در کوزه سفالین کند و سه روز تشویت کند. پس برون آرد و سحق کند و بر یک رطل از این ارزین نه اوقیه شب^۳ و دو اوقیه کبریت ابیض دروی کند و سحق کند نیکو. و در خمره سبز کند و حل^۴ خمر مقطر بروی بریزد آن مقدار که آنرا بس کند و بر بالای او چهار انگشت بر آید. و سر او استوار کند و در آفتاب بنهد بیست و چهار روز هر روز آنرا بارها می جنباند. پس برفق صاف کند و تقطیر کند. پس بروی سحق کند و تشویت کند هر طیبی که باشد از زیبق و زرنیخ و جز آن ثابت گرداند.

و عمل اکسیرها بدین چیزها ثابت کننده است. و اگر این عملها شود حکم در اکسیرها از دو حال بیرون نباشد: یکی آنکه اکسیر نبود، اگر بود دشوارتر باشد. و بدانکه در بعضی از آنچه ما عملهایاد کردیم (؟) کفایت است و بسنده است. مر واقف شده را عمل کن تا بررسی بدانچه دوست میداری.

❁ باب پانزدهم ❁

در تدبیر تصعید اجساد و انواع او

آنست که بیامیزد با زیبق و با ملحها و با زاجها هر کدام که خواهد. و سحق کند در صلایه بآب نوشادر نیک نرم. پس در آثال کند و بر آتش دان نهد و آتش قوی برافروزد. هم از اول تا آخر مصعد شود و نداوت او بگیرد. و فرق این است میان تصعید ارواح و اجساد. و آنچه بر بالا باشد با آنچه در زیر است

بضایه باز برد و سحق کند و آب دهد و تصعید میکند تا همه مصعد شود .
 و بدانکه تصعید اجساد بر سه نوع است :
 یکی آنکه بر تکلیس کردن وی ملازمت کند و بر سوختن وی تا تصعید وی
 حاصل آید بسبب لطیف شدن اجزای وی .
 دویم آنکه زیبق را در وی درآورد و ملغمه کند .
 و سیوم آنکه نوشارد بر وی آورد .
 و **حکما** گفته اند که زیبق در تصعید اجساد ممکن تر است از نوشارد در
 بسیاری .

و بعضی **حکما** گفته اند که جسدها جز بزریق نتوان تصعید کردن . و این
 سخن راست است . و علت این آنستکه هر کدام روح که با جسد لازم تر بود و
 امتزاج و غوصی وی بیش باشد بصعود جسد بهتر باشد .
 دیگر آنکه هر روح که خفیف تر باشد تصعید وی مرا جساد را کمتر از آن
 باشد که روح ثقیل از جهت آنکه امتزاج [روح ثقیل] با جسد زیاد تر از امتزاج روح
 خفیف باشد با جسد . پس ازین سخن لازم آید که تصعید اجساد بزریق بهتر است تا معلوم
 باشد .

در تصعید^(۱) رصاصین و طریق دیگر او آنستکه بگیرد از کلس هر کدام که
 خواهد يك جزو و ملغمه کند با يك جزو زیبق و نيك سحق کند تا اجزای هر دو
 بیامیزد . پس ویرا بشوید نیکو آنگاه مثل وی وزن همه نوشارد بر وی بیامیزد و
 سحق کند نیکو تا هم سیاه شود و بهم آمیخته شود . پس ویرا در آثال کند و فرش
 آثال سطر باید و آتشی برافروزد از اول تا آخر یکروز تمام . و باید که آتش همه
 در زیر ديك باشد چنانچه هیچ آتش بر بالا نرود . پس رها کند تا سرد شود و سر
 او بگشاید بیابد کلسی مصعد شده . پس اگر چیزی باقی مانده بود باز ملغمه کند

و سحق کند و عمل باز اعادت کند تا همه مصعد شود سپید . و بدین تصعید همه جسد ها را تصعید بتوان کرد .

صفت تصعید شمس ، و آن شایسته است مرحمت را . و طریق او آنستکه بگیرد کلس شمس يك جزو و ملغمه کند با چهار جزو زیبق و مثل زیبق کبریت اصغر و مثل وی زاگ^(۱) و آب نوشادر بخورد وی می دهد در سحق و نیکو در صلايه . پس در آثال کند و تصعید کند چنانکه پیش از گفتیم . و آنچه در بالا باشد بر گیرد و آنچه در زیر بمانده است^(۲) بصلايه باز برد و سحق کند [و آب دهد بآن طریقت] و آن را در آثال باز برد تا همه مصعد شود . پس زاگ زرد^(۳) را حل کند و این محلول مصعد را آب دهد و تشویت کند در قاروره در ديك خاکستر کند . این چنین بکند بار ها تا همه زنجفر احمر شود ، صبع^(۴) دهد يك جزو [از آن] سی جزو قمر را شمس گرداند نیکو .

صفت تصعید قمر . بگیرد کلس قمر يك جزو و با چهار جزو زیبق ملغمه کند و تشویت کند در میان شب معجون کرده به بیاض بیض^(۵) . در قاروره مطین کند و سر قاروره استوار کند و در خاکستر گرم بنهد . روز دیگر بیرون آرد [و] نیمه او زیبق و زرنیخ مبیض^(۶) که در او سواد نباشد باوی در صلايه کند بآب نوشادر سحق کند يك روز تمام . پس در آثال کند و تصعید کند بآتشی قوی از اول روز تا آخر . روز دیگر بگشاید و آنچه بر بالا باشد بر گیرد و آنچه در زیر بمانده است جملت سحق کند و آب نوشادر بدهد و باز تصعید کند تا همه او مصعد شود

۱ - مه : زاگ ، ب : زاج .

۲ - مه : نشیب باشد .

۳ - ب : زاجها .

۴ - مه : رنگ .

۵ - مه : سفیدی بیضه سحق کند و باز تشویت کند .

۶ - مه : سفید .

پس تشمیع کند بارها و حل" کند ، و عقد کند، صبغ دهد يك جزو از او پانصد جزو زهره را قمر گرداند .

نوع دیگر . بگیرد کلس قمر يك جزو با سه جزو زیبق ملغمه کند و مثل زیبق نوشادر بروی افکند و در صلايه سحق کند تا سیاه شود . آنگاه در آثال کند و تصعید کند هم بر آن آتش قوی که گفتیم . و فرش آثال میانه باید کرد که نزدیکست [به] تصعید . [و] یافتیم این تصعید را چند طریق که جملت جسدها بدو کنند . و این از عجایب عظیم است .

صفت تصعید زهره بگیرد کلس نحاس نيك نرم چندانکه خواهد و بشوید بآب و شب" تا پاک^(۱) شود . يك جزو از او با سه جزو زیبق ملغمه کند و سه جزو نوشادر با او بار کند و در صلايه نيكو سحق کند تا با یکدیگر ملازم شوند . آنگاه در آثال کند و تصعید کند بآتش قوی چنانکه گفتیم . و روز دیگر بگشاید و به بیند اگر چیزی مانده باشد که مصعد نشده است باز در صلايه برد و ملغمه کند و تصعید کند تا جملت مصعد شود . آنگاه برگیرد و از نوشادر و زیبق جدا کند . هر تدبیری که داند استعمال کند بوقت حاجت . و این زهره مصعد [مصفى] قمر را رنگ دهد مانند شمس و هیچ شکی نیست و جملت حکما برین متفق اند . و از میان این جملت جسدها زهره سهل مصعد شود .

نوع دیگر . زهره هم از جهت حموت را بود و هم از جهت بیاض را بود . و اگر از جهت حموت تصعید خواهد کردن تدبیر او مثل تدبیر شمس است و اگر از بیاض تصعید^(۲) [خواهد کردن مثل قمر است] .

صفت تصعید مریخ بگیرد کلس حدید و بشوید بآب و نمک بارها تا سواد او [خوب بیرون] برد آنگاه بآب خوش بشوید [تا شوری از او برود] . پس با مثل وی

۱- مه : بآب شب .

۲- درب پس از د تصعید ، چیزی نیامده ولی در مه آمده : از جهت قمر تدبیرش مثل

شمس است و از جهت بیاض مثل قمر است .

زیبق و زرنیخ مصعد سحقی کند نرم بآب نوشادر یک روز و در آثال کند و تصعید کند بآتش نیز. و روز دیگر بگشاید آنچه بر بالا باشد بصلایه باز برد با آنچه زیر اوست و سحقی کند یک روز بآب نوشادر و تصعید کند. و همچنین اعادت می کند تا مصعد شود. و هر باری بآب نوشادر یک روز سحقی کند. آنگاه تشمیع کند و حل کند و عقد کند، قیام دهد یک جزو ازو صد جزو رصاصین و زیبق را عقد کند. صفت تصعید توتیا و لاجورد و شادنج. بایست دانست که ازینهار کدام که خواهد آب دهد در صلایه بآب سه چند او زیبق مصعد و مثل او کبریت که آب محمّرات خورده باشد و تصعید کند همچنانکه شمس را تصعید کند. و فعل اینها نزدیک است بفعل شمس تا معلوم باشد.

﴿باب شانزدهم﴾

در تدبیر زاگها

بدانکه اسم زاگها قلقندیس است و آن زاگ سپید است ^(۱) و قلقندزاگ سبز است و قلقطار زاگ زرد [است] و سوری زاگ سرخ است. و این چهار [زاگ] عزیز است و کم یافته شود. عزیزترین سوری است و او در عمل حمّرت مدخلی دارد ^(۲) و ازکانهها بر آرند و ازوی زاگها است و شب هاست. واصل وی آنست که سیل آنرا بشوید و باخود از کوه فرود ^(۳) می آرد و درمغا کها و کانهها جمع میشود پس بمرور ایام آفتاب در وی می تابد و او را منعقد می کند. و چون حکما را در این عمل بدو حاجت آید بقدر کفاف او را ساینند و بگیرند

۱- مه: باب شانزدهم در تدبیر زاگها بدانکه قلقندیس زاگ سفید است.

۲- مه: عزیزتر است.

۳- تا اینجا در مه در اینجا نیست و پس از این آمده است.

چیزی از آن و بسازند چیزی که قایم^(۱) مقام او باشد و از وی نیکوتر و در اثر زیادتر^(۲).

[و حکما در اینها تدبیر ها کرده اند که قایم مقام اینها باشند:]

اول تدبیر قلقندیس است [بگیرد] شب سفید و آن را با آب حل کند و صاف کند و زاگ و زنجار حل کند و تقطیر کند و باین آب شب صاف پیامیزد و عقد کند او را ، هر آینه قلقندیس^(۳) [گردد بهتر از آنکه باشد] (بهتر از قلقندیس کانی گردد)^(۴).

[صفت تدبیر قلقند] بگیرد زاگ زرد و حل کند او را با آب و او را صاف کند و سونش مس در وی افکند و پزند تا شب شود. آنگاه صاف کند و بگذارد تا منعقد گردد .

[و نوع] دیگر. بزرگتر از این آنستکه که زاج در آب حل کند و صاف کند در جامی و در هر دو جزو از این آب نیم جزو نوشادر بیفکند. آنگاه در دیک مطین کند و به پزد و بگذارد تا منعقد شود .

[نوع] دیگر. بگیرد زاج زرد و به پزد و صاف کند و مثل او زنجار در وی کند و بگذارد روزها تا حل شود در وی و سبر گردد . پس صاف کند و عقد کند .

دویم تدبیر قلقطار.^(۵) بگیرد زاگ [را] و حل کند و صاف کند و چهار یک او آب صفرت بیضه مقطر باوی پیامیزد و عقد کند قلقطار شود .

سیم در تدبیر^(۶) سوری . بگیرد زاج و حل کند [آنگاه مثل او زعفران

۱- ب : آید و نیابند بگیرند چیزی و بسازند چیزی که .

۲- مه : زیادت .

۳- مه : قلقند .

۴- مه جای دیگر .

۵- ب : صفت قلقطار .

۶- : صفت تدبیر .

حدید دروی کند و نیک بپزد [و صاف کند . پس او سرخ بیرون آید و در بعضی اوقات قایم مقام سوری باشد ^(۱) .

نوع دیگر . بگیرد زاج و حل کند و بروی از زنجار آب دهد . آنگاه او را تشویت کند چنانکه گرم گردد و سرخ شود تا قایم مقام سوری [تواند شد] . بدانکه آنچه ذکر کردیم از زاجها آنستکه بگیرند ^(۲) حکما از جهت حرمت و اینها به [تر] از معدنی است در عمل و نگاه باید داشت عمل آنها ^(۳) را ، ان شاء الله تعالی .

﴿ باب هفدهم ﴾

در تدبیر ملحها

ملح قلی و ملح رماد و ملح نوره و ملح بول ، این چهار ملح را حکما از جهت این اعمال سازند . و ماطریق ساختن هر يك بیان کنیم .
اول ملح قلی . بگیرد پاره [های] قلی سفید . پس آن را نیک بشاید و بر وی بریزد هفت چند او آب و صاف او را بگیرد بارها و بگذارد هفت روز . آنگاه ^(۴) در پاتیلهای کند و به پزد تا نیمه آید ، او را ده بار مروق کند پس کوزه های تنگ بیاورد و آن مروق کرده را در این کوزه ها کرده بر سر جامها ^(۵) یا قدح چینی بیاویزد و هر چه از وی بیرون می آید نخست ^(۶) باز آنرا پاک میکند و [باز]

۱- : تا اینجا در مه درجای دیگر که گفته ایم باتفیری آمده است

۲- ب : بگردانند .

۳- ب : عمل ازینها .

۴- ب : بعده .

۵- ب : بر بالای پیاله ها .

۶- ب : کوزه ها برون می تراود اول .

بکوزه باز میبرد . و آنچه در جام می چکد از کوزه آنرا نیز پاك میکند و بکوزه باز میبرد آنچه باز از کوزه در جام میچکد از غبار نگاه میدارد . و چون همه جمع شده باشد چکیده ها باز بکوزه ها باز میبرد یکبار و دویم بار و آنچه بیرون آید^(۱) و پراکنده کند باشد پاك می کند . و آنچه در جام چکیده باشد بر میدارد و در موضع دیگر جمع میکند تا همه چکیده شود و همه برداشته شود .

[نوع] دیگر . بزرگتر از این آنست که آنرا مروق کرده بر آن^(۲) وجهی که یاد کردیم آنرا در شیشه کند که در گل حکمت گرفته باشد و سر شیشه استوار کند و شیشه را بر خاکستر گرم نهد . و هر گاه که خاکستر سرد باشد خاکستر گرم بدل آن بجای آن میکند تا منعقد شود مانند طبرزد .

صفت ملح رماد . بگیرد خاکستر چوب بلوط خاکستری سفید که در وی انگشت نباشد . و بحریر آن خاکستر را به بیزد و آن تدبیر که در ملح قلی گفتیم با او بکند ، ملح سفید^(۳) بیرون آید .

صفت ملح نوره . بگیرد نوره تیز و همان تدبیر که در ملح قلی گفتیم با او بکند که [ملحی] سفید و لطیف بیرون آید .

چهارم^(۴) ملح بول . بگیرد ده رطل بول صبیان و آنرا در قرابه کند و بافتاب گرم بنهد چهل روز در وقتی که هوا گرم باشد تا منعقد شود و ملح گردد نیکو . و اگر نه در قرابه کند و قرابه را در گل حکمت گیرد و [آنگاه او را] بر خاکستر گرم بنهد . و هر گاه که خاکستر سرد میشود خاکستر گرم بدل آن می نهد تا منعقد شود مانند طبرزد .

دیگر . بزرگتر از این آنست که بگیرد بول را و آنرا کهنه کند یکماه تمام

۱- ب : تراود .

۲- ب : بدان .

۳- ب : ملحی سپید .

۴- ب : صفت .

و بعد از آنکه کپنه شد تقطیر کند . آنگاه در هر رطلی از وی سه يك رطل ملح و قلی دروی کند و او را در عمیا منعقد کند و دو سه بار عقد شود چه^(۱) بلور .

[نوع] دیگر ملح قلی . بگیرد قلی و بساید و چهار چندان او آب در وی کند و طبخ کند طبخی نیک^(۲) چندان که به نیمه باز آید . پس بنهد تا ساکن شود . پس^(۳) آب از وی صاف کند و دیگر بار طبخ کند تا به نیمه باز آید . آنگاه در جامها^(۴) کرده در جای سرد نهد تا به بندد^(۵) و عقد شود . پس بدو تصعید کند هر چه خواهد .

[صفت] تدبیر تنکار^(۶) . بگیرد ملح قلی [سفید]^(۷) يك جزو و نوره^(۸) سفید صاف کرده سه جزو و در شیر گاومیش فرو ریزد آن مقدار که تر شود . آنگاه به پزد تا منعقد شود . پس غلوله ها کند برابر فندق و خشک کند و از گردو غبار نگاه دارد که نیکوست و حل کننده آید در عمل ، ان شاء الله تعالی .

﴿ باب هژدهم ﴾

در معرفت میزان و قوتها

بدانکه اکسیر [ها] بر سه وجه است :

اول آنست که در هر عملی وزن هر دارو نگاهدارد . و این وجه درست ترین

۱- ب : روز عقد شود چون .

۲- ب : تمام ،

۳- مه : بعده .

۴- ب : ظرفها .

۵- ب : منجمد شود .

۶- مه : تنکار ، ب و د : تنکار .

۷- د : سفید ، ب : سپید :

۸- مه : نوره ، ب و د : پوره .

وجهی است و این را عمل بطریق ^(۱) میزان گویند .

وجه دوم آنست که عمل کنند بقیاس بر [میزان] آن طبایع که یاد کرده خواهد شد .

وجه سیم آنست که بتجربت [عمل کند] بر آنصورت که پیش ذکر رفته است و این وجه را عمل بطریق تجربت گویند .

و جمیع اکسیرها دو نوع است : یکی ابیض و دوم احمر . و از این وجه اکسیر که گفتیم آنچه بر این کتاب ما اختصاص دارد وجه عمل بطریق تجربت است ، اینجا میزان درست تراست . و در آخر این باب آنکه عمل بطریق تجربت است یاد کنیم تا تفضیل ^(۲) هر عملی معلوم شود و بیرون آوردن بعضی عمل از بعضی معلوم شود و دانسته آید و کار بر طالب آسان گردد .

اول بدانکه در اکسیر هفده قوت بود بعدد ^(۳) طبخ جسد ها . و این سخن آنست که بر من گفته اند ^(۴) و باید که تو بدانی که هر چیزی که در وی روح و جسد و نفس نبود امکان ندارد که مثل وی از وی زاده شود . و اگر ممکن بود ناقص بود بسبب نقصان وصفی محدود . و تجربت چون ناقص بود در وی فایده نباشد همچنانکه فایده نبود چون در وی وصفی زیادت بود . [پس] آنچه باقی مانده است که بدانی که تو بر صواب [آنگاه] باشی که عمل تو موافق باشد مر آنچیز را که مطلوب است در قوتهای مطلق طبایع بمقدار آنکه عمل کند در آنچه بوی حاجت داری [با] مثل قوتی که در اکسیر رنگ [رنگ] بیاض دهد مثل قوتی که يك جزو از وی ده جزو از فضا را رنگ دهد [با] مثل قوتی که در اکسیر رنگ

۱- ب : بر طریق .

۲- ب : تفسیر .

۳- مه : و بعده

۴- مه : برای من گفته اید .

[رنگ] حمرت^(۱) دهد [با] مثل قوتی که يك جزو از وی ده جزو [فضه را رنگ
ذهب دهد با مثل قوتی که يك جزو از وی ده جزو] نحاس را رنگ فضه دهد [با]
مثل قوتی [که يك جزو از وی صد جزو فضه را رنگ دهد و مثل قوتی که
يك جزو از وی صد جزو نحاس را رنگ فضه دهد و مثل قوتی] که يك جزو از وی
هزار جزو جسد را رنگ دهد و مثل قوتی [که در اکسیر فضه و نحاس را ذهب
گرداند، ان شاء الله، و مثل قوتی] که در اکسیر هارصا و زببق را فضه گرداند [و]
مثل قوت نهانی^(۲) که منابع این قوت است تا هفده قوت تمام شود.

و بعضی [از] حکما گفته اند که این هفده قوه منقسم شود بر چهار طبع. از
جهت آنکه واجب میکند که اکسیرها را از چهار ادویه ترکیب بگیرد و اگر
ترکیب اکسیر مثل ترکیب حیوان نبود عمل بوی قیام نپذیرد.

و میگوییم: آنچه گفته اند که: اکسیر از حیوان است و از چیزی که در حیوان است
و از علم (عمل) در حیوان، مراد از اینها همه معرفت و دانستن مقدارهای چهار عنصر است.
پس بدین جهت باید که ترکیب اکسیر مثل ترکیب حیوان و چهار عنصر بود.
و از آن چهار یکی روح است مثل روحی که آدمی را هست که روح گرم و
تراست و او زببق است در اکسیر، و زببق گرم و تراست.

دویم نفس است و نفس گرم و خشک است و همچنین [هر چیزی را که نفس
دارد گرم و خشک است و آتشی است و آن در اکسیر صبغ است که گرم و خشک
است. همچنین] وی از حیوان ماده هاست و محل ماده [ها] چیز [های] بسیار است.
و صبغ در اکسیر مثل قلب است [مثل خون و مثل جگر] و مثل زهره است
[در حیوان]

و بعضی حکما گفته اند که صبغ بمنزله دل و زهره است [و صبغ را مثل خون

۱- ب: احمر.

۲- ب و د: قوتهایی.

و جگر پنداشته اند ^(۱) از جهت آنکه خون و جگر گرم و تراست و صبیغ گرم و خشک است .

سوم جسد ^(۲) است و مقام جسد در اکسیر مقام عظام یعنی مقام استخوان است در حیوان و استخوان سرد و خشک است . [و جسدی که در اکسیر بوی حاجت است سرد و خشک است] از جهت آنکه اگر در اکسیر جسدی [خشک] نبود که ارواح را ضبط کند و فراهم آورد و دروی غوص کند عمل اکسیر تمام نشود هرگز ، همچنان که حیوان را تا استخوان و مفاصل نبود روح در حیوان قیام نپذیرد و نفس دروی قرار نگیرد . و [از] این بود که خواستیم این معانی را بیان کنیم .

چهارم رطوبت ^(۳) است یعنی تری [که علت] نمو و افزون شدنست مر حیوان را . که اگر رطوبت نبودی در حیوان مفاصل وی تلف شدی و بالیدن حاصل نیامدی و هیچ چیزی از حرکات حیوان تمام نگردد . و وی سرد و تر و آبی است . و همچنانکه رطوبت که سبب تحلیل است و موجب فراهم آوردن اجزا است اگر در اکسیر نبود اجزای اکسیر بهم جمع نشود و بعضی در بعضی نیاید و [جملت] اجزاء از هم [دیگر] جدا مانند . و اینها همه خاصیتی است ^(۴) .

پس سو گند درست شد که [اگر] این چهار [طبع] تمام در اعمال اکسیر جمع نشود اکسیر در عالم نبود [ی] . و از این جهت گفته اند قومی آنچه گفتند . و سو گند بجان و سر [من] که این چنین است نزدیک من . و خلاف میان ما و [میان] ایشان در آنست که اکسیر از حیوان و از نبات و از حجر همچنان بود [یکی] از این [هر] سه [را] بدان این را و عمل کن بوی تا بد آنچه دوست میداری بررسی ^(۵) .

۱ - ب : نداشتند ، د : ندانسته اند .

۲ - مه : حیوان ، ب و د : جسد .

۳ - مه : رطوبتها .

۴ - ب و د : خاصیت ایست ، مه : خاصیت است .

۵ - د : تا آنکه دوست میداری بررسی ، پ : تا آنچه دوست میداری بدان بررسی .

اما مقدار وزنهای این چیزها بعضی با بعضی بر ترتیب حیوان است. و دروی پنج میزان^(۱) است که حاجت داریم هر پنج میزان بگوییم و آنرا بیان کنیم. میزان اول آنستکه بگوییم مقدار روح مثل مقدار نفس^(۲) است و مقدار نفس مثل مقدار جسد است [باید تا از هر یکی جزوی بود] و مقداری که پسنیدیده باشد آب از سی جزو بشصت ثانود جزو و اگر زیادت کند یا نقصان در آن خطایی نیست، بدان این را و عمل کن تا برسی بدانچه دوست میداری.

میزان دوم آنست که روح يك جزو باید و نفس يك جزو باید و جسد دو جزو باید و آب مثل اول چندانکه بسنده^(۳) باشد بر آن.

[میزان] سیم آنست که روح سه جزو باید و نفس شش جزو باید و جسد هشت جزو باید بر سبیل آنکه اول گفتیم که قوتها هفده است. و آب بمقدار حاجت باید چنانکه اول گفتیم از جهت آنکه ممازج نیست بلکه آب چیزی است برونی^(۴) که مر اجزاء را بصلاح آورد.

میزان چهارم آنست که روح يك جزو باید و نفس سه جزو باید و جسد پنج جزو باید و آب هشت جزو باید [چنانکه در پیش یاد کردیم که قوتها هفده جزو می باید] و جز این هفده قوتی دیگر بکار نیست و هر گاه که یکی زیادت و نقصان شود^(۵) تدبیر فاسد گردد.

میزان پنجم آنستکه روح سه جزو [باید] و نفس يك جزو [باید] و جسد هشت جزو باید و مصالح از بیرون در آید پنج جزو^(۶) باید باهم بمقدار آن

۱- ب و د : جواب (در همه جا).

۲- ب و د : نفس باید تا از هر یکی (يك) جزوی بود و آب بدان مقدار که بسنده باشد و آن از سی جزوست یا نود جزو اگر زیادت کند یا نقصان کند یا در آن خطایی نیست.

۳- ب : و د : بسنده ، مه : پسنیدیده .

۴- ب : برو هست ، د : و برو هست ، هاشم : آب جزء خارجیست . بدل .

۵- ب و د : شد .

۶- مه : مصالح که بیرون آید پنج چیز .

هفده که اول گفتیم . و من میگویم که : این همه نیکوست از جهت آنکه دروی سه قول نیکوست تا معلوم باشد .

﴿ باب نوزدهم ﴾

در اصول دانستن حقیقت مشاکلت

که این [اسرار] قوی ترین معانی و روشنترین صناعت ^(۱) است ، [مردم حکیم را بدان احتیاج است] و بدانستن آن فواید کلی تواند بود . و تجربت هر يك گواه عدل این معنی تواند بود چنانکه **حکما** امتحان کرده اند و دیده اند و در کتب یا برمز و یا باشارت و یا بعضی بظاهر باز نموده اند . و آنچه از این جملت بدین مختصر لایق بود هم بر آن الفاظ که ایشان گفته اند یاد کردم ^(۲) تا بر صاحب بصیرت ^(۳) هیچ شبهه ای باقی نماند و بی هیچ رنجی بمقصود رسد ، ان شاء الله تعالی .

حکایت . چنین آورده [اند] از قول **ذوالنون مصری** رحمه الله علیه که او از **جابر حیان صوفی** [رحمه الله علیه] و چند کسان دیگر از [اکابر] **حکما** که بر این متفق شده اند [آورده] که : آنچه اصول اکسیر است چهار است :

اول دانستن اختلاط و مشاکلت است که هر کس زود بدان نتواند رسیدن . دوم دانستن اختلاط و مزاجت است که علت ^(۴) آمیخته شدن هر يك از این داروها چگونه بهتر است و آمیختن اجساد و ارواح و غیر آن [چگونه] باید و چگونه باید کرد [و جنسیت ^(۵) کار کردن] که خاصیت اصلی آن فاسد نگردد و

۱- ب و د : مشاکلت اسرار قوی ترین و معانی روشن ترین درین صنعت .

۲- ب : نوشته آید .

۳- ب : بصر .

۴- هاشم مه : محل . خ بدل .

۵- ب : جفت ، د : جنت ، مه ندارد .

از قوت بفعل تواند آمد بسبب آنچه بیشتر است مبتدیان را خطا [یی] ^(۱) که در این موضع می افتد ، آنست که ترکیب داروها بصواب ندانند از عمل [لاجرم آن قوتها را] نقصان و تفاوت پدید آید و از خاصیت ^(۲) بدل گردد و از فعل بقوت باز گردد ^(۳) .
و غرض درین آنست که کسی را که هوای این صناعت باشد باید که این معانی او را روشن و راهبر چنان باشد که هیچ شبهه ای بروی باقی نماند .

سیم آنست که آنچه [از] داروها ترکیب خواهند کرد وزن آن هر یک در اصول درجات طبایع و کمال و نقصان [هر یکی] او را معلوم باشد چنانکه در میزان پدید آمد [ه] ^(۴) و ما بعد از این تقریر کنیم .

چهارم آنست [که] از این اصول که عقد ارواح و اجساد [است] چنان باشد که چون آتشی بوی رسد البته اجزای او از یکدیگر جدا نشود و بخار نکند و سوخته و فاسد نگردند بلکه گداخته گردند . و چون او را بر جواهر آتشی گداخته افکند در آن عمل کند و آن را از آن طبیعت که باشد متغیر گرداند تا بطبیعت کمال رنگ شریف و جواهر لطیف در آن جوهر پدید آید . چنانکه مس را نقره گرداند و نقره خام را زر پخته گرداند .

و کلامی مراد ازین صنعت خود همین است ^(۵) اکنون بشرح باز گردیم ^(۶) که اسرار هر یک ازین معانی روشن و مبرهن گردد ، ان شاء الله تعالی .

افلاطون حکیم چنین آورده است که چون احوال چهار طبایع ^(۷) را تجربت

۱- مه : نتواند آمد سبب آنچه نوشته و مبتدیان را خطائی می افتد .

۲- ب ود : و بخاصیت

۳- مه : و از فعل بقوت باز گردد .

۴- ب ود : کرده اند

۵- مه : صناعت باید وجود همین است .

۶- ب ود : بدان شرح گردیم .

۷- ب ود : طبع .

کردیم چنین یافتیم که این چهار طبایع^(۱) که امّات عالمند^(۲) در اصول^(۳) جواهر موجودات مرگبند^(۴) امّا بر سبیل تفاوت بزیادت و نقصان، بعضی از آنها که بر یکدیگر فضیلت و روحانیت یافته‌اند و بعضی که بعثتهای معدنی گرفتار شده‌اند و بسیاهی و غلّ و غش و جسد بدست اغیار نا موافق اسیر و مبتلا گشته‌اند.

و هر آنچه بر آن^(۵) معانی باز گردد از جوهر آتش هفت^(۶) است. و چون هفت کوکب را بدان نسبت است **حکما** آنها را بدان نامها یاد کرده‌اند و دلیل نموده‌اند که هر يك [بکدام کوکب متعلق است و کمال نقصان هر يك نموده که] از چه طریق تواند بود و علت‌های بعضی را [چگونه] رفع باید کرد.

و از این جواهر هفت گانه که شرح داده می‌آید هر يك را بتفصیل باز نموده‌اند چنانکه هم‌در يك موضع نام کوکب و آنچه مصطلح **حکما** است که جواهر آتشی و ارواح معدنیات را بدان نامها یاد کنند معلوم گردد و هیچ اشکالی باقی نماند، ان شاء الله تعالی.

[اوّل زر را] آفتاب [و] شمس گویند^(۷) و [او] از جواهر آتشی [است] زر سرخ و ویراست [از زر خینت^(۸) بدو منسوب است] و طبع هی گرم و خشک است چنانکه خشکی وی بسیار نباشد و باعتدال نزدیک تر بود، چون داروهای اصلی جمع گردد و اکسیر^(۸) تمام حاصل آید بجهت آنکه **حکما** آن اکسیر را نیز شمس گویند.

۱- ب و د : طبع .

۲- ب و د : علم‌اند :

۳- ب و د : اصل .

۴- د و ب : موجود ذات میکنند .

۵- ب و د : و جملت آنچه بدین .

۶- ب و د : جواهر هفت .

۷- مه : آفتاب را شمس گویند .

۸- ب و د : تغییر تمام حاصل شود بجهت آن حکما آنرا نیز اکسیر شمس گویند .

و همچنانکه قوت شمس از دیگر ستارگان روشن تر است روحانیت^(۱) او را که از قوت بفعل می آید یعنی که زوایای عالم که در معدنها و کوهها و ریگها پدید میشود آنرا بر دیگر جواهر آتشی^(۲) فضیلت است و او را خود بهیچ معالجت حاجت نباشد، بدان سبب که او در اصل خود تمام است. و غرض در این باب باز نمودن و دانستن طبیعت خاص اوست تا پوشیده نماند.

و ماه را قمر گویند، و او جوهر آتشی است^(۳)، نقره ویراست و طبع وی سرد است و تر، و لون وی سپیدی که بزرردی زند^(۴). و حکما چون داروی بیاض بیامیزند و آن تمام ساخته و پرداخته گردد حکما آنرا کسیرانیز قمر گویند. و چون بر نحاس افکند آنرا فضه گرداند و بهیچ وقت [بیش] باطل نشود. و اگر درگاه^(۵) [کنند] سلامت بیرون آید. و این [هر دو] جوهر روحانی را^(۶) که گفتیم [خود] بهیچ علاج و درمان حاجت نیست و در اصل خود شریفند.

و زحل از جواهر آتشی [است که] اسرب^(۷) ویراست و طبع وی سرد و خشک است و حکما اسرب را زحل گویند و ابوالذهب نیز گویند و او جوهری گران سنگ و گدازنده است در آتش. و قوت روحانیت او چون بر اصل خویش بنحوست تعلق دارد بدان سبب سیاهی و تیره گی بروی غالب گشته است، و علت دیگر در وی آنست که زود گدازنده است بسبب آنکه در آتش مقام نتواند کرد و بطبیعت مخالف او باشد، هر آینه زودتر گدازنده شود. اما از کلس او در طبیعت گفته اند

۱- مه : روحانیات .

۲- مه : آتش .

۳- مه : و از جواهر آتشی .

۴- ب و د : از زردی بسپیدی (بسفیدی) و سبزی زند ، هاشم مه : سبزی خ . بدل .

۵- مه : و ازگاه .

۶- ب و د : روحانیت .

۷- مه : سرب .

که اکسیر را برنگ سرخ معاونت^(۱) نماید. و چون او را بتدبیر صواب پا کیزه پا کیزه کننده و اکسیر بروی افکنند هر آینه متغیر شود و او زر را شایسته تر باشد از مس و سرب را بهر طبیعت که خواهند از سرخ و سفید تدبیر تواند کرد.

و مشتری از جواهر آتشی است ارزین ویراست و طبع وی گرم و تر است و حکما ارزین را مشتری گویند و ابوالفضه نیز گویند. و فضه لون او سفید است که بزرگی زند و سعد اکبر است و نرم و پا کیزه است دراصل تکوین خود اما باعتبار خامی در معدن سیاهی عارض بوی نگردیده اینست که دروی [بوی تباه و رنگ خنک^(۲)] و زود گداختن و بانگ کردن دروی موجود شده است. که اگر این چند علت دروی نبودی خود نقره بودی. اکنون چون علتها از وی زایل شده او [را] نیز قوت کمال در آمیزش پدید آید، و چون آمیخته گردد و رنگ پذیرد و نقره گردد بدرجت کمال رسیده متغیر نگردهد، ان شاء الله تعالی.

مریخ از جواهر آتشی [است] آهن ویراست و طبع وی گرم و خشک است و حکما آهن را مریخ گویند، و قوت و صلابت وی پوشیده نیست، و آمیختن وی با جواهر دشوار تر است و چون آمیخته شود بهیچ حال جدا نگردهد. از قول افلاطون در این معنی آنچه درج کرده میشود این است که گفته اند که آهن در اصل خود سیماب است بسته شده و لون وی برنگ سرخ میل تمام دارد. و چون سفیدی و سیاهی بر ظاهر وی غالب است و قوت و سختی و صلابت و خشونت وی بغایت است چون بطریق حکمت این علتها از وی دفع کرده شود متغیر گردد. و جوهری نفیس [و] گرامی است، و بطبیعت و مشاکلت بهمه رویا استعداد تمام دارد و گدازنده و آمیزنده است. اما بر مبتدی ترکیبات [او محال تواند نمود و] دشوار باشد آمیختن او همچنانکه هست. اما چون [حکیم] ماهر باشد بروی آسان باشد. و خاصه^(۳)

۱- ب و د : معاونت .

۲- ب و د : سیاهی عارضی و بوی تباه و رنگ خنک .

۳- ب و د : افتد بروی آسان بود و خاصه ، مه : خواصه .

چنین معنی که در این مختصر یاد کرده شد و میشود در هیچ اصل تعیین نکرده اند
 بیک موضع و هر آینه بر موز گفته آمد^(۱) اکنون بالضروره در این فصل این قدر
 یاد نموده آمد^(۲) . و در این مشاکلت وی در اصل طبیعت گرمی و خشکی
 بروحانیت شمس نزدیک است . چون از این علتها که در وی جمع شده اند فارغ شود در
 ترکیب بسیار مواضع بوی حاجت افتد . و آمیختن او بر اهل بصیرت پوشیده
 نماند که چگونه ممکن گردد . و اگر مبتدی را باید^(۳) که این معنی او را روشن
 گردد در باب تکلیس نگاه کند همه آن غرض روشن و معلوم گردد .

زهره از جواهر آتشی [است] و مس ویراست و طبع وی گرم و تر است و لون
 او سفید است که سرخی بر ظاهر وی^(۴) غالب است و او سعد اصفر است . چون
 از این علتها که در وی است فارغ گردد سفید شود بدانکه در میزان طبایع جواهر
 و ترکیب آن و گرمی و سردی و خشکی و تری و صلاح و فساد هر یکی ظاهر در
 اینجا پدید آید تا بر طالب آسان بود و دریابد ، ان شاء الله تعالی .

بدانکه نباید ترا پرهیز از این عمل مگر کسی که دانا بود^(۵) [و]
حکیم و طبایع شناخته باشد و معرفت [آن بر] افلاك و ستارگان و بروج دانسته باشد .
 بدانکه فلک هفت است و بروج دوازده و هر فلکی از این افلاك را ستاره ایست
 و هر يك ستاره از این ستارگان رادو برج است مگر شمس و قمر را که ایشان را هر يك يك
 برج است و ترکیب این هفت جوهر از این هفت ستاره است و طبایع اینها طبایع
 بروج است .

و قمر در فلک اول است . بدانکه فضه از ترکیب قمر است . و برج او سرطان [است] و

۱- ب و د : گفته اند .

۲- مه : نموده اند .

۳- ب و د : مبتدی خواهد .

۴- مه : از وی ظاهر برو .

۵- ب و د : و بیاید از عمل پرهیز کند مگر کسی که دانا بود .

مفرد و سرطان سرد و تر است . سردی وی چهار درجت است و تری او شش درجت . و دروی گرمی و خشکی نیست البته ، و دلیل آن اینست که نه [می] بینی که سیم اندر زمین تباه گردد از بهر آنکه تری او با تری زمین بیامیزد . و اگر در او گرمی و خشکی بودی تباه نگشتی همچنانکه می بینی . برخلاف او زراست که در زمین زیادت شود بجهت آن که گرمی و خشکی که اندر ویست سردی و تری از زمین برد و در او زیادت ^(۱) گردد و هیچ نقصان نپذیرد البته .

و عطارد در فلك دویم است و بدانکه زییق از تر کیب عطارد است و بروج او جوزا و سنبله است . جوزا گرم و تر است . گرمی او چهار درجت است و تری او شش درجت . [و سنبله سرد و خشک است سردی او شش درجت است و خشکی او چهار درجت است .] بدانکه از گرمی ^(۲) که اندر دست با زر بیامیزد و زر را تباه نکند ^(۳) و با مس بیامیزد [و] تباه نکند [و بدان سردی که اندر وی است با سیم بیامیزد و تباه نکند و بدان تری که اندر وی است با ارزیز بیامیزد و تباه نکند] و صنعت تمام نگردد مگر از زییق و او را روح الاجساد ^(۴) [وام الاجساد] و غواص و فرار و نافر ^(۵) و آبق و طیار و عطار و زییق خوانند . او مثل بیمار است که اگر علاج کنی او را چنانکه بیاید درست گردد و از آتش نگریزد و زود ^(۶) فضّه گردد . و چون بر نحاس اندازند سفید گرداند ^(۷) و علاج او یاد کردیم [تا معلوم باشد] .

۱- د : به برد و زیادت ، ب : نپذیرد و درو زیادت ، مه : به پزد و در او زیادت .

۲- ب ود : بدان گرمی .

۳- ب ود : نکند ، مه : کند .

۴- ب ود : روح اجساد ، مه : ارواح الاجساد .

۵- مه : ناقص .

۶- ب ود : در حال .

۷- ب ود : و اگر بر نحاس افکنی سپید (سفید) گردد .

[دیگر.] زهره در فلک سیم است. بدانکه نحاس از ترکیب زهره است و بروج او ثور و میزان است و ثور سرد و خشک است و سردی او پنج درجت است و خشکی او نیز پنج درجت است و میزان گرم و تر است گرمی او پنج درجت است و تری او پنج درجت است و هیچ يك از این جوهرها لطیف تر از او نیست زیرا که وی معتدل است با چهار طبع اگر باذهب بیامیزد تباه نکند و اگر با فضّه بیامیزد تباه نکند [و اگر با ارزین بیامیزی تباه نکند.] و اگر با سرب بیامیزی تباه نکند و اگر با داروها علاج کنی فضّه گردد و علاج او یاد کرده ایم.

شمس در فلک چهارم است. بدانکه ذهب از ترکیب شمس است و برج او اسد است مفرد. و اسد گرم و خشک است گرمی او پنج درجت است و خشکی او پنج درجت و قوی تر و روشن تر است از جواهر دیگر و گران سنگ تر است و در زمین زیادت شود و باطل نشود و هیچ جوهری نزدیکتر از نحاس نیست، و با او بیامیزد و بابورق بیامیزد که بورق^(۱) سرد و تر است.

[دیگر] مریخ در فلک پنجم است. بدانکه حدید از ترکیب مریخ است، و بروج او حمل و عقرب است. حمل گرم و خشک است گرمی او شش درجت است و خشکی او چهار درجت است. و عقرب سرد و تر است، سردی او شش درجت است و تری او چهار درجت است. بدان گرمی که اندر وی است آب خورد و بدان تری که اندر ویست در زمین تباه گردد. و بدان خشکی که اندر ویست [چیزها را ببرد و هیچ چیز وی را نبرد. و بدان سردی که اندر ویست] آتش او را نگدازد مگر بحیلها^(۲) و [او را زعفرانست. [زعفران او را چون بابورق^(۳) بیامیزی] بورق را] زنجفر^(۴) گرداند و علاج او یاد کرده ایم.

۱ - مه در هر دو جا : ورق .

۲ - ب و د : بحیلها .

۳ - مه : ورق .

۴ - ب و د : شنجرف .

مشتري در فلك ششم است . بدانكه رصاص از تر كيب مشتري است و بروج
 او قوس و حوت است . قوس گرم و خشك است ، گرمي او چهار درجت است و خشكي
 او شش درجت . و حوت سرد و تر است ، سردی او سه درجت و تری او هفت درجت
 است . او جوهری لطیف است . و بدان خشکی که در ویست صریح^(۱) دارد، و
 بدان گرمی که در ویست در آتش پای ندارد ، و بدان تری که در وی است نرم است،
 و بدان سردی که در ویست سیاه و تیره است . اگر^(۲) باسیم^(۳) بیامیزی سیم را
 تباہ کند ، و اگر با آهن بیامیزی نیامیزد چنانکه روغن با آب . و اگر بوی او
 بزر برسد زرا تباہ کند . و اگر علاج کنی نقره گردد . و علاج او یاد کردیم .
 زحل در فلك هفتم است . بدانكه سرب از تر كيب زحل است و بروج او جدی و دلو
 است . جدی سرد و خشك [است] ، سردی او سه درجت است و خشکی او هفت درجت
 است [دلو گرم و تر است ، گرمی او هفت درجت] و تری او سه درجت است . و اوزبر^(۴) همه
 افلاك است ، و اندر همه جواهر بیامیزد و تباہ گردد و باز بیرون آید از وی .
 اگر علاج کنی صبح تمام از وی حاصل آید و علاج او یاد کرده ایم .
 دیگر در [صفت] طبایع عقاقیر^(۵) [که] در چند درجات [اند] تا معلوم باشد .
 [اول گو گردد . بدانكه] گو گرد سه نوع^(۶) است : سفید^(۷) و سبز و زرد . و همه
 گرم و خشك است و سوزنده است . و گرمی آن پنج درجت است و خشکی او نیز

۱- ب : صریح .

۲- مه : که .

۳- ب و د : نقره .

۴- مه و د : زیر ، ب : زبر .

۵- ب و د : صفت طبایع عقاقیرها .

۶- مه : لون .

۷- ب و د : سرخ .

پنج درجت است و لیکن زرد و سفید روشن^(۱) بهتر است . و او در [عمل] زر قوت کند و او را تدبیرها باید کرد پیش از عمل و تدبیر او یاد کرده ایم .

زرنیخ . بدانکه سه لونست : زرد و سبز و سرخ [و] همه سرد و خشک است . سردی او دو درجت است و خشکی او هشت درجت . ولیکن سرخ قوی تر است زیرا که دروی گرمی هست . و هیچ چیز جواهر پاک کردن را بهتر از او نیست . و او در عمل نقره قوت دهد [او را تدبیرها باید کرد پیش از] عمل و تدبیر او را یاد کرده ایم .

دیگر نوشادر . بدانکه نوشادر دولون است : یکی معدنی و یکی حیوانی . و معدنی دولونست : یکی سفید^(۲) [و] روشن و آن از همه بهتر است^(۳) . و یکی زرد رنگ و تیره رنگ هم بود . و حیوانی هم دولونست : یکی از عذره مردم گیرند و یکی از شعر گیرند . و همه گرمست و حل کننده . و گرمی او شش درجت است . و جملت جسدها و زاجها تا نوشادر نباشد حل نشوند و باهم نیامیزند . و در عمل حیوانی بهتر باشد اگر یافت شود . و تدبیرهای او یاد کرده ایم .

[دیگر] زاجها . بدانکه [زاجها] چهار نوع است : سفید^(۴) و سبز و زرد و سرخ ، و همه گرم و خشکند . گرمی [او] شش درجت است و خشکی او چهار درجت [است] . و چیزها بدو رنگ توان کرد ولیکن هریکی چیزی را شاید ، و استاد رنگ ریز است^(۵) . و تدبیر او یاد کردیم .

دیگر ملحها . بدانکه ملحها هشت گونه^(۶) است : [طعام] و فقط و بحری

۱- ب و مه : زرد سند روسی .

۲- ب : سپید ، مه و د : سفید .

۳- مه : و او بهتر از همه است .

۴- ب : سپید .

۵- ب : رنگ زر اینست ، د : رنگ رز اینست .

۶- ب و د : لون ، مه : نمک هشت گونه است .

و اندرانی^(۱) و شنجار و بول و رماد و نوره . و [بدانکه] همه سرد و خشك است ، مگر نقط سیاه که درو گرمی است . و همه گدازنده است . و اگر تدبیر کنی در عملها در آید و یاد کرده ایم تدبیر او را ، و الله اعلم .

✽ باب بیستم ✽

در مزاجت [ادویه] (۲)

اکنون آغاز کنیم در طریق مزاجت که اصل [دوم]^(۳) است و این معنی را هم اگر [همچنین] مرعوز بگذرانیم که حکما گفته اند همین قدر بیش معلوم نگردد زیرا که ایشان بشارت نموده اند . و چنانکه طریق مشاکلت و مزاجت و جز آن [را] که گفتیم که اصول صناعت برین چهار چیز است و در چهار طبایع [پس] در شرح هر يك از آن در تفاریق کتب بهر نوع یاد کرده اند ، و چنانکه مثل طریق مزاجت گفته اند که مزاجت اخلاط از ارواح و اجساد در طبایع نگاه باید داشت چنانچه آنچه لایق^(۴) باشد بآمیزش و قبولیت یکدیگر حاصل بود ایشان را یعنی بالفت^(۵) و دوستی و جفتی . و بعد از آن در این موضع بیش از این نگفته اند . و باز در کتاب البیان^(۶) آورده اند که طریق مزاجت چگونه است چنانکه یاد کرده خواهد آمد .

۱ - مه : اندرونی ، ب : اندانی ، د : اندرانی .

۲ - این باب در مجموعه شماره ۲۸۰/۲۳ کتابخانه دکتر اصغر مهدوی (نشریه

۲ : ۱۰۴) هم دیده میشود .

۳ - مه : سیم .

۴ - ب و د : چنانکه لایق .

۵ - مه : الفت .

۶ - مه : ایشان .

و در کتاب دیگر که آنرا **کتاب الکنوز** خوانند باز طریق مشاکلت را وصیت نموده اند که [هر آینه] از لوازم است در صنعت دانستن^(۱) مشاکلت .
و باز در کتاب **کشف الرموز** بعضی از آنرا گفته اند^(۲) و عاقبت پوشیده گذاشته اند و همچنین چند چیز را که اصول یکی بدان متعلق است [تفرقت] و پوشیده اند و اگر در این موضع نیز بشرح در نیاید [بیش] بدان نتوان رسید .

اکنون آنچه در شرح مزاجت گفته اند^(۳)، در کتاب **الرحمة (۴)** **ابوموسی جابر بن حیان (۵)** [صوفی] آنست که [گفته است که] طبایع چهارند [چون] آتش و آب و باد و خاک و مارا با آمیختن این جملة حاجت است . و از این جملة دو طبع لطیفند و دو [طبع] کثیف . اکنون باید که این دو طبع کثیف را بدان دو طبع لطیف لطیف گردانند تا جملگی لطیف گردند و [بعد از آن] یکجا بود . از آن تر کیب [کنند] و [حل و عقد می کنند] .

و باز در کتاب دیگر شرح گفتند که مزاجت باید که بدین طریق باشد که مذکور میشود :

صفت آن از گفتار حضرت امام **جعفر صادق علیه السلام** و **دامقراطیس و ماریه حکیم و جابر بن حیان [صوفی]** ، و آن جملة^(۶) اتفاق کرده اند و هر یک در زمان^(۷) خویش با یاران و دوستان خود گفته اند که : باید میان آب و آتش [بحکمت] مزاجت^(۸) گردانید و میان هوا و زمین بیامیزند چنانکه آمیختن

۱ - ب : بستن .

۲ - مه : نگفته اند ، ب : گفته اند .

۳ - ب : گفته است .

۴ - د و ب : الترجمة .

۵ - ب : « جابر بن حیان » مانند د نیز « جابر حیان » مانند د و مه .

۶ - ب و د : که اینجمله .

۷ - ب و د : بوقت .

۸ - ب و د : آمیخته .

محکم باشد که ^(۱) چون قوت آتش در آن عمل کند آنرا تفرقت نتواند کرد . و اگر کسی خواهد که ایشان را از یکدیگر [بنوعی] جدا گرداند البته میسر نگردد . بسبب آنکه ترکیب و الفت و مشاکلت و مزاجت ایشان ^(۲) بر قانون اصل بوده باشد .

و غرض ^(۳) در این معانی معنی طور ^(۴) آن است که آن دو جوهر که لطیف تر باشند یعنی هوا و آتش ایشانرا **حکما** نر گفته اند و این دو جوهر دیگر که گران سنگ اند یعنی آب و خاک ایشان را ماده گفته اند ، پس حکم کرده اند که چون میان این دو میزان نران و مادگان جفتی و گشنی ^(۵) [پدید] کنند ^(۶) و هیچ علتی در ایشان موجود نباشد هر آینه از ایشان فرزندشایسته [و] تمام صورت پدید آید و همه باصل خود رسیده باشند . چنانکه انسان و حیوان [و مرغان] که هر جنس که باشد زاده او باو ماند و بجنس دیگر بازنگردد . و اگر در ایشان جفتی و گشنی ^(۷) کنند [و] علتی و عیبی باشد از آن نر و ماده ، بهیچ حال فرزند حاصل نگردد و اگر چه کوشش و مبالغت بسیار نمایند . و این معنی دلیل است بر آنچه میباید که اعتدال در طبیعت دارد بوقت آمیختن آنچنان نگاه دارد که آنچه نتیجه آن خواهد بود بوقت کار بستن او تمام و کمال باشد و بهیچ نوع نقصان باو راه نیابد تا رنگ و فعل و خاصیت وی چنان مستحکم آید که آتش او را [هیچ] تفاوت و نقصانی

۱ - ب و د : و .

۲ - پایان ب ، عبارت « در کتاب الرحمة ابو موسی جابر حیان . . . مزاجت ایشان » در د در آغاز نسخه هم آمده است با اختصار چنانکه عبارت « در کتاب کشف الرموز . . . مزاجت ایشان » در آغاز ب هم دیده میشود .

۳ - مه ۲۸۰/۲۳ : فرض .

۴ - مه ۲۸۰/۲۳ : جفتی و کشتی .

۵ - مه ۲۸۰/۲۳ : آید ، د : پیدا آرند .

۶ - مه ۲۸۰/۲۳ و د : جفت و کشتی .

نکند و در همه احوال شریف و فرمانبردار و پایدار باشد .

و آنچه از حکما مرویست که گفته اند که : باید ^(۱) ساختن اکسیر در فصل بهار [گاه] باشد ، زیرا که آن فصل اعدل فصول است در گرمی ^(۲) و سردی [وتری] و خشکی معتدلست . پس چون اعتدال در ترکیب ادویه نگاهداشته شود در هر فصل که باشد غرض حاصل شود .

[و] بیشتر خطائی که مرمان را در این معنی افتد آنست که میزان طبیعت را نگاه ندارند و نتوانند داشت و علتی در وی ثابت شده باشد از گونی گرم و یا سرد و یا خشک و یا تر ^(۳) که سبب ^(۴) نقصان وی گردد و همه رنج ضایع شود و در روزگار فاسد گردد و چنانکه بسیار کسان راروی نموده ^(۵) .

پس باید که وقت مزاجت اخلاط ^(۶) ادویه را نیکو گرداند و اگر علتی ظاهر شود آنرا بطریق حکمت رفع کند ^(۷) و در مزاج داروها و قوتهای آن که از نظر دور است بوقت امتحان آنچه باید زیادت و نقصان میکند و از خدای تعالی نصرت و یاری میخواهد تا هدایت و توفیق بخشد و بمقصود رساند، ان شاءالله تعالی . دیگر چون طریق مزاجت و مشاکلت و دانستن آن عمل معلوم گشت

۱ - مه ۲۸۰ و د : و آنچه بعضی حکما گفته اند که باید ساختن اکسیر در فصل بهار [گاه] باشد .

۲ - د : آن نیز اشارت بدان است که فصل بهار در گرمی ...

۳ - مه ۲۸۰ : شده باشد و قوتی گرمی و یا سردی و یا خشکی و یا تری ، د : از قوتها گرم یا سرد یا خشک یا تر که سبب .

۴ - مه : سبب .

۵ - مه ۲۸۰ : روی نموده باشد .

۶ - د : احوال .

۷ - پایان این فصل در نسخه ۲۳ / ۲۸۰ مهدوی : رفع کند و الله یعلم .

باید که مقدار آتش کردن آن در ظاهر چنان نگاهدارد که آن قانون است . و باید که بهیچ وجه من الوجوه زیادت و نقصان نباشد در هر چیزیکه خواهد ساخت ازین انواع از آتش کاری و جز آن [چاره نخواهد بود و] بدان وقت که داروها بدان درجت برسد که پیش آتش آنرا بتوان سوخت و اجزای آن چنان مستحکم گردند که از یکدیگر جدا نشوند .

باید در آتش چندانکه امکان دارد وفق و مدارا کند تا دارو نسوزد و بهر دفعه که داروهای مفرد را بر آتش برند اندک [اندک] آتش زیادت کنند در اندازه داروها و قوتهای آن تا بدان وقت که دفعه آخر باشد که جملت داروهای مفرد را ترکیب خواهد کرد و یقین او صادق شده باشد که پیش آتش او را بهیچ نوع باطل نتوان کرد ، و قوتهای او در این معنی بطریق معقول روشن گشته بود که استحکام تمام دارند ، و مزاجت و مشاکلت بر وجه صواب افتاده باشد .

و دفعه باز پسین آتشی [قوی] بروی گمارد تا چنان صافی و پاکیزه گردد که در وی هیچ تیره گی و کدورت باقی نماند ، و هر چند در وی آتش بیش کند از سوختن و فاسد شدن او را باک نباشد [بل] که نیکو و تمام [تر] گردد .

پس چون داروها بدین درجت رسیدند و جواهر صافی و پاکیزه گردد و گدازنده و آمیزنده و رنگ دهنده و غوص کننده شدند ؛ از این آتش باز پسین که گفتیم بیرون آید ، اکسیری تمام و کامل [حاصل] شده [باشد] آنرا بر هر چیزی که افکند از جوهر آتشی آنرا تمام و شریف گرداند ، و رونق و طراوت و گرانی در وزن و مطاوعت [در زیر خایسک بهمه معانی] در وی حاصل ^(۱) گردد و چون باینجا رسد آدمی را مستغنی گرداند . و اگر صد بار بکار برند در وی نقصان نشود و بهیچ نوع در نماند در دنیا و بر آن حکیم بیشتر دعوی و اعتراض نتواند کرد و

کرامات بزرگ یافته باشد^(۱) . و حضرت ایزد جل "علا در دنیا و آخرت او را بدرجات رفیع و منازل شریف منبع برساند ، ان شاء الله تعالی . و الله اعلم و احکم و الیه المرجع و المآب^(۲) .



۱- د تا اینجا است .

۲- این بند « و حضرت ... و المآب » از مه است سپس در آن آمده که این نسخه را محمد علی بن آخوند ملا احمد اصفهانی در روز چهارشنبه ۲۹ رمضان ۱۲۶۴ در قم هنگامی که در حمایت میرزا محمد مستوفی ارباب وظایف قم بوده است بدستور او نوشته شده است .

نکته

در تجارب شهریاری (ص ۹۰) از چهار کتاب یاد شده است :

۱ - کتاب البیان که از جابر باید باشد (فهرست دانشگاه ۴ : ۱۰۳۳) .

۲ - کتاب الرحمة که از جابر بن حیان صوفی است و بیرونی در الجواهر فی معرفة الجواهر (ص ۲۱۳ و ۲۶۵) از آن یاد کرده است .

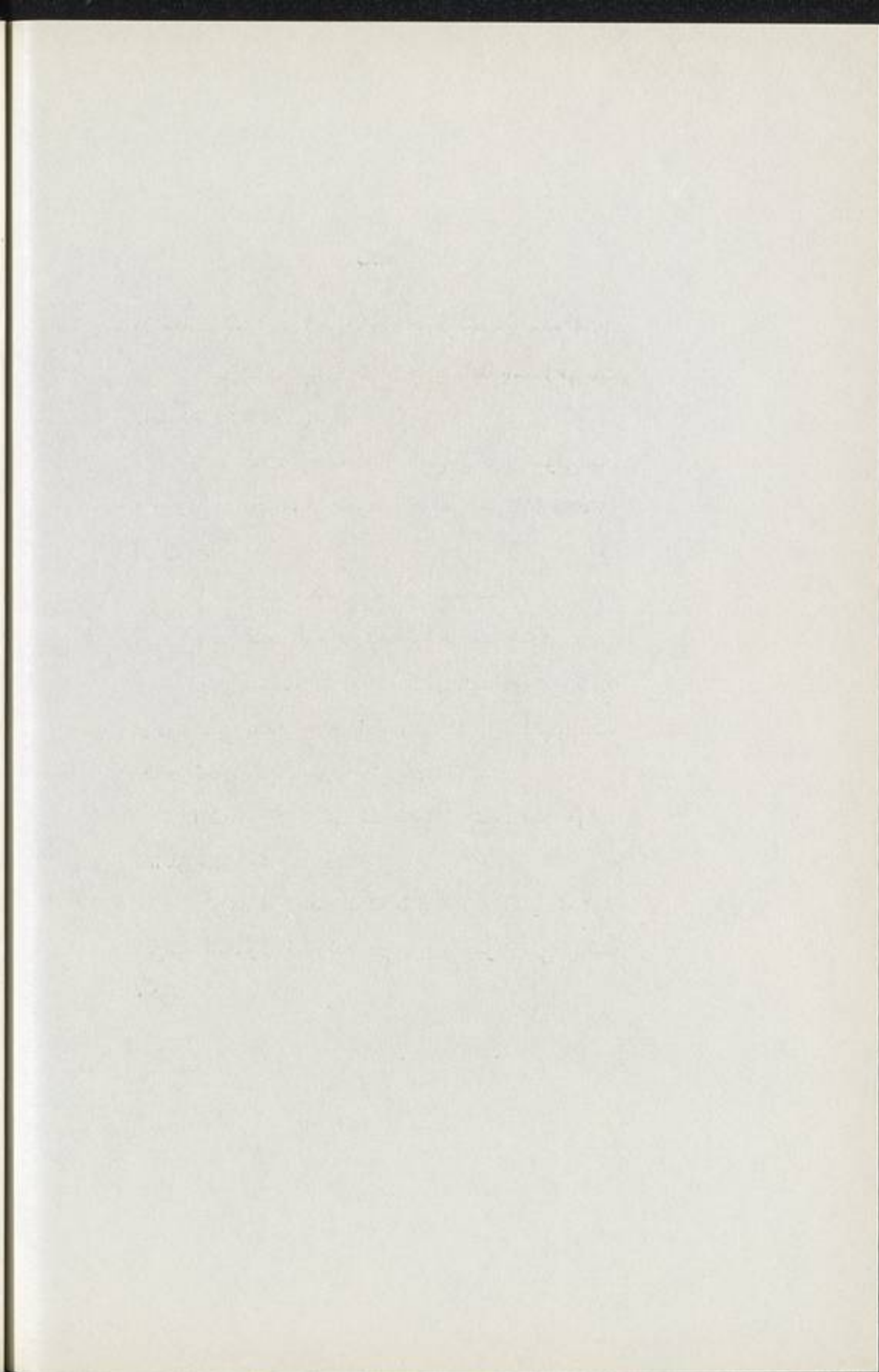
۳ - کتاب الكنوز که آنرا شناخته ام .

۴ - کشف الرموز که آنرا هم شناخته ام .

در فهرستهای نامی از این دو کتاب ندیده ام و بروکلمن از دو کتابی بدین دو نام یاد کرده که نباید آنهایی باشد که در تجارب شهریاری از آنها یاد شده است .

اگر این دو کتاب شناخته شود شاید عصر مؤلف تا اندازه ای روشن گردد .

گویا برخی پندارند که مؤلف فرزندان بهمنیارشا گردد ابن سینا است ولی نگارنده درین باره چیزی نمی توانم بگویم .



﴿ فهرستها ﴾

در تدوین فهرست نام داروها و کارها و افزارهای کیمیائی ازدو کتاب که در دسترس نگارنده بوده است هم بهره برده ام :

۱ - Arabisch - Deutsches Wörterbuch der Stoffe

از Alfred Siggel که در ۱۹۵۰ در برلین بچاپ رسیده است و بسیار کتاب سودمند است و مؤلف در آن از ترجمه آلمانی سرالاسرار (یا الاسرار) روسکا (چاپ ۱۹۳۷) هم بهره برده است .

۲ - حواشی و فهرستی که کریم اف بروسی همراه سرالاسرار چاپ ۱۹۵۷ تاشکند آورده است . او از کارسیگل کویا آگاه نبوده ولی درین حواشی بررسی خوبی کرده است . در فهرست نام داروها و کارها و افزارهای کیمیائی منظور نمونه بدست دادن است اینستکه شماره همه صفحات سه کتاب در اینجا نیامده است و خواستاران میتوانند در این باره بکتابهای سیگل و کریم اف بنگرند که تفسیر و شرح و ریشه این نامها هم در آنهاست . شماره های یک پس از حرف «ت» آمده اشارت است بصفحات تجارب شهریاری *

۱ - فهرست نامهای گسان

تلامیذی (تلامذتی) ۱۱۸-۱
 جابر بن حیان صوفی (ابوموسی -)
 ۲ - ت ۳۰ - ۷۹ - ۹۰
 جالینوس ۲-۱
 جرامیس ۲-ت
 جرجیس ۱
 الحكماء ۱۱۸-۱۱۶-۸۳-۱۰-۷-۵
 ۱۱۹-۱۳۱-ت ۲-۳-۴-۱۴-۱۷
 ۲۴ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۰ - ۵۳ - ۶۳
 ۶۴ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۲ - ۷۶
 ۷۹
 الحكماء والفلاسفة القدماء ۱۱۹
 حکیم ۱۱۴ - ت ۱۵ - ۷۹ - ۸۴ - ۹۳
 خدا ۱-ت
 دیمون ۲-ت
 ذوالنون مصری ۷۹-ت
 ذی مقراتیس (ذومقراط - ذامقراطیس)
 ۱- ت ۹۰
 رسموس (رسموس) ۱
 شهریار بهمن یارپارسی ۲-ت
 شیعتنا ۱۲۰-۱۳۱
 صادق ^{علیه السلام} (جعفر) ۹۰-ت

آغانا ذیمون (غاننا ذیمون - غادیمون -
 عاد و تمود) ۲-۱۱۹-ت ۲
 ابراهیم بن جعفر الحکیم الهمدانی
 ۱۰۱-۸۸
 ابقراطیس : بقراط
 ابوالحسن ۱۱۱
 ابوسهل کاتب ابی طاهر ۱۱۱
 ابوطاهر ۱۱۱
 اخواننا ۱۳۱
 ارسطاطالیس (ارسطو) ۱۱۹-ت ۲
 ارسطانس (ارسطوس) ۲-ت
 اسطانیس (اسطانیس) ۱۱۹
 اسطفنس ۲-ت
 اسطوس ۱
 افلاطون (افلاطوس)
 ۸۳-۸۰-۳۰-۲-ت ۱
 العطوس (انطالس - انطوس) ۲-ت ۱
 اهل الحکمة ۱۱
 اهل ودنا ۱۲۰
 بقراط ۳۰-۲-ت ۱
 بلیناس (بلینوس - بلیانوس) ۲-ت ۱

محمد بن زکریا الرازی (ابوبکر)	ت ۱	علی ^{علیه السلام}
۱ - ۲۱ - ۱۰۱ - ۱۳۰	۸۹	العلماء
محمد بن اللیث الرسایلی	۱۱۸ - ۱۱۹	الفلاسفة
محمد بن یونس	ت ۲	فیثاغورس
۱ - ۱۱۸	۱۱۸	الکندی
مریانس	ت ۲	لقمان
هرقل	۴۹ - ت ۹۰	ماریه
هرمانس	۱	محمد (ص)
۱ - ۱۱۹ - ت ۲ (۱)		

۱ - این نامها با املاهای گوناگون در نسخه‌های د و د ک و ج و ج و ک و م ه است و آنچه در متن عربی نیامده از نسخه‌ها است .

دو عبارت که در سر الاسرار می‌بینیم :

۱- « و نصحنه فی لاهل و دنا و شیعتنا وفقنا الله تعالی و ایاهم لما فیہ برحمته انه جواد کریم » (ص ۱۲۰)

۲- « احتلنا فی هذه التدایر الذی ذکرناها لانها اقربها نفعا و ايسرها عملا و ادناها التماسا و هی من حیل الحكماء فی الغربة و اوقات الضرورة و انقطاع الاسباب . . . من اسرع ما روى عن الحكماء [معینا] لشیعتنا فی الصیق و یستعینون به فی وقت الضرورة لا فی کل وقت من الاوقات . . . عونا فی اوقات المحل کما نحن فی الشدة و الغربة او سبب من الاسباب » (ص ۱۳۰ - ۱۳۱) ،

با تغییری در چاپ تاشکند آمده است (۱۵۷ پ - ۱۵۸ پ) و بسیار مانند سخنان اخوان الصفاء و باطنیان اسماعیلی است و گویا می‌رساند که رازی هم با آنها هماهنگی داشته یا سبک کیمیاگران خود چنین است .

۲ - فهرست نام جایها

۲	سمرقند	۵	افرنج
۸	عراق	۱۱۸-۱۴۲ پ	بخارا
۵	قبرس	بغداد و اعلم انا بعنا المئقال منه بغداد	
۲۱ ب	مغربی	۱۲۳-۱۴۷ پ	بکسر جبتین
		۳	خراسان



۳ - فهرست نام کتابها

الاسرار :	البيان (كتاب -)
ثم بينت في كتابي المسمى	التبويب : الكتاب المعروف بكتاب
كتاب الاسرار معرفة الالات و	التبويب ۱۱۸
اسرارها ومعرفة العقاقير ثم اقسام	تجارب شهرياري ۳
التدبير - ۱۴۴ د (۱) الكتاب	التدبير : كتاب التدبير من كتبي
الاول المعروف بكتاب الاسرار	الاثنى عشر ۱۳۷
۱۴۸ د ۱۶۱ د ۱۶۱ پ - ۱۱۹	الرحمة (كتاب -) ۹۰
الذي في كتاب الاسرار ۱۵۲ د	الرد على الكندي ۱۴۲ پ - ۱۱۸
الذي ذكرنا في كتاب الاسرار	الرد على محمد بن الليث الراسلي
۱۵۳ د ۱۶۴ د ۱۲۴ - ۱۳۴ - ۱۳۶	۱۴۲ پ - ۱۱۸
قد اثبتنا في كتاب الاسرار	الرسائل الملوكيه ، الصناعة الملوكيه
۱۵۹ د	۱۴۲ پ - ۱۱۸
موصوف في كتاب الاسرار	سر الاسرار :
۱۶۱ پ	و ضمنت له من قبل هذا في
الموصوف في كتابنا الاسرار	كتاب الاسرار اني صاحبه
۱۳۶ .	(ساتحفه) بكتاب لطيف (وجيز)
الجزء الرابع من كتاب الاسرار	اسميه (كتاب) سر الاسرار
وسمى باب النوادر ۱۲۳ د	۱۴۳ د ۱۱۸ - ۱۱۹
لم نذكره في كتاب الاسرار	فحيوته بهذا الكتاب ۱۴۳ د
۱۳۸ .	

۱ - شماره ها يکيه پيش از دو حرف « د - پ » آمده است اشاره است بصفحات چاپ

تاشکند .

الكتاب الاخر ۱۲۷
الكتب الاثنا عشر الصناعية (فى الصنعة)
۱۴۲ پ-۱-۱۱۸
كتبتنا ۱۲۰
كتبى الاثنا عشر ۱۶۴ پ-۱۳۷
كتب الحكماء ۸۲-۱۱۹
كشف الرموز ت ۹۰
در نسخه دانشکده ادبیات این کتاب از
«سید حسن» دانسته شده است
الکنوز (کتاب-) ت ۹۰
النوادر (باب-) ۱۰۸-۱۲۳-۱۳۶

نذكره فى الكتاب الموسوم
(المرسوم) بسر الاسرار
۸۳-۱۲۰
الكتاب ۱۳۱
الكتاب : و وجدت فى الكتاب الذى نقلت
منه هذه النسخة وهو مضروب عليه ۱۶۲ ر
کتابای هذان ۱۴۳ پ
کتابى هذا ، هذا الكتاب ۱۴۳ پ
۱۶۶ ر-۱-۲-۱۱۸-۱۲۰-۱۲۶
کتابنا هذا ۱۵۸ ر ۱۶۱ ر ۹۰-۱۱۹
الكتاب الاول ۱۱۹-۱۲۶-۱۳۳



۴ - فهرست نام کارهای کیمیاگران

۱۳ت	تجفیف	۸۳-۶۴ت	آمیختن
۷۶-۱۳	تحلیل	۴۹ت	آویختن
۱۴-۶ت	تخمیر	۱۹ت	آهسته
۴۷	تخلیث	۲۸	احتراق
۶۳	تخمیر	۴۹	احماء
۲۴	تحنیق	۳۰	اذا بت
۱۴-۱۱	تحنیق	۳۲-۳۰	استنزال
۱۷-۲ت-۱۳	تدبیر	۱۳	اصعاد
۷۳	تدخین	۴۵	اصفاء
۷ت	تدهین	۱۲۹	اطعام
۴۸	تذنیب	۴۵	اطفاء
۴۷-۳۱	تذویب	۷۱	الغام
۴۳-۱۴	ترخیم	۹۱ت	الفت
۱۴ت	تسقیث	۵۴ت	انباشتن
۵۳	تسوید	۸ت	انغقاد
۱۴ت	تشمیس	۸۳ت	بانک کردن
۷ت-۵۸	تشمیع	۶۵	برقع
۶ت-۳۴	تشویت	۱۲۸	بلل
۳۲	تصدیت	۱۲-۷۸	تبیض
۶ت-۱۳	تصعید	۸	تثیف
۶	تصفیث	۴۵	تجربت

۶ت ۷۶-۴۸	حل	۱۳ت-۹	تطین
۴۸	دفن	۷۴	تنقیق
۱۹ت	حلب	۷۰-۵۹	تمریق
۴۳	ذوب	۷۱	تفتت
۶۳ت	ساییدن	۴۹	تفتیت
۲۹ت	سبك	۴۳	تقریر
۵۵ت	سرشتن	۱۴ت-۶۳-۱۳	تقطیر
۵۲ت	سحق	۱۳ت-۳۴	تکلیس
۶	سلق	۴ت	تکوین
۸۷-۳۶ت	سوختن	۱۱	تلطیح
۱۵ت	سونش	۳۴	تلغیم
۳۶	شرب	۲۲	تلقیم
۶۰ت	شتن	۱۱	تلویث
۵۱	شف	۶۳	تلوین
۴۰	صب	۱۳	تمزیج
۵ت-۶۰	صبغ	۱۳	تنظیف
۷۵	صرد	۶ت	تنقیق
۸۴-۲۴ت	صلوح	۷۱	تهیئت (مهبأ)
۴ت-۲	صناعت	۸۰	ثقب
۱	صنعت	۲۲ت	جذب
۸۱	صهرجت	۶۰ت	جنبانندن
۶ت-۱۳	طبخ	۶۰ت	جوشانندن
۷۶	طحن	۴۹ت	چکیدن
۷۵	طرح	۵۱	حدت
۵۴	طرق	۴۳	حر
۶۳	طلی	۲۸	حرق
۲۸	طیران	۴۷-۸ت	حضر
۸۲-۲۴	عجن	۹۷	حك

۸۳ت	گداختن	۷۰-۴۲	عرق
۳۱-۲۳	لت	۳۰	عزل
۹۱-۷۲ت-۷۲	مزاوجت	۳۹	عصر
۳۸-۷ت	مشاکلت	۸ت	عقد
۲۲	مصاعدت	۳۶	علاج
۸۲ت	معالجت	۶ت-۱۳	غسل
۱۱	نثر	۸۲	غلی
۹۷	نحت	۸۲	غلیان
۸۰	تخل	۸۵ت	غوص
۱۰ت-۱۶	تشف	۸۴ت	فساد
۸۲	نصب	۵۴ت	فشردن
۶۸-۱۸	نفع	۹ت	قلب
۴۵	نفوذ	۴۸	قلی
۱۸ت-۱۱	وصل	۱۰ت-۲۷-۱۴	کب
۸۵	هندمت	۲۶	کبس
		۲۶-۸	کسر



ه - فهرست نام داروها و گوهرها و سنگها و افزارها

ت ۶۴	آلت حل	آ	آب
۸	آلات الذوب	ت ۴۰-۳	آب تیز
ت ۶۸-۶۴	آمیخته	ت ۷	آب ثابت
۱۲۷	آنک	ت ۷	آب رنگ دهنده
ت ۳۹-۹	آهن	ت ۷	آب حریق
ت ۸	آینه	ت ۵۶	آب خوشمزه
الف		ت ۵۶	آب قلی
ت ۱۷ و ۱۳	ابریز	ت ۵۷	آب صاف
ت ۸۲	ابوالذهب	ت ۶۰	آب مرتک
ت ۲۴-۲۲	اترج	ت ۶۴	آبق
	اترنج : اترج	۵۰-۱۶	آبی
ت ۴۲ و ۷۸-۱۵	اتون (اتانین)	ت ۱۵	آتش
ت ۸۰ و ۴۸	اجانه	ت ۹۳-۳	آثال
ت ۴۲	اخگر	ت ۱۰-۸	آجر
ت ۵۷	ارجوانی	ت ۱۷ و ۱۴	آدمی
۱۰	ارز	ت ۹۳	آسان
ت ۸ و ۴	ارزیر	ت ۸۳	آفتاب
۹۱	استار	ت ۸۱	آفت
ت ۱۱	استخوان	ت ۴۹	آلت
		ت ۵-۲	

۲	برانیه	۴۹	استوار
۹۷	برد	۸ و ۲	اسرب
۶۰-۲۱	براده	۷	اسفیداج
۸۷	برج	۷	اسفیدرویه
۱۰	برام	۹۴	اسکرجه
۱۱	برمه	۱۲	اشراس
۲۶	برنیه	۹۶	اشنان
۳۲	بزر	۸۱	اصل
۷	بطرویه	۷	اقلیمیا
۵۳	بعر	۵-۶۴	اکسیر
۴۹	بلور	۸۵	ام الاجساد
۱۷	بلوط	۸۱	امهات
۱۶	بند	۵۴	انباشتن
۳۴-۱۰	بوته	۹	انیر
۸	بوته بر بوته	۱۴	انیوب
۱۳۴-۱۲۸	بوتقه	۳۴-۸	انییق
۸۶-۲۷-۲	بورق	۳۱	انجیر
۶۹	بورک	۱۸-۲۴	اندرانی
۸	بوطقه	۹۳	اندک
۸	بوطه بر بوطه	۷۷	اتف
۸-۷	بول	۵۵	انگشت
۱۹	بوی	۲۶	اوقیه
۹۲	بهارگاه		ب
۲۷-۲۴-۱۲	بیاض	۳۲	بادام
۱۷	بیجادی	۴۰	باطیه
۵۵	بیخته	۸۳	بانکه
۳۱	بید	۱۴	بخار

۳۲ ت	ثقفه	۶	بیض
۳۷	ثلج	۱۲ ت-۳۲	بیضه
۸۶	نور	پ	
ج		۸۳ ت	پاکیزه
۴۹ ت	جای	۵۴ ت	پای
۱۰۸	جام	۸ ت	پر
۶	جاسوس	۱۱ ت	پشم
۳۶ ت	جامه	۸۳	پنج انگشت
۵۵	جانب	ت	
۲	جپسین	۴۸ ت	تابستان
۸۷ ت	جدی	۱۷ ت	تازه
۱۲۲-۶۹	جریش	۸۳ ت	تباه
۸ ت-۶۷-۲	جسد	۵۱ ت	قر
۸۱	جص	۹۳	ترابی
۱۲۹	جفیری	۱۷ ت	ترنج
۶۴	جفرات	۴۷ ت	تغار
۹۱ ت	جفتی و کشنی	۳۲ ت	تلخ
۱۳ ت	جف (تحفیف)	۲	تنکار
۷۶ ت	جگر	۳۸ ت	تنکه
۵۸-۱۱	جمر	۱۱ ت-۴۲	تنور
۸۵ ت	جوزا	۷ ت-۲	توتیا
۵۹ ت	جوش	۳۶	تون (انون)
۳ ت-۳۱	جوهر	۸۳ ت	تیره گی
ج		ث	
۴۹	چکیدن	۱۶ ت-۲۸	ثفل
۳۳-۱۸ ت	چونه	۸ ت-۸۰	ثقب
۳۷ ت	چینی	۵۹	ثقیف

ح	خ
حب	خار صینی
حب	خاکستر
حد	خبث
حدید	خبز
حرار (الحرارین)	خربزه
حریق	خردل
حسو	خرده
حشیش	خرز
حصاء	خرقه
حصان	خربوب
خفیه	خروع
حکمت	خزف
حکاک	خشک
حلثیت	خشونت
حل	خضم
حمره ۲۰ (احمر) ۱۴ ت (تحمیر)	خضر
ت ۶ (محمرات) ۱۴ ت	خطم
حماض	خل
حمص	خلاص
حمام (گرمابه)	خلاف
حمام (کبوتر)	خلوص
حمل	خمر
حیوان	خمیره
حیوانیه	خمسة اصابع
حوت	خم
۸	۵ ت-۲
۴۴ ت-۲	۸ ت
۱۴ ت-۵۱	۷ ت
۴۰ ت-۲	۲
۴۳	۵۱
۷۶	۱۳
۲۸	۵۱ ت
۴۸	۸۱
۱۰۵	۳۹
۵۱	۱۷ ت
۷ ت	۱۱ ت
۱۰ ت	۱۱۰
۹۷	۸۷ ت
۷۸	۸۳ ت
۴۸-۴۳ (تحلیل) ۱۳	۴ ت
۲۰ (احمر) ۱۴ ت (تحمیر)	۱۲۸ ت
ت ۶ (محمرات) ۱۴ ت	۸
۵۲ ت-۲۲	۸-۱۵ ت
۱۲۴	۲۳ ت
۹۰	۵۴
۸۰	۶ ت
۸۹ ت	۲۲ ت
۴ ت	۱۱۴
۱	۹۳
۸۷ ت	۴۹

۱۲ت	دود	۸۶	خنصر
۸-۴۸-۹	دواء	۲۴	خندق
۲	دوس	۸۳ت	خنك
۱۷ت-۵۶	دهن	۶۳ت	خورشید
۷۲	دهنج	۷۶ت	خون
۶ت	دهنیت	۸۰	خیل
۹ت	دیک	۸۰	خیش
ذ		د	
۱۷	ذات	۳ت	دارو
۲۸-۴۵	ذات الرغوه	۱۷ت	دانه
۳۳	ذرور	۱۹ت-۹	دخان
۵ت-۲	ذهب	۶۱ت	دراز
۹۱	ذهبانیه	۸	درج
ر		۱۳ت	درم
۵۹ت-۳۲	رائب	۶۷	درهم
۸	راد	۱۷ت	دریا
۲۸	راس	۶	دسم
۸	راط	۱۵ت	دسته
۲۶	راوق	۸۳ت	دشوار
۱۶ت	راء	۱۲	دكان
۴۳	رخم (ترخیم)	۷۶ت	دل
۷۵	رخو	۸۷ت	دلو
۱ت	رسول	۲۲ت-۷	دم
۵ت-۱۴	رصاص	۷	دماغ
۱۰ت-۶۸	رطوبت	۷۶-۴۹	دف
۷۸	رطل	۲۴ت	دنبه
۵۳	رغوه	۴۹ت	دوتو

۸۲-۴۱ ت	زحل	۸۳ ت	رنک
۱۵ ت	زر	۲۱ ت	رکن
۲	زراوندی	۱۵-۹-۷	رماد
۱۴ ت	زرد	۸۹ ت-۸۴	رمز
۷۹	زرق	۲۶ ت	روان
۵ ت-۲	زرنیخ	۱۲۹	روباس
۲۰ ت-۵	زعفران	روح ۲ و ۳ ت ۴۴ (روح الاجساد)	روح ۲ و ۳ ت ۴۴ (روح الاجساد)
۴۸	زمستان	۸۵ ت (روحانی - روحانیت) ۸۲	۸۵ ت (روحانی - روحانیت) ۸۲
۹۰-۳ ت	زمین	۱۷ ت	روده
۳۸-۱۴ ت ۷۸-۵	زنجار	۱۵ ت	روزنه
۸۶ ت	زنجفر	۷۷-۲۰-۷	روسختج
۷۲	زوج (مزاوجت)	۱	ریاضیات
۸۶-۱۲ ت ۳۸	زهره	۲۲-۹	ریح
۴ ت-۲	زیبق	۶۲-۲۲ ت	روغن
۸ ت ۳۱-۸	زیت	۹۳ ت	رونق
س		۱۷ ت	روی
۷۲	ساعت	۲۹ ت	ریزگی
۸۲	ساف	۴۹ و ۱۶ ت	ریسمان
۶۳ ت	ساییدن	۴۰ ت	ریم
۶۰	سبخته	ز	
۷	سبخی	۱۰ ت-۲	زاج
۸۷ ت	سبز	۱۲۸	زاد الرغوه
۲۹ ت	سبیکه	۱۴ ت	زاگه
۴۹	سپر	۳۶ ت	زبان
۶۲ ت	ستاره	۷۰-۱۷	زبد
۳۱ ت	سر	۲۰ ت-۱۲	زبل
۸۷-۴۱-۵ ت	سرب	۴	زجاج

ت ۱۵ (سنگه فسان) ۵۲	سنگه	ت ۴۸	سرپوش
۱۹-۲۴-۲	سواد	ت ۱۴	سرخ
ت ۸۷	سوزنده	۷۲	سرداب
ت ۱۷	سوخته	ت ۸۷	سرد
ت ۱۴	سوده	۱۰	سرده
۲	سوری	۳۰-۱	سر
ت ۱۵	سونش	۱۲	سرش (امراش)
۱۸	سها	ت ۱۶	سروشك
ت ۶۲	سیاه	ت ۵۵	سرشته
ت ۸۸	سیم	ت ۷۴	سرطان
ش		ت ۱۸-۶۳	سرکه
۲	شادنج	۷	سرنج
۹-۲	شب	۳۷	سفال گران
ت ۶۵	شبت	ت ۸۳	مخت
۳۳-۷	شبه	ت ۸۶-۸۴	سعد
۸۰	شواء	ت ۱۴	سفالین
۷۷	شحم	ت ۸	سفید
۳۶	شرب	ت ۵۳ و ۱۴	سقی (سقیق)
ت ۷	شعر	۷۸	سکینج
۵۱	شفاف	۹۴	سکرجه
۸۵	شفه	۲۴	سلق (مسلوق)
۲	شك	۴۸	سله
ت ۸۳-۷	شكل (مشاکلت)	۲۶	سم
۸۶-۳۶-۶	شمس	۱۱۶	سمن
۸۹-۲۰	شنجار	۱۰۶	سنبادج
ت ۸۶-۶۴	شنکرف	ت ۸۵	سنبله
۶-۳۴-۳۳	شوی (تشویت)	۳	سندروس

۶ت-۱۲	طبخ	۲۲ت-۳۲	شیرج
۳	طبرزد	۶۷	شیرزق
۳ت	طبع	۶۵ت	شیر
۲۲ت	طبق	۶۵-۴۶-۱۰ت	شیشه
۹۳ت	طراوت	ص	
۷۶	طحان	۸۵-۵	صابر
۵ت-۲	طلق	۲۵ت-۵۳	صابون
۶	طنجیر	۸۱	صاروج
۵۷	طین	۱۶ت	صاف
۸۵ت-۴۸	طیار	۷۷	صیبر
ظ		۱۲ت	صحیفه
۶۴	ظرف	۳۵ت-۷	صدف
ع		۳۲	صدی (تصدیه)
۸۱	عالم	۷۵	سرد (مصرفه)
۷۴	عبیط	۶۱ت-۸۷-۳۲-۸	سرة
۷ت	عرق سنک	۸۷ت	سریر
۸۱	عروه	صفحه ۱۶-ت ۱۴ (سفایح) - ۴۶-۳۲	
۸۵ت	عطارد	صفحه ۱۳۴-ت ۱۴ (اصفر) - ۲-۳۲	
۹۱	عسل	۸ت-۸	صلایه
۱۰۰ت ۸۵ (عطارین)	عطار	۸۳ت	صلب (صلابت)
۷۷ت	عظام	صلح (صالح) ت ۲۴ (صالح) - ۸۴	
۱۷ت	عفصه	۱۵	صوفه
۱۰ت-۴۰	عتاب	۸۰	صیف
۸۷ت-۲	عتار (عتاقیر)	ط	
۲۲ت-۱	علم	۷۵-۸	طابشدان
۱	عمل	۷	طالیقون
۴۰ت-۳۵	عمیاء	۶۵ت	طایر

۷	فهر	۸۰	عنق
۸۲ ت	فعل	۳۳	عیار
۸۶ ت	فلک	غ	
۲	فیروزج	۵۱	غایت
ق		۲۱ ت	غبار
		۲	غرب
۸	قابله	۱۰۶	غرقیء
۱۴-۴۶ ت	قاروره	۸۵	غطاء
۸۰	قالب	۷۴ ت	غلوله
۸۰	قت	۸۲	غلیان
۷	قحف	۳۲	غمر
۲۲ ت-۸	قدح	۱۱۶	غنم
۸	قدر	۸۵ ت	غواص
۳۱	قراح	ف	
۶۳	قرص	۳۲ ت	فانید
۸۶ ت-۸	قرع	۷۱	فت (تفتت)
۷	قرن	۱۴	فتیله
۲۸ ت-۲۶	قشر	۸	فحم
۱۴ ت-۱۳	قطر (تقطیر)	۱۲-۱۰	فخار
۸	قطع (مقطع)	۳۱-۳۱	فرخ
۸۱	قطن	۶۹ ت	فرس
۹ ت-۷۶ (مقلوب)	قلب	۷۹	فرفیون
۱۵ ت	قلمی	۵ ت-۲	فضه
۲	قلقطار	۸۴ ت	فساد
۲	قلقدیس	۸۱	فم
۳	قلقند	۷۴ ت	فندق
۱۷ ت-۵۶	قلی	۸	فولاد

۶۵	کوز	۶ ت-۳۵	قمر
۳۸۵	کوز	۹	قمم
۵۰	کوفته	۳۲ ت	قند
۸۲ ت	کوه	۴۹ ت	قندیل
فک		۸	قنینه
۷۴ ت	کاومیش	۵ ت	قوت
۸۳-۴۱-۳۵ ت	کداختن	۵۲	قوائم
۹۳ ت	کرانی	۸۷ ت	قوس
۸۷ ت	کرم	ک	
۸۷ ت	کز	۵۲ ت	کالبد
۹۱ ت	کشنی	۶۲ ت	کانون
۱۰ ت	کل	۸۲ ت	کاه
۴۶-۲۹ ت	کلابدان	۷۴	کبدیه
۴۶ ت	کمیز	۵ ت-۲۲	کبریت
۱۷ ت	گوشت	۳۲ ت-۸۱	کتان
۵۰ ت	گوشه	۹۰ ت	کثیف
ل		۲	کحل
۵۰	لاجورد	۱۸ ت	کدورت
۳۲ ت۲	لازورد	۵ ت	کدو
۶۳ ت-۲۲-۶	لبن	۸۲	کرفس
۸۳	لسان	۸	کره
۹۰ ت	لطیف	۱۷ ت	کف
۶۳-۲۸ ت (تلوین)	لون	۹ ت	کفگیر
م		۱۳ ت-۳۴	کلس
۱۴ ت-۱۳	ماء	۱۰	کوازون
۶۰	ماء وردیه	۱۳ ت	کوتاه
۹ ت	مار	۱	کور

۸۸ ت-۲	ملح	۸	ماسک
۶ ت-۶۸	ملغمه	۸	ماشه
۱۶ ت	ملقمه	۸۲ ت	ماه
۸۶	منفاخ	۳۷	محسنة
۲۵ ت	موم	۱۵	مرآت
۱۰۲	مها	۷	مراره
۲۰	ميله	۱۷ ت۷	مرتك
۱۰۶	ميناء	۹	مرجل
ن		۳۶ ت	مردار سنگ
	نار	۲۶ ت	مرغ
	نافخ نفسه	۱۰ ت-۲	مرقشيشا
	نايژه	۷ ت	مرکبات
	نافر	۸ ت	مرمر
	نباتى	۷ ت	مزاج ۴۷ (تمزيج) ۱۳ (مزاوجت) ۷
	نجاته	۷	مسحقوينا
	نحاس	۱۵ ت	مس
	نجوست	۸۷ ت-۵۲	مشتري
	نخاله	۱۲۳	مصران
	نخل (منخل)	۱۲۹	مصرى
	نداوت	۵۴	مطرقة
	نر	۲۴	معجون
	نرم	۴ ت	معدن
	نصاب	۱۲	مغنيسيا
۴۹	نظرون	۱۹ ت-۱۴	مفرقه
۲	نقط	۳۴	مقراض
۴۹	نقاطه	۴۸	مقلی
۹۳	نفس	۲۰ ت-۱۴	مکبه

۱۸-۱۱ ت	وصل	۴۴-۱۵ ت	نقره
۱۱	وقد (مستوقد)	۶ ت	نقی (تنقیث)
ه		۴۹ ت	نگاه
۴۹	هاون	۳۵-۱۱ ت	نمک
۴۸-۷۱ ت	هباء	۱۰-۲۶ ت	نوره
۸۵	هندمه (مهندم)	۵-۲ ت	نوشادر
۹۰-۳ ت	هوا	۶۱	نیک
۱۰	هرس (مهراس)	۱۶	نی یارسی
ی		و	
۲۷ ت	یار	۸۰	ورب (مورب)
۹۶	یا قوتیه	۱۸	وردی
۱۰ ت	یبوست	۸۶-۷ ت	وزن (میزان)
۳۲ ت	یکتا	۴۰	وسخ



۶ - فهرست مطالبها

نخست پیشگفتار است (۱ - ۱۵) سپس کتابها است :

۱- الاسرار (۱ - ۱۱۶)

پس از خطبه و دیباچه (ص ۱) خود کتاب آغاز میشود و دستگاه کیمیائی رازی را

آنچنانکه از این کتاب برمیآید میتوان چنین تصویر نمود (۱) :

نخست « معرفه العقاقیر » که باب نخستین است و داروها در آن سه دسته میشود :

البرانیة ، النباتیة ، الحيوانیة (ص ۲) .

دسته نخست «البرانیة» است که شش گونه میباشد :

۱ - الارواح : الزیبق ، النوشادر ، الزرنیخ ، الکبریت

۲ - الاجساد : الذهب ، الفضة ، النحاس ، الحديد ، الرصاص ، القلعي ، الاسرب ، الخارصینی

۳ - الاحجار : المرقشيشا ، المغنيسيا ، الدوس ، التوتياء ، اللازورد ، الدهنج ، الفيروزج ،

الشادنچ ، الشك ، الكحل ، الطلق ، الجبسین ، الزجاج

۴ - الزاجات : الزاج السود ، الشب ، القلقندیس ، القلقند ، القلقطار ، السوری

۵ - البوارق : بورق الخبز ، النظرون ، بورق الصاغة ، التنکار ، البورق الراوندی ، بورق

العرب (ص ۲)

۶ - الاملاح : الملح الطيب ، الملح المر ، الطبرزد ، الاندرا نی ، النفطی ، الهندی ، الصینی

البیضی ، ملح القلی ، ملح البول ، ملح النوره ، ملح الرماد (ص ۳)

سپس «باب فی معرفه الوانها و جیدها من رذیها» (ص ۳ - ۷)

از همین قسم است «العقاقیر المولدة» که دو گونه است : نخست اجساد که عبارتست از :

الشبه ، الاسفیدرویة ، الطالیقون ، البترویة ، المفرغ

دوم جز جسد كه عبارتست از : الزنجار ، زعفران الحديد ، الاقليميا ، خبث الفضة ،
المرتك ، الاسرنج ، الاسفيداج ، الروسختج ، المسحقوينا
دسته دوم : العقاقير النباتية : الاشنان السبخي
دسته سوم : الاحجار والعقاقير الحيوانية : الشعر ، القحف ، الدماغ ، المرارة ، الدم ،
اللبن ، البول ، البيض ، الصدف ، القرن (ص ٧)

باب دوم

« معرفة آلات الذوب و آلات تدبير العقاقير » كه عبارتند از :

الكور ، المنفاخ ، البوظقة ، الماشق ، الماسك ، الماشك ، بوطه بوطه ، المقطع ، المكسر ، القرع ،
الانبيق ، الخرطوم ، القابلة ، العميان ، الاثال ، المستوقد (تنور كوچك) الاقداح ،
القناني ، الاقدار ، القارورة (القوارير) ، الصلاية ، الاتون ، الطابشدان ، نافع نفسه ،
الدرج ، الكورة ، الراط ، الكوز ، الماورديات ، البرنية ، المرجل ، الطنجير ،
القدر ، المكبة ، التنور ، الهاون ، المهراس ، النصاب ، القمع ، المنخل ، الراوق ،
السكرجة ، القنديل ، الحمام الرطب ، الاجانة الباطية ، الجام ، الدن ، السرداب ،
الغربال ، الطابق ، المقلدة ، الغضارة ، المبرد ، المغرفة ، النفاطة (ص ٨-١٣)
باب سوم كه بيشتر كتاب است عبارت است از « معرفة التدابير » يا « اقسام التدابير »

(ص ١٣) بدینگونه :

- | | |
|----|-----------------------------------|
| ١٣ | ١- تدبير الارواح |
| ١٤ | ٢- عقد الزبيق |
| ١٤ | ٣- تصعيد الزبيق |
| ١٥ | ٤- تصعيد الزبيق للبياض |
| ١٧ | ٥- تصعيد الزبيق للحمرة |
| ٢٠ | ٦- تصعيد النواذر للبياض |
| ٢٢ | ٧- تصعيد الكباريت والزراينج |
| ٢٥ | ٨- النسل والتشوية والطبخ |
| ٢٩ | ٩- الفسل والطبخ والتشوية والتصعيد |
| ٣١ | ١٠- اخراج جوهر الزرنيخ |

التكليس

- | | |
|----|---------------------------------|
| ٣٢ | ١١- باب تكليس الذهب بالحرق |
| ٣٢ | ١٢- باب تكليس الذهب بالتلغيم |
| ٣٤ | ١٣- باب تكليس القمر بالحرق |
| ٣٥ | ١٤- باب تكليس الفضة بالتصديّة |
| ٣٧ | ١٥- باب تكليس الفضة بالالغام |
| ٣٨ | ١٦- باب تكليس النحاس بالحرق |
| ٣٩ | ١٧- باب تكليس النحاس بالتصديّة |
| ٤٠ | ١٨- باب تكليس النحاس بالتلغيم |
| ٤٢ | ١٩- باب تكليس الحديد بالتصديّة |
| ٤٣ | ٢٠- باب صفة ذات الرغوة |
| ٤٥ | ٢١- باب تكليس الحديد بالتلغيم |
| ٤٥ | ٢٢- باب تكليس الرصاصين بالتلغيم |
| ٤٨ | ٢٣- باب تكليس المرقشيشا |
| ٤٨ | ٢٤- باب تكليس المغنيسيا |
| ٤٩ | ٢٥- باب تكليس الدوص |
| ٤٩ | ٢٦- باب تكليس التوتيا |
| ٥٠ | ٢٧- باب تكليس اللاجورد |
| ٥٠ | ٢٨- باب تكليس الدهنج |
| ٥٢ | ٢٩- باب تكليس الفيروزج |
| ٥٢ | ٣٠- باب تكليس الشادنج |
| ٥٣ | ٣١- باب تكليس الكحل |
| ٥٣ | ٣٢- باب تكليس الطلق والجبين |
| ٥٤ | ٣٣- باب تكليس الزجاج |
| ٥٥ | ٣٤- باب تكليس الملح |
| ٥٥ | ٣٥- باب تكليس الملح المقلو |
| ٥٦ | |

باب فى التشميعات

- ٥٦ ٣٦- تشميع الارواح
- ٥٦ ٣٧- باب تشميع الارواح بالادهان
- ٥٧ ٣٨- باب تشميع الارواح بالبوارق
- ٥٧ ٣٩- باب تشميع الذهب بالارواح
- ٥٨ ٤٠- باب تشميع الذهب بالاملاح
- ٥٩ ٤١- باب تشميع الذهب بالبوارق
- ٥٩ ٤٢- باب تشميع الفضة بالارواح
- ٦١ ٤٣- باب تشميع النحاس بالارواح
- ٦٢ ٤٤- باب تشميع النحاس بالبوارق
- ٦٣ ٤٥- باب تشميع الحديد بالارواح
- ٦٤ ٤٦- باب تشميع الحديد بالاملاح
- ٦٤ ٤٧- باب تشميع الحديد بالبوارق
- ٦٥ ٤٨- باب تشميع الرصاص بالارواح
- ٦٦ ٤٩- باب تشميع الرصاص بالاملاح
- ٦٧ ٥٠- باب تشميع الرصاص بالبوارق
- ٦٧ ٥١- باب تشميع المرقشيشا بالاملاح
- ٦٨ ٥٢- باب تشميع المرقشيشا بالبوارق
- ٦٩ ٥٣- باب تشميع المغنيسيا بالاملاح
- ٦٩ ٥٤- باب تشميع المغنيسيا بالبوارق
- ٧٠ ٥٥- باب تشميع الدوس بالاملاح
- ٧١ ٥٦- باب تشميع الدوس بالبوارق
- ٧١ ٥٧- باب تشميع التوتيا بالاملاح
- ٧٢ ٥٨- باب تشميع التوتيا بالبوارق
- ٧٢ ٥٩- باب تشميع اللازورد و الدهنج والفيروزج بالاملاح
- ٧٣ ٦٠- باب تشميع هذه الاحجار الثلاثة بالبوارق

- ٧٤ - ٦١- باب تشميع الطلق والزجاج والجيسين
- ٧٥ - ٦٢- باب تشميع الاملاح بالادهان
- ٧٦ - ٦٣- باب صفة ماء القلى و النوره
- ٧٧ - ٦٤- باب تحليل الحادة الحريق
- ٧٧ - ٦٥- باب تحليل ماء الاملاح
- ٧٧ - ٦٦- باب صفة شحم الحنظل
- ٧٨ - ٦٧- باب صفة خل ثقيف
- ٧٨ - ٦٨- صفة الماء الحاد الحريق
- ٧٩ - ٦٩- باب فى الزبيق المحلول بالعقاب
- ٧٩ - ٧٠- باب تحليل الزبيق الحى
- ٧٩ - ٧١- باب صفة التحليل
- ٧٩ - ٧٢- باب الحلول صفة حل الزبل
- ٨٠ - ٧٣- باب صفة الحل بالرطوبة [النوع الاول]
- ٨١ - ٧٤- النوع الثانى من الحل بالرطوبة
- ٨١ - ٧٥- النوع الثالث من الحل بالرطوبة
- ٨١ - ٧٦- باب صفة حل الدن
- ٨١ - ٧٧- باب صفة حل المرجل [النوع الاول]
- ٨٢ - ٧٨- النوع الثانى من حل المرجل
- ٨٢ - ٧٩- باب صفة الحل بالعمياء
- ٨٢ - ٨٠- باب صفة حل الكرفس
- ٨٣ - ٨١- باب صفة حل النقطير
- ٨٣ - ٨٢- المزاج : الاول مزاج السحق و التشوية
- ٨٣ - ٨٣- الثانى مزاج السحق و التشميع
- ٨٤ - ٨٤- الثالث المزاج الكامل الذى بعد التحليل
- ٨٤ - ٨٥- العقود : الاول العقد بالتشوية

٨٤	٨٦- الثاني عقد القاروره والتقدر وهما نوعان: الاول سقى الارواح
٨٥	٨٧- الثاني جعل الدواء في قارورة مطينة
٨٥	٨٨- الثالث عقد الدفن
٨٥	٨٩- الرابع العقد بالعمياء
٨٦	٩٠- تصعيد الاجساد والاحجار بالارواح و تجسيدها بالتمازج بالارواح وهو نوعان
٨٦	٩١- باب تصعيد الشمس
٨٧	٩٢- باب تصعيد القمر
٨٧	٩٣- باب تصعيد النحاس
٨٧	٩٤- باب تصعيد الحديد
٨٧	٩٥- باب تصعيد الرصاصين
٨٧	٩٦- باب تصعيد المر قشيشا والمغنيسيا والدوس
٨٨	٩٧- باب تصعيد التوتيا والدهنج واللازود والشادنج
٨٨	٩٨- باب تصعيد الطلق والجبين
٨٨	٩٩- باب تصعيد الزجاج
٨٨	١٠٠- خبر عجيب عظيم للرازي مع ابراهيم بن جعفر الحكيم الهمداني
٨٨	١٠١- تجسيد الاحجار والاجساد
٩٠	١٠٢- تدبير المياه الصافية
٩٢	١٠٣- باب صفة الزبيق الاحمر المحلول
٩٣	١٠٤- تدابير النباتات
٩٤	١٠٥- صفة ماء القلى
٩٤	١٠٦- اعمال الحمرة من النباتات
٩٥	١٠٧- اتخاذ جوهرة
٩٦	١٠٨- باب فى الشعر
٩٦	١٠٩- باب صبغ جوهرة
٩٧	١١٠- باب صبغ جوهرة
٩٧	١١١- باب صبغ جوهرة

- ١٠٠ ١١٢- باب في النباتات
- ١١٣- خبر ظريف لابي بكر محمد بن الزكريا الرازي مع الحكيم ابراهيم بن
١٠١ جعفر الهمداني
- ١٠٢ ١١٤- جوهرة صبغ
- ١٠٣ ١١٥- جوهرة صبغ
- ١٠٣ ١١٦- باب البيض
- ١٠٥ ١١٧- باب صبغ جواهر الجواهر
- ١٠٦ ١١٨- باب صبغ جوهرة
- ١٠٧ ١١٩- ابواب الدم
- ١٠٧ ١٢٠- باب النوادر
- ١٠٨ ١٢١- باب البورق المصفى
- ١٠٨ ١٢٢- باب ملح القلى والنورة
- ١٠٩ ١٢٣- ماء القلى الحاد
- ١٠٩ ١٢٤- باب تقطير الزيت
- ١٠٩ ١٢٥- باب تقطير النفط
- ١٠٩ ١٢٦- باب الاسرب المحرق بالزاج
- ١٠٩ ١٢٧- باب تكليس القلى
- ١٠٩ ١٢٨- باب اتخاذ ماء القلقند
- ١١٠ ١٢٩- باب تقصير بياض البيض الذى فيه الكلس وملح القلى
- ١١٠ ١٣٠- باب حل فيثاغورس
- ١١٠ ١٣١- باب تحليل الاملاح

ابواب في المعدنية :

- ١٣٢- الباب الاول سلب الدخان عن الزرنيخ الاصفر المسحوق ولته بالماء والملح ١١٠
- ١٣٣- [الباب الثانى] عجن هذا بالعل ١١١
- ١٣٤- باب فى الشمس ١١٢

- ۱۱۲ باب فی حیوانی ، نو شادر الشعر :
- ۱۳۵- الاول تکبیس الشعر ۱۱۲
- ۱۳۶- الثانی تقطیر الشعر ۱۱۳
- ۱۳۷- الثالث تقطیر الشعر المغسول ۱۱۳
- ۱۳۸- الرابع تحلیل الشعر ۱۱۳
- ۱۳۹- ابواب دهن الصفرة ۱۱۳
- ۱۴۰- باب فی الشعر ۱۱۳
- ۱۴۱- جوهر ۱۱۴
- ۱۴۲- باب الخمایر المذكورة فی الكتب ۱۱۴
- ابواب مرکبة من الترابیة والنباتیة و الحیوانیة ۱۱۵
- ۱۴۳- الباب الاول مرکب من الترابیة والنباتیة و الحیوانیة ۱۱۵
- ۱۴۴- الباب الثانی مرکب من ترابی و حیوانی و نباتی ۱۱۵
- ۱۴۵- الباب الثالث مرکب من اربعة احجار حیوانیة ۱۱۶
- کتاب الاسرار در چهار جز و است . عنوان « الجزء الثانی بقیة نکلیس النحاس بالحرق
خذ برادة النحاس ما شئت » (ص ۳۹ همین چاپ) و « الجزء الرابع من کتاب الاسرار و
سمى باب النوادر » (ص ۱۰۸ چاپ ما) در مقدمه چاپ تاشکند (ص ۴۶) نشان داده
شده است .

۲- سر الاسرار (۱۱۷-۱۳۸)

- فهرست مطالب این رساله در مقدمه چاپ روسی ص ۵۶-۵۷ هم آمده و اندکی از نسخه
ما جدایی دارد :
- الخطبة و الدیباچه ۱۱۸
- ۱- باب عمل الفضة نحاسا و عمل النحاس فضة بیضاء داخلها و خارجها ثم یکسرو سبکها ۱۲۰
- ۲- باب تخلص الذهب (۱) ۱۲۲
- ۳- باب فی تحلیل العطار (الزیتق) و عقده ۱۲۳

- ۱۲۵ - باب صبغ آخر ، کلس قمر
- ۱۲۶ - باب صبغ آخر ، العلم الاحمر
- ۱۲۷ - باب آخر ، ترزين الکواکب (تزييد الزبيق)
- ۱۲۷ - باب آخر ، مسح الکواکب المصفر
- ۱۲۷ - تبيض العروس (الكبريت)
- ۱۲۷ - ابواب تدابير جيد لطاف تعمل على راس الکور وفيه اربعة ابواب
- ۱۲۹ - باب رفع الذهب الدون الابيض والفضة يصيرهما ابريزا
- ۱۲۹ - [باب صبغ الشبه ذهباً]
- ۱۲۹ - باب صبغ آخر على راس الکور خفيف العمل كثير الفائدة
- ۱۳۰ - باب النفوتيا (۱)
- ۱۳۱ - باب اكسير البياض على راس الکور
- ۱۳۲ - باب اكسير الرصاص على راس الکور
- ۱۳۲ - باب للبياض على راس الکور
- ۱۳۲ - باب للبياض على راس الکور
- ۱۳۲ - باب اكسير
- ۱۳۲ - تدبير الاجساد من الابواب الکبار فى ساعات على راس الکور
- ۱۳۲ - باب تكليل الذهب فى ساعة واحدة على راس الکور
- ۱۳۴ - باب تكليل القمر (الفضة) فى الوقت على راس الکور
- ۱۳۴ - باب تكليل الحديد والنحاس على راس الکور
- ۱۳۴ - باب تكليل الابار و الانك
- ۱۳۵ - باب تكليل النحاس والحديد على راس الکور فى اسرع وقت (۲)
- ۱۳۵ - باب تكليل الطلق و الاصداف و القشور

- ۱- در ج باب ۱۳ نیست و در برابر « باب اكسير قمر على راس الکور » را افزوده دارد و باب ۱۱ نیز پیش از باب ۱۰ آمده است .
- ۲- این باب در ج نیست .

۱۳۶	۲۵- باب تکلّیس الزجاج
۱۳۶	۲۶- باب تحلیل الاملاح و غیرها
۱۳۷	۲۷- باب التصاعید (۱)
۱۳۷	۲۸- باب قدح التصعید
۱۳۷	۲۹- باب تحلیل الزیبق العبیط (حیا)
۱۳۸	۳۰- باب حل لطیف (۲)

۳- تجارب شهر یاری (۱- ۹۴)

۷-۱	دیباچه
۱۶-۸	باب اول در تدبیر زیبق که در عمل بیاض و حمرت بکار آید
۱۷-۱۶	باب دوم در تدبیر نوشادر از جهت بیاض و حمرت
۳۰-۱۷	باب سیم در تدبیر کبریت و زرنیخ
۳۴-۳۱	باب چهارم در تدبیر توتیا
۳۵-۳۴	باب پنجم در تدبیر شعر
۴۲-۳۵	باب ششم در تدبیر کلسها
۴۸-۴۲	باب هفتم در صفت تشمیع
۵۰-۴۸	باب هشتم در حل مرکبات
۵۴-۵۰	باب نهم در حل ملحها و زاجها و جسدھا
۵۶-۵۴	باب دهم در تدبیر عقدها
۵۹-۵۶	باب یازدهم در تدبیر آبهای تیز حل کننده
۶۲-۵۹	باب دوازدهم در صفت آبهای رنگ دهنده و تدبیر آبهای رنگ دهنده
۶۳-۶۲	باب سیزدهم در دهن صفت بیضه
۶۶-۶۳	باب چهاردهم در تدبیر آبها که بخورد دارو دهند تا ثابت شود

۱- در چ پس از این « باب التشمیع » است که در نسخه ما نیست .

۲- این باب در چ نیست و در پایان آمده است « باب النوادر » که اذاسرار است .

۷۰-۶۶	باب پانزدهم در تدبیر تصعید اجساد
۷۲-۷۰	باب شانزدهم در تدبیر زاکها
۷۴-۷۲	باب هفدهم در تدبیر ملحها
۷۹-۷۴	باب هژدهم در معرفت میزان وقوتها
۸۹-۷۹	باب نوزدهم در اصول دانستن حقیقت مشاکلت
۹۴-۸۹	باب بیستم در تدبیر مزاجت

فهرستها

۹۸	۱- فهرست نامهای کسان
۱۰۰	۲- فهرست نام جایها
۱۰۱	۳- فهرست نام کتابها
۱۰۳	۴- فهرست نام کارهای کیمیاگران
۱۰۶	۵- فهرست نام داروها و گوهرها و سنگها و افزارها
۱۱۸	۶- فهرست مطلبها

اصلاح پاره‌ای از غلطها

ص ۹۶ س ۹ : الذرور	ص ۵ س ۲۱ (بیشگفتار) : «ج» میباشد
ص ۱۰۶ س ۱ : الفرقیء	ص ۹ س ۱۴ : گویو
ص ۶ س ۲ (تجارب شهریاری) : ملغمه	ص ۱۲ س ۱۳ : از رسایل
ص ۳۲ س ۲ : و بکوب	ص ۷۷ س ۱ (الاسرار) : الماء الحاد
ص ۶۹ س ۱۸ : واگر از جهت	ص ۸۸ س ۱ حاشیه : نوشانیده
ص ۷۶ س ۳ از پائین : زهره	ص ۹۴ س ۵ : ماء القلی

du 1100 ème anniversaire de sa naissance. Les oeuvres originales qui sont écrites en arabe et sauf « al - Sirat - al Falsafiya » n'avaient pas encore été imprimées. La publication par la Commission Nationale Iranienne pour l'Unesco de « Al Asrar » et « Serr - al - Asrar », constitue un souvenir offert aux savants et aux chercheurs du monde entier. Puisse - t. il être apprécié en tant que modeste contribution de sa part.

La Commission Nationale Iranienne pour l' Unesco tient à rendre un hommage respectueux et reconnaissant à Monsieur Mohammad Taghi Danehpajouh qui a bien voulu, sur la demande de son Secrétariat, réunir les éléments nécessaires à la publication de ce livre.

Téhéran.

Azar 1343 (décembre 1964).

A. A. HEKMAT

Président de la Commission
Nationale Iranienne pour l' UNESCO.

Zakariya al- Razi, grand penseur et grand savant iranien, recommandant à toutes les nations du monde de commémorer le 1100ème anniversaire de sa naissance et de raviver le souvenir d'un génie qui fut le maître de tous les médecins et de tous les philosophes de son temps.

Les pensées philosophiques de Razi sont fondées sur la vérité et s'appuient sur la science et l'intelligence. Elles montrent la grandeur d'âme de ce grand philosophe dont la pensée prolonge celle de ses prédécesseurs et des philosophes grecs. Ne tenant nul compte des restrictions de son époque, RAZI rendit publiques ses grandes idées lors d'entretiens, également par ses écrits et par ses livres.

RAZI a contribué grandement au progrès de la médecine et de la chimie, se révélant ainsi un précurseur des sciences expérimentales des temps modernes. Les oeuvres de RAZI qui illustrent sa méthode, ont été traduites en différentes langues étrangères, constituant une abondante documentation où puisèrent savants et médecins du monde civilisé.

La Commission Nationale Iranienne pour l'Unesco est heureuse d'éditer et de publier deux oeuvres scientifiques de RAZI: " al - Sirat al - Falsafiya „ (la Méthode philosophique) et " Al - Asrar „ (Les Secrets) - " Serr - al - Asrar „ (Le Secret des Secrets), à l'occasion

PREFACE

Dans le domaine de la science, de la littérature et des arts, des génies et des maîtres ont marqué de leur empreinte le développement et le perfectionnement de leur milieu; ils ont éclairé l'univers de leur lumière, guidant les peuples dans la voie du savoir.

L'Organisation des Nations Unies pour l'Education, la Science et la Culture glorifie ces astres qui dissipent, non seulement les obscurités de l'ignorance et de la haine, mais qui, au contraire, renforcent l'amitié et la compréhension entre les nations. La commémoration du souvenir des savants, des écrivains et des artistes fait partie de son programme de travail de chaque année, tendant, d'une part, à encourager la jeunesse et les chercheurs dans l'acquisition du savoir, et de l'autre, en exprimant sa gratitude à ceux qui n'ont épargné aucun effort pour assurer le perfectionnement de l'humanité.

C'est pourquoi, sur la recommandation de la Commission Nationale Iranienne pour l'Unesco, la Conférence générale de l'Unesco, au cours de sa douzième session, a approuvé la célébration de Abu Bakr Muhammad ibn

Al - Asrār
&
SIRR - AL - ASRĀR

Par
Muhammad Ibn Zakariyā
AL - RĀZĪ

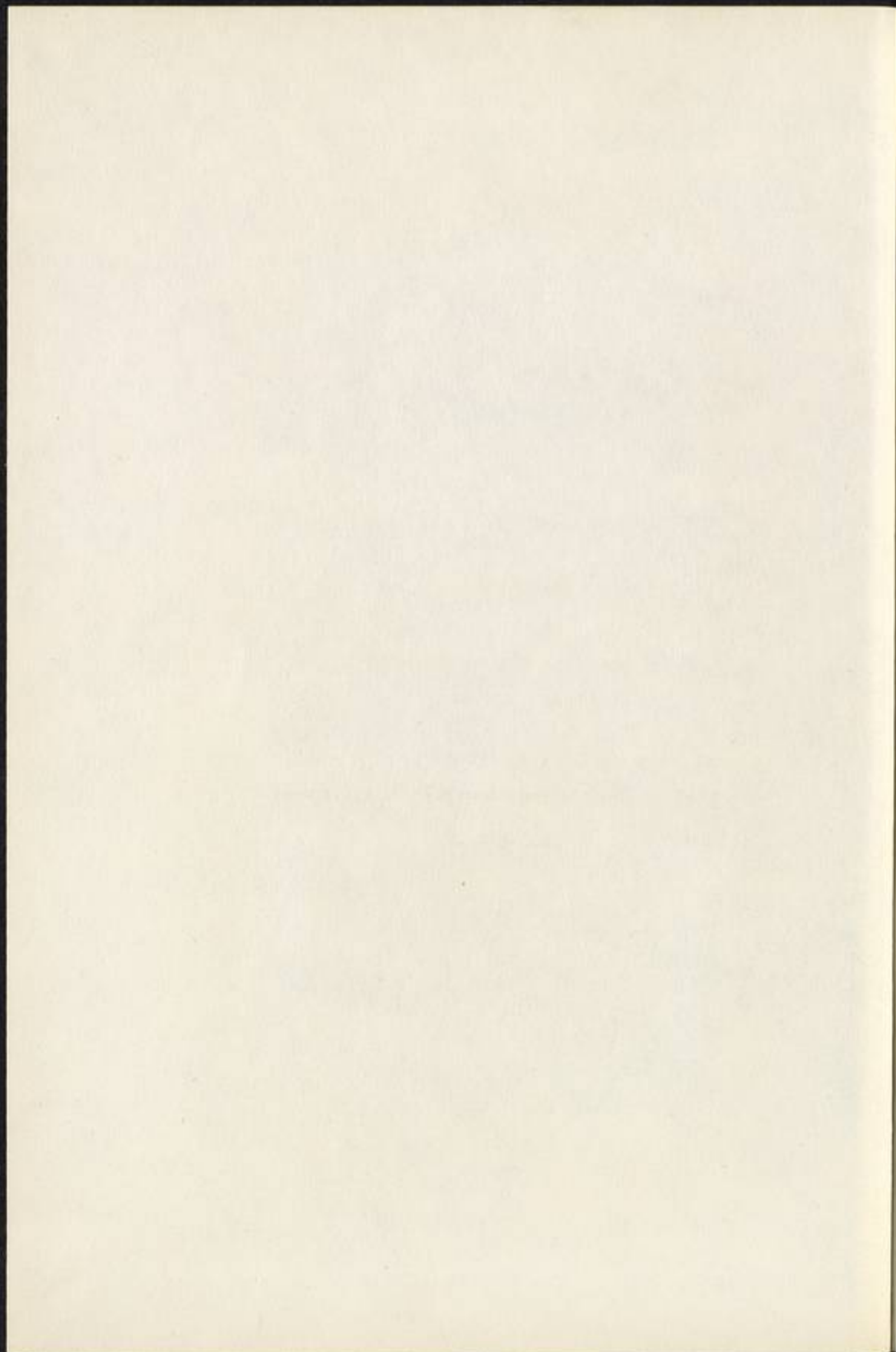
Avec un Supplément en Persan
Tajārib - e Shahriyāri

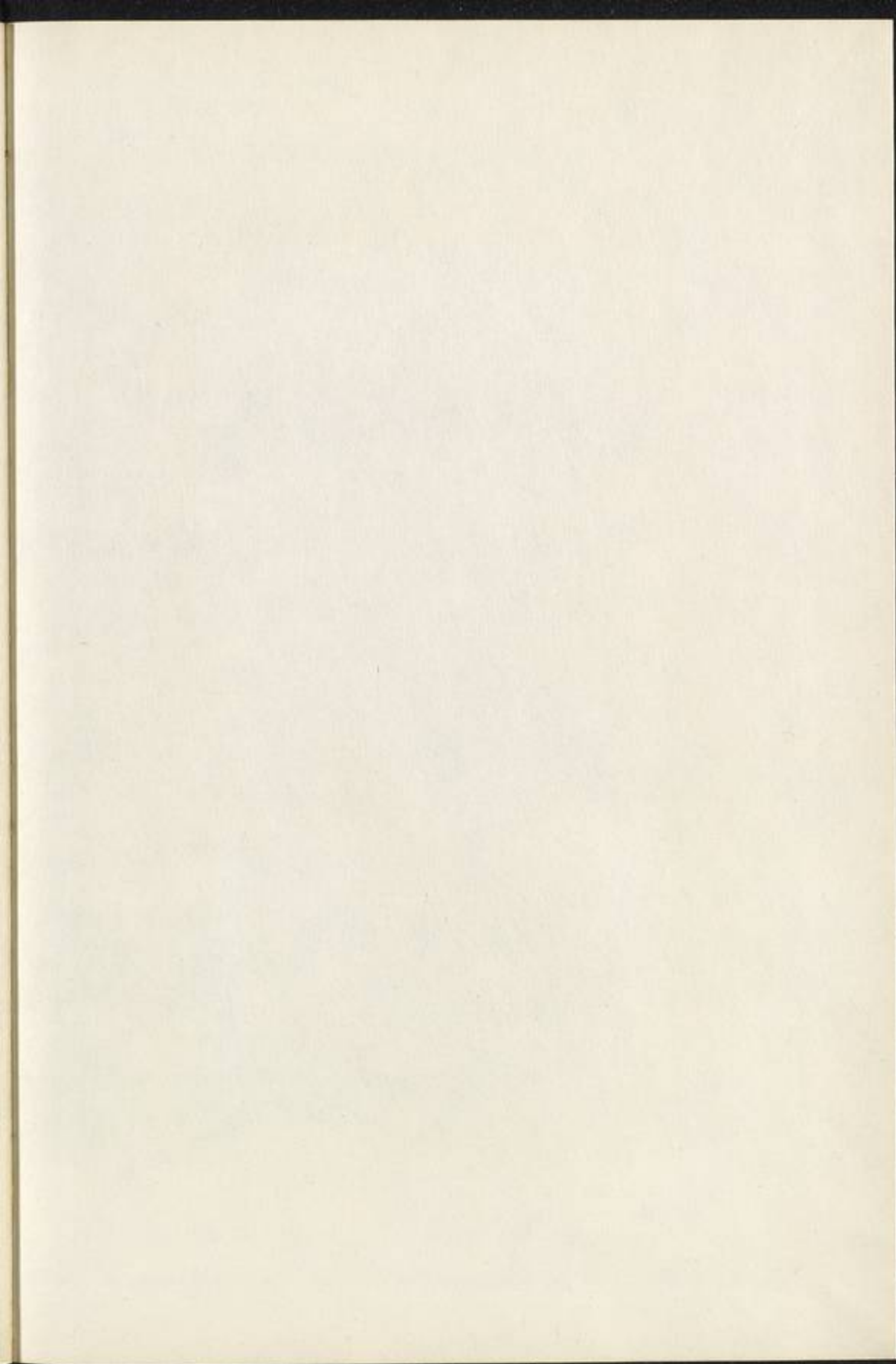
Annoté & édité Par .
Muhammad Taghi DANECHPAJOUH

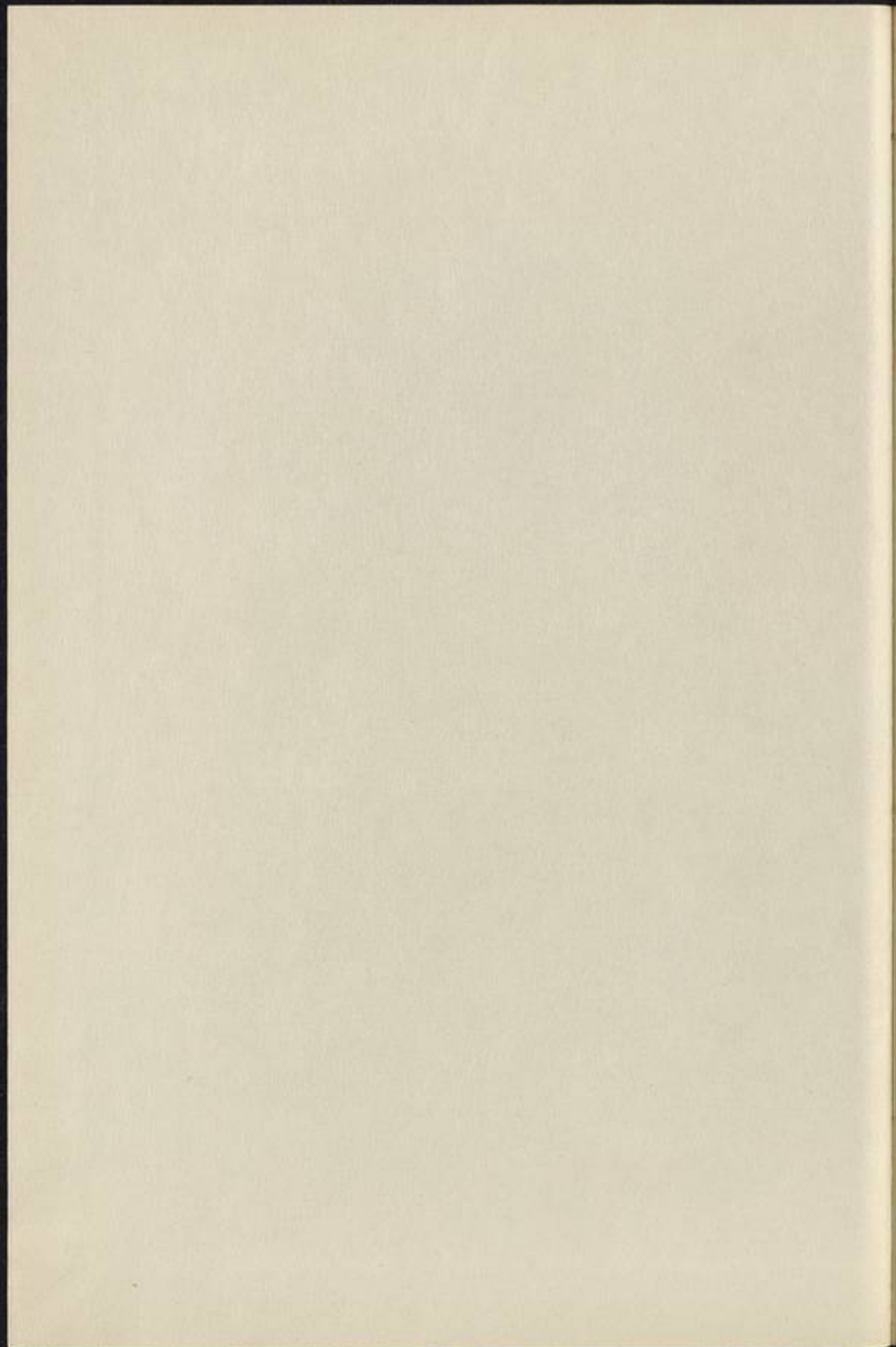
Publié par La Commission Nationale
Iranienne Pour

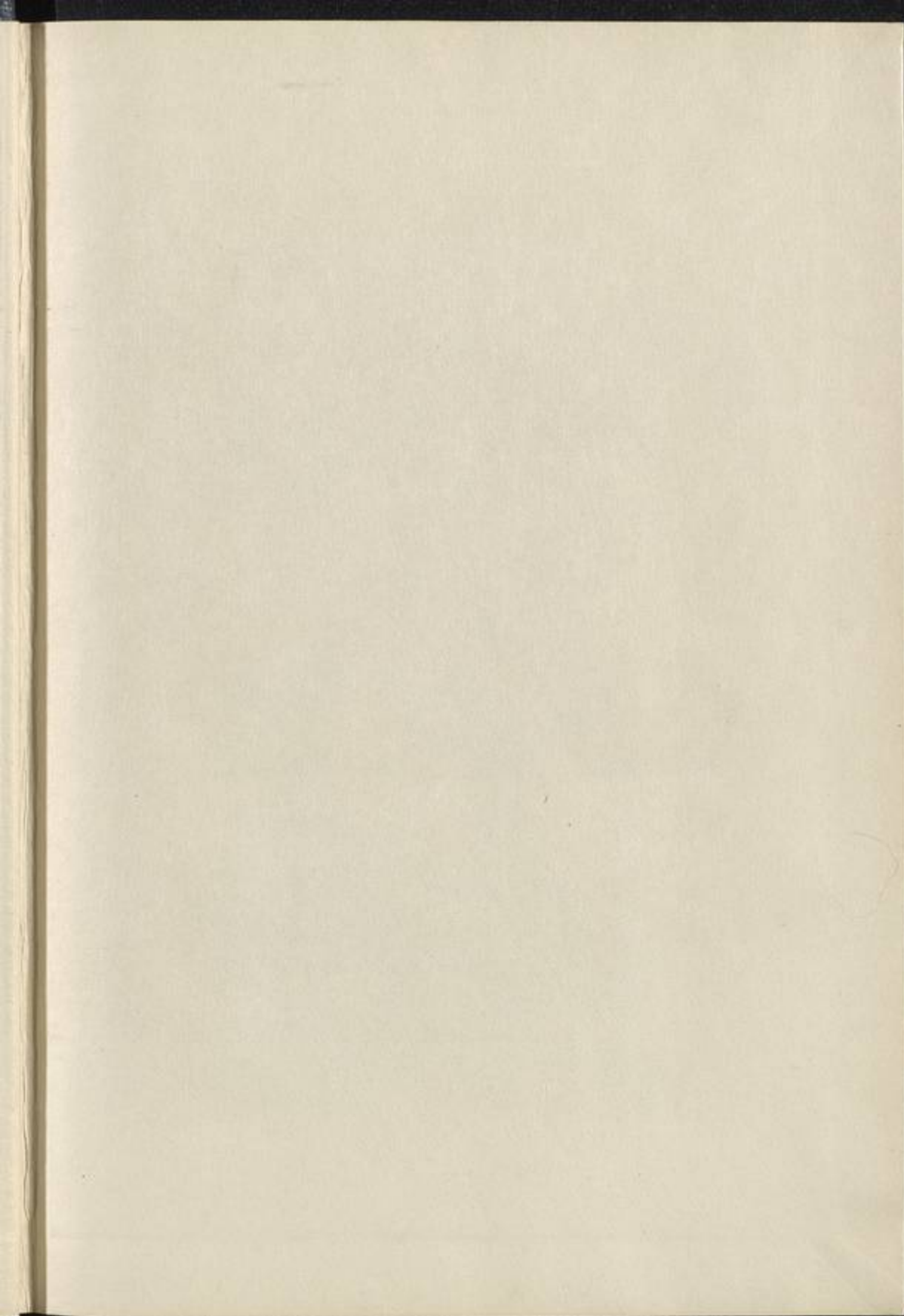
L' UNESCO

Téhéran
(1964)









893.7195
R2194

10556818

AUG 29 1966

MR

195

14